

* افوض اموری الی الله ان الله بصیر بالعباد *

* شرح کافیه *

* تالیف و تصحیف مولانا سید شریعت علامه قدس سره الاله *

* ر ا *

* صاحبان مطایع بارها طبع گردانیده اند و ریاض لا کتا سیرت کور *

* مصنف کتبیاب بنگه نایاب است و صاحبان شاید همان شهابی باشند *

* لبنة العبر العباد و خادم الطالیه عامی محمد د انعم الله عفا الله و *

* تصحیح جناب مولوی میرالدین محمد صاحب ادا م الله اقباله مدرس مدرسه *

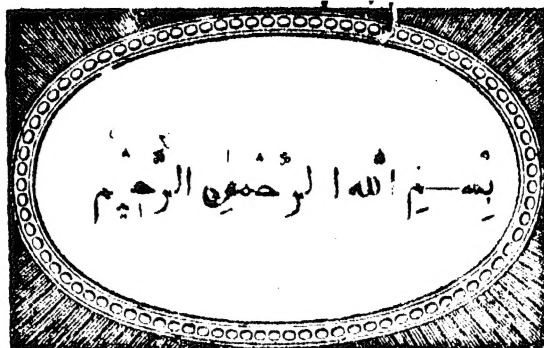
* منشی ارجمند مرحوم مفتور و جناب مولوی ابوالنصر محمد احسانعلی صاحب *

* احسن الله عواقبہ یکی از مصنفین مدرسه عالی *

* دو مجسمه ای تمام منشی بشارت الله صاحب *

* تاریخ یکم شهر ذی قعدیه در سنه ۱۲۷۸ هجری قدسی *

* بمطبع بشیری خود برزبور طبع مزین و محلی گردانیده *



۲ الکلمة لفظ وضع له معنی مفرد

۲ الکلمة اللفظ معنی کلمه در اصل لغت یک سخن است و معنی وی در اصطلاح نوبیان لفظی است که نهاده شده باشد از برای معنی که مفرد است * و الف و لام در الکلمه از برای جنس است یعنی جنس کلمه و ماهیت او پیش نوبیان آن است که مذکور شد و معنی لفظ در اصل لغت رومی است چون لفظ الرحمن الدقیق و لفظ اینجا یعنی مفوظ است همچنانکه خلق بمعنی مخلوق و مراد از لفظ در بن مقام یعنی اصطلاح نوبیان صوتی است که خارج شود از دهان اعتماد کرده شده بر محارج حروف خواه یک حرف باشد چون همزه است تمام خواهد زیاده باشد چون زید خواه ممل باشد چون حسن خواه مستعمل باشد چون ضرب خواه دقیقه باشد چون مذکورات و خواه تفرقه بر او بود زید ضرب و معنی وضع در لغت نهادن است و در اصطلاح نوبیان تعیین شئی است باز روشی دیگر بر وجهی که چون ادل مفهوم کرد و ثانی مفهوم گردد و اشیاء و الیه بر معنی بحسب وضع پنج است الفاظ و خطوط و عقود و اشارات و نصب و غیر الفاظ را دوال اربع خوانند * و معنی مفرد است در ذهن که آنرا خواهند که بیان کنند با لفظ یا غیر لفظ و لفظ معنی یا مفعول است بمعنی مقصود یا مصدر بمعنی بمعنی مفعول یا صیغه مفعول که اصحابش معنی بوده است همچون مرمی بعد از ان تخفیف کردند و معنی مفرد آن است که جزء لفظ او دلالت نکند بر جزء او و کلمه معرفت و مفسر است و ما بعد او تفسیر و تعریف و لغت او است و در لفظ چهار چیز داخل است الفاظ و کلمات و الفاظ و مضمره و مستعمله مرکب کلامی چون زید قائم و ضرب زید و مرکب غیر کلامی چون غلام زید و فی الذل و یقید وضع خارج شد مهمالات و یقید افراد خارج شد مرکبات کلامی و غیر کلامی زیرا که جزء لفظ مرکب دلالت می کند بر جزء معنی پس لفظ و معنی وی مرکب باشد و باقی ماند مستعمالات مفرد که آن کلمات اند و دوال اربع در لفظ داخل نیست و مثل عبد الله در حالتی که علم شخصی باشد در لفظ داخل است زیرا که مفرد است و در لفظه داخل نیست پس مثل عبد الله در حالت علمیت کلمه است بذقیه تعریف کافیه زید بر تفسیر تعریف مفصل و استیلاج پس بر این حاجب لازم می آید که با کلمه را در یک حالت دو اعراب باشد و عند

۲ دهی اسم و فعل و حرف لانها امان بدل علی معنی فی نفسها
اولا الثانی الحرف والاول امانها یقتضون لاحد الازمنة
الثلاثة اول الثانی الاسم والاول الفعل ۳ وقد علم بذلک احد کل واحد منها

آن است که این دو اعراب در اصل بوده است که مضایف و مضایف الیه بودند و در این حالت که یک
کلمه شده است آن دو اعراب اصل باقی ماند و بتعریف مفصل و بمصباح این اشکال دارد
نیست و قید افراد معنی در تعریف کلمه بلفظه از برای اخراج مثل الرجل است که در عرف او را
لفظه خوانند نه از برای اخراج مثل زید قائم و فی الدار و نظائر آن * و بدانکه وضع مستلزم دلالت است
زیرا که دلالت فهم شئی است اندکی دیگر پس ناچار هر جا که وضع باشد دلالت باشد پس بعد از ذکر
وضع احتیاج بذکر دلالت نباشد لیکن دلالت مستلزم وضع نیست زیرا که شاید که دلالت بعقل باشد
همچنانکه دلالت حفظ ویز که سموع شود از برای اجراء بر وجود لفظ و شاید که بطبیع باشد همچون دلالت
أح بر رنج سینه پس بعد از ذکر دلالت احتیاج باشد در تعریف کلمه بذکر وضع و لفظ اگر چه در بین
موضع بمعنی موقوف است لیکن چون در اصل مصدر بوده است در وی ضمیر نیست که راجع باشد بکلمه
تا واجب بود مطابقت او با کلمه و مفرد در اکثر مرفوع خوانند شاید تا صفت لفظ باشد زیرا که افراد لفظ و معنی
لازم بیکدیگر اند چه معنی مفرد آن است که جزء وی مستفاد نشود از جزء لفظ و لفظ مفرد آن است که جزء
وی دلالت نکند بر جزء معنی پس هر چه با افراد معنی خارج شود با افراد لفظ نیز خارج شود و مثل عبد الله
در حالت علمیت لفظ مفرد و کلمه باشد بتفسیر کافیه م ۲ دهی اسم الخ ش یعنی کلمه منقسم است باین سه قسم
زیرا که چون کلمه موضوع است از برای معنی مفرد پس دلالت کند بر آن معنی و ح آن معنی مفرد یاد
نفس کلمه باشد یعنی نحو وی خود دلالت کند بر آن معنی یا در نفس کلمه نباشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر تا
نابو اسطر آن دلالت کند بر معنی مفرد خود قسم دوم حرث است چون سن و آلی که محتاج اند در دلالت
بر ابتداء و انهاء بکلمه دیگر چنانکه گوئی سرت من البصره الی الکوفه و قسم اول که دلالت میکند بر معنی خود
بی احتیاج بغير غای از آن نیست که معنی وی مقترن هست یکی از از منة ثلثة یا مقترن نیست
اولین فعل است و دومین اسم م ۳ وقد علم بذلک الخ ش بدر سنیکه دانسته شد بآنچه یاد کردیم از
وجه تقسیم کلمه و تقسیم هر یک از این اقسام باشد زیرا که معلوم شد که حرف کلمه ایست که دلالت کند
بر معنی که در نفس وی نیست یعنی در دلالت کردن بمان محتاج است بکلمه دیگر و فعل کلمه ایست
که دلالت کند بر معنی که در نفس او است و آن معنی وی مقترن باشد یکی از منة ثلثة که آن مانع
و عال و استنبال است چون ضرب و یضرب و موت و یضرب و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی
که در نفس وی است و مقترن یکی از از منة ثلثة نیست پس کلمه مشعر است بمان هر سه قسم و
حرف ممتاز است از آن دو دیگر بآنکه در دلالت مستقل نیست بلکه محتاج است بغير و فعل ممتاز
است از حرف بمانتعال و هم احتیاج بغير و از اسم باقتران یکی از از منة ثلثة و اسم ممتاز است

۱ الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد ۳ ولایتاتی ذلک الافی اسمین از اسم
 وفعل ۲ الاسم مادل علی معنی فی نفسه غیر مقترون باحد الازمنة الثلاثة
 ۵ ومن خواصه دخول اللام والجور والتنوین والاسناد الیه والاضافة

از حرف باستقلال و از فعلان بعدم اقتران م ۲ الکلام ما تضمن الالح کلام در لغت بمعنی سخن است خواه
 اندک باشد و خواه بسیار و در اصطلاح غات لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را با اسناد و مراد
 با اسناد نسبت کلمه ایست بادیگری بروجهی که قایده دهد مخاطب را * لفظ ما اسناد دل است مهمات را
 و کلمات را و مرکبات کلامی و غیر کلامی را و بقید تفسیر کلمتین ببردن رفت مهمات و کلمات منفرد و
 بقید اسناد ببردن رفت مرکبات غیر کلامی چون غلام زید و حیوان ناطق که هر یکی ازین دو متضمن دو
 کلمه اند و در میان آن دو کلمه نسبت هست لیکن مخاطب را قایده دهنده پس اسناد نباشد و باقی مانده
 درین حد کلام مرکبات کلامی خواه جبری چون ضرب زید و ضربت و زید قائم و خواه انشائی چون اضراب
 و لا تضرب که هر یکی ازین متضمن دو کلمه اند یکی ملفوظ و دیگری مستتر و در میان ایشان اسناد است
 زیرا که مخاطب را قایده دهند و تفسیر کلمه را بر تفسیر کلام مقدم داشت زیرا که کلمه مفرد است و کلام
 مرکب و مفرد مقدم است بر مرکب و ایضا در تفسیر کلام کلمه مأخوذ است پس کلمه را باید دانست
 تا تفسیر کلام معلوم شود ۳ ولایتاتی الالح ش ترکیب میان کلمات مع گانه بر شش وجه است مع از یکجنس
 متفق اسم و اسم فعل و فعل حرف و حرف و اسم از جنس مختلف اسم و فعل و اسم و حرف فعل و
 حرف و کلام حاصل نمی شود الا از دو ترکیب زیرا که کلام را ناچار است از اسناد و اسناد را ناچار است
 از سند و سند الیه و سند و سند الیه موجود نیست الا در دو اسم که یکی سند شود و دیگری
 سند الیه یا در فعلی که مسند شود و اسمی که سند الیه شود و از ان چهار ترکیب باقی کلام صورت
 نهند زیرا که از ترکیب حرف با حرف نه سند حاصل شود نه سند الیه و از ترکیب فعل با فعل سند
 حاصل شود و نه سند الیه و از ترکیب فعل با حرف همچنین باشد و از ترکیب اسم با حرف یا سند
 مقتود است یا سند الیه م ۴ الاسم مادل علی معنی الالح حد تفسیر اسم از وجه تقسیم کلمه باقسام
 ناشی معلوم شده بود بطریق تبعیث و ضمن و اینجا ذکر کرد باصالت و صرح یعنی اسم کلمه ایست که دلالت
 کند بر معنی که آن معنی در نفس اسم است و اسم در دلالت کردن بران معنی مستقبل است و
 محتاج بغیر خود نیست و آن معنی مقتدر نیست یکی از ازمنة ثلثه یعنی لفظ اسم بحسب وضع دلالت
 نمی کند بر اقتران معنی خود یکی از ازمنة ثلثه پس معنی مادل علی معنی مشترکست میان مجموع کلمات
 و قید فی نفسه حرف را از تفسیر اسم اخراج کرد و قید عدم اقتران باحد ازمنة ثلثه فعل را اخراج کرد
 از هر اسم م ۵ ومن خواصه الالح اسم را تفسیر کرد بعد از ان بعضی از خواص او را ذکر کرد تا در
 همچنان که بتفسیر شناختن خاصه و علامت نیز بشناسند و از جمله خاصه ای مشهور اسم دخول لام
 تعریف است یعنی هر کلمه که در دی الف و لام تعریف باشد آن اسم بود همچنانکه الف و لام

۲ و هو معروف و مبنی فالمعرب المركب الذي لم يشبه مبنی الاصل و حكمه
ان يختلف اخره باختلاف العوامل لفظا و نطقا ۱۳ الا هراب ما اختلف
اخره به ليدل على المعاني المعقورة عليه و انواعه رفع و نصب و جر

و لام تعريف مخصوص است اسم زبر که قابل تعريف است و تعيين صبی احم است و در آمدن جر یعنی
بر جر در وی جر باشد آن اسم بود و اختصاص جر با اسم از انجاست است که حرکت جر مخصوص است با اسم
نامعنی فعل را با اسم رساند و در آمدن تنوین است و آن فونی است ساکنه که تابع اعراب کلام باشد
چون زید و رجل و زید و رجل و زید و رجل و تنوین مخصوص است با اسم زیرا که معنی وی در اسم یافت
شود چنانکه بعد از این معلوم گردد و از جمله خواص اسم سنده الیه شدن است زیرا که فعل اگر چه سه
می شود سنده الیه تواند بود و در حرکت ملاجبت هیچ که ام ازین و ندارد و از جمله خواص اسم اضافت است
یعنی مضات و مضات الیه یافت بر حرکت جر باشد الا اسم چون غلام زید ای غلام لزیدم ۲ و هو معرب و
مبنی الح ش اسم اگر آخر وی مختلف شود باختلاف عوامل آنرا معرب گویند و اگر مختلف نشود آنرا مبنی
خوانند و تفسیر هر دو قسم از آنچه گفته شد معلوم گشت لیکن تفصیر و تعریف معرب بر وجه احسن آن
است که معرب اسمی است که مرکب شده باشد با کلمه دیگر و آن احم مشابه نباشد با مبنی الاصل
که آن حرکت و فعل ماضی و امر حاضر و از جمله حکم معرب آن است که آخر وی مختلف شود باختلاف
عوامل لفظا چنانکه جائی زید و رایت زید و مررت زید یا نند بر اچنانکه جائی فنی و رایت فنی و مررت
فنی و مبنی آن است که مرکب نباشد یا مرکب باشد و مشابه مبنی الاصل باشد چنانکه دانسته شود انشاء الله تعالی
* و از جمله حکم مبنی آن است که آخرش مختلف نشود باختلاف عوامل ۳ الاعراب الح ش بعضی گفته اند که اعراب
اسم اضافات اخر اسم است باختلاف عوامل و بهتر آن است که اعراب حرکتی است با حرفی است
که باء اخر اسم مختلف شود لفظا یا نند بر ۴ و اعراب راد در اسماء وضع کردند نادالالت کند بر معانی که
در اسم بنوبت در آیند یعنی اسم راد و معنیست یکی کسی وی که از جوهر اسم معلوم شود و دایم لازم
اد باشد و دیگر معانی است که بنوبت بر رسمای وی در آیند چون قاعلیت و مفعولیت و اضافت و جوهر اسم برین
معانی معنور دلالالت نمی کند پس احتیاج افتاد بوضع علامتی از برای آن معانی معنور و آن حرکات
و حررفی است که در اخر اسم مختلف شوند باختلاف عوامل ۵ و اعراب راد در اخر اسم وضع کردند زیرا که
نفس اسم دلالالت می کند بر وی و اعراب دلالالت میکنند بر مضات اسمی پس نابجا علامت مضات سناخر باشد
از علامت ذات موصوف و انواعه الح انواع اعراب سه است رفع و نصب و جر و این اسماء
نند را بر حرکات و حررفی اعرابی اطلاق کنند و بر حرکات بنائی اطلاق نکنند و ضم و فتح و کسر و سبب عمل
در حرکات بنائی اند و گاه باشد که در حرکات اعرابی نیز استعمال کرده شود و رفع علم قاعلیت است زیرا که
فاعل یکی است و رفع ثقیل است پس ثقیل را بقیل دادند و نصب علم مفعولیت است زیرا که
مفعول پانچ است و نصب خفیف است پس خفیف را بکثیر دادند و جر علم اضافت است زیرا که

فألف علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة * ۲ العامل ما به
يتقوم المعنى المقتضى الاعراب فالمفرد المنصرف ۳ والجمع المكسر المنصرف
بالضمة رفعا والفتحة نصبا والكسرة جرا وجمع المونث السالم بالضمة
والكسرة غير المنصرف بالضمة والفتحة اخوك وابوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال مضافة الى غير ياء المتكلم بالواو والالف والياء * ۴ المثنى وكلا

مضاف اليه را اعرابی دیگر نماید که علم وی شود م ۲ العامل ما به الخ ش عامل پیش نخبان آن ست که بوی
مستوم و حاصل شود معانی معنوی که مقتضی اعراب اند پس در جاء زید جاء عامل است که بوی حاصل
شده است فاعلیت که مقتضی رفع است تا علامت وی باشد و در رایت زید رایت عاملست زیرا که
بوی حاصل شده است مفعولیت که مقتضی نصب است تا علامت وی باشد و در مررت بزیید با عامل است که بوی
حاصل شده است معنی اضافت که مقتضی جر است تا علامت وی باشد ۳ فالمفرد المنصرف الخ ش اسمی که مفرد
و منصرف باشد چون رجل و زید و جمعی که مکسر و منصرف باشد چون رجال و طایفه اعراب این هر دو نوع در حالت
رفعی بضمه باشد و در حالت نصیبی بفتحه و در حالت جری بکسره چون جاءنی رجل و رایت رجلا و مررت
برجل و جاءنی طایفه و رایت طایفه و مررت بطایفه و اعراب و درین دو موضع بر اصل خود است * و جمع
مونث سالم که بالفت و تا است اعراب وی در حالت رفعی بضمه است و در حالت نصیبی و جری بکسره پس
نصب وی تابع جر است بنا بر آنکه در جمع مذکر سالم نصب تابع جر است چنانکه دانسته شود انشاء الله تعالی *
و اسمی که لا ینصرف باشد اعراب او در حالت رفعی بضمه است و در حالت نصیبی و جری بفتحه پس
بحرف وی تابع نصب است چنانکه بعد از بن مذکور گردد * و اعراب اسمای سه از ان جهت که بحر و فست
خلاف اصل است لیکن از ان جهت که رفع ایشان بود و نصب ایشان بالفت و جر ایشان بیاست
بر اصل است زیرا که این حروف اخوات این حرکات ثلثه اند * و اسمای سه چون مضام بناسند
اعراب ایشان بحرکات باشد بر قاعده اصل چون جاءنی اب که و رایت ابا که و مررت باب که و چون
مضام باشند بیای مذکرم اعراب ایشان تعدیری باشد چون جاءنی ابی و رایت ابی و مررت بابی
و نیز دیک بعضی از نخبان هر اسمی که مضام باشد بیای مذکرم مبنی است و اعراب اسمای سه را
بحرف کردند از جهت آنکه چون جمیع مشی و جمع مذکر سالم را اعراب بحر است خواستند که بعضی احاد
و انبیر اعراب بحر و ف باشند تا میان احاد و مشی و جمع مسائل بگنج و حدیث نباشد و شش اسم را اختیار
کردند زیرا که هر یک از مشی و جمع سالم را سه اعراب است پس هر اسمی در مقابله اعرابی
آوردند و این شش اسم را اختیار کردند زیرا که با مشی مناسبی دارند بنا بر آنکه مبنی از تعدا و اند مثلا
اب منظمین این است و اخ مبنی از آخ دیگر و علی هذا القیاس و البضاد و او اخر این اسماء حرقی
چند اند که علا حیت آن دارند که قائم مقام اعراب شوند * و کاف و حموک که هر دو است زیرا که حم و خ و شادند
و ن است از جهت شوه م اسم المثنی و کلا مضافا الخ ش ثانیه در هر اسماء میر و و در فیش بالفت است

مضافا الى مضمون اثنان واثنان بالالف والياء فجمع المذکر السالم
والورد عشرون واخواتها بالوارد والياء * ۲۰ للتقدير فيما تعذر ركعصا وغلما مي
مطلقا او استثقال كقاضي رفعا وجرارا ونحو مسامي رفعا واللفظي فيما عداه

ونصب وجرش ياد جمع سلامت مذکر در بعضی اسما سمر و دور فوش بو او است و نصب و جرش بيا
واعراب ایشان از آن جهت که بحرف است خلاف اصل است و سبب آن است که اعراب
بحرکت اصل است و واحد اصل است و تشبیه و جمع هر دو فرع واحد اند و اعراب بحرکت فرعت پس
اصل را باصل دادند و فرع را بفرع و قیاس آن بود که الف علامت نصب باشد در هر دو و لیکن
بر این تقدیر میان تشبیه و جمع فرق میسر نمی شد البکر نون تشبیه و فتح نون جمع و در تشبیه و جمع در حال اضافت
نون ساقط می شود پس تشبیه و جمع بیکدیگر مشابه می شوند پس الف را از آنکه علامت نصب است
استقاط کردند زیرا که موجب التباس بود و بارادر حالت نصبی و جری هر دو دادند و فرق کردند میان
تشبیه و جمع بآنکه ماقبل بادر تشبیه مفعول باشد و نون مکسور و در جمع ماقبل بامکسور باشد و نون مفعول و چون
نصب را علامتی نبود او را تابع جر کرد اینگونه و داد را به جمع دادند در حالت رفعی و مستحسن نبود و کمر
الف که اخف و رفعت بلکه ساقط شود پس این اخف را علامت رفع ساختند که اثقال اسبت و
به تشبیه دادند که اسبق و اکثر است * و کلام مفرد اللفظ است و مشتق اللمعنی لفظش اقتضای اعراب
کند بحرکات و معنیش اقتضای اعراب کند بحروف پس هر دو رعایت کردند که هرگاه کلامضاف باشد
بمظهر که اصل است رعایت جانب لفظش کنند که اصل است و اعراب بحرکاتش دهند که اصل است
لیکن حرکاتش تقدیری باشد زیرا که در آخرش الف است بالتقای ساکنین بیضند چون جاء کلائی
الرجلین و رایت کما الرجلین و مررت بکما الرجلین و هرگاه که مضاف بمضمر باشد که فرعت رعایت جانب
معنیش کنند که فرعت و اعراب بحرکت دهند که فرعت نظری بق مثنی چنانکه گوئی جاءنی کلاهما و رایت
کلاهما و مررت بکلاهما * و کلا که مونث کلا است حکم ادا دارد * و اثنان اگرچه لفظش مفرد است لیکن صور نش
صورت تشبیه است و معنیش معنی تشبیه پس او را اعراب تشبیه دادند چنانکه گوئی جاءنی اثنان و رایت
اثنين و مررت باثنين * و اللفظش مفرد است لیکن معنی وی جمع است پس او را حکم اشرف جموع دادند
که آن جمع مذکر سالم است پس رفعش بواد است و نصب و جرش بیا چنانکه گوئی جاءنی الاولی و رایت
اولی مال و مررت باولی مال * و لفظ عشرون و خواهران هفتگانه او الفظی اند مفرده لیکن در معنی ایشان
تعداد است و صورت ایشان صورت جمع پس اعراب ایشان همچون اعراب جمع مذکر سالم است
چنانکه گوئی جاءنی عشرون رجلا و رایت عشترین رجلا و مررت بعشرین رجلا * ۲۱ للتقدير فيما تعذر الخش
دائمه شد که اعراب هر دو نوع است لفظی و تقدیری و چون اعراب تقدیری اند کست پس او را
اول بیان کرد تا معلوم شود که باه ای وی همه لفظی اند چنانکه خواهد گفت و اعراب تقدیری را دو سبب
است یکی تعذر و دیگری استثقال تعذر آن است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکت

۲ غیر المنصرف ماضیه هلتان من تسع او واحدة منها تقوم مقامهما ۳ و هی * شعر *
 عدل و وصف و تلبیث و معرفة * محجمة ثم جمع ثم ترکیب * و النون زائدة من
 قبلها الف * و وزن فعل و هذا القول تقریب * مثل عمرو و احمر و طلحة و زینب
 و ابراهیم و مساجد و معدیکرب و عمران و احمد و حکمة ان لا کسرة و لا تنوین

اعرابی نباشد همچنانکه اسمی که در آخر او الف باشد خواه در لفظ موجود باشد چنانکه العصاد الرحی خواه
 محذوف باشد باقی شاکنین چنانکه عصا و رحی پس اعراب چنین اسم بحركات نقد بری باشد دائماً
 و همچنانکه اسم معرب بحركات که مضیات شود بیای سنگلم چون غلامی و داری و کتابی زیرا که چون ماقبل
 بای سنگلم بواسطه مناسبت با کسور شد پس اعراب دی « در حالت رفعی و نصبی نقد بری باشد زیرا که
 یکحرکت در یک حالت قابل دو حرکت مختلف نیست و در حالت جری نیز نقد بری است زیرا که یکحرف
 در یک حال دو حرکت متضیق قبول ننواند کرد پس اعراب چنین اسم مطلقاً نقد بری باشد * و بعضی
 گفته اند که در حالت جری اعرابش لفظی است زیرا که ماقبل با کسور است و این یکو نیست
 زیرا که این کسور بواسطه مناسبت با موجود است پیش از در آمدن عامل جری پس این اعراب
 نباشد * و استثنای آن است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکات اعرابی نباشد اما ثقیل و گران
 باشد همچون اسمی که آخر او با باشد و ماقبل او کسور مثل قاض و داع و القاضی و الہ اعی
 اعراب این چنین ۴ اسم در حالت رفعی و جری نقد بری است یعنی مقید راست بر بای مافوظ یا
 محذوف زیرا که کسره بر با ثقیل اند اما در حالت نصبی اعرابش لفظی است زیرا که فتح خفیف
 است * و نحو مسلمی این عبارت اشارت است باعراب نقد بری در حروف چنانکه گوئی جاء فی مسلمی
 که اعادش مسلمون بودند و باضافت افتاد مسلمون شد و اد و یاد و یکیک جمع آمدند و سابق ساکن
 بود و اد را بیایدل کردند و یاد را با دغام کردند و ماقبل با کسور کردند از برای مناسبت با مسلمی شد و چون
 داد که علامت رفع بود باقی نماند اعرابش در بین حالت نقد بری شد اما در حالت نصیب و جری با که
 علامت هر دو اعراب است باقی است اعرابش بحرکت در بین هر دو حالت لفظی باشد زیرا که
 ادغام با که حرف اعراب است ادوا از حقیقت خود بیرون نبرد پس اعراب بحرکت نقد بری می باشد در بعضی
 احوال و شاید که اعراب بحرکت نقد بری می باشد در جمیع احوال چون جاء فی ابو القوم و رایت ابالقوم
 و مرت بابی القوم ۲ م و غیر المنصرف الحش اسم غیر منصرف آن است که در وی دو علت باشد
 از نه علت یا باک علت باشد از نه علت که مکرر شود م ۳ و هی عدل الحش و آن نه علت عدل است
 تا آخر و امثله این نه علت بر ترتیب ذکر این علل است پس عمر مثال عدل است و باقی برین قیاس *
 و زائدة منصوب است بر آنکه حال است از نون یعنی و بمنع النون الصرف حال کو نه از زائدة و هذا القول
 تقریب یعنی ذکر علل بطریق نظم نزدیک گردانیدن است بیاد گرفتن چه حفظ شعر امتحان
 تر است * و بعضی گفته اند که مراد آن است که هر یکی از این نه که علت منبع صحت خواهد شد یعنی است تقریبی

۲ در يجوز صرفه الضرورة و التناهي مثل سلاسل و اخلاص مايسير و مايقوم
مقامها بالجمع و الفا الثاني ۴ فالعددان خور و جه من صيغة الاصلية
تحقيقا ككلمات و امثال و اخر و جمع او تعدى و كعمرو باب قطام في تميم

نه تحقیقی زیرا که علت بحقیقت دو است که باینکه گر جمع شوند یا یکی که مکرر باشد * و حکم بغير منصرف آن
است که در وی کنز و تنوین نباشد زیرا که این علت که مذکور شد همه فروع اند هل فرع معدول
عنه است و وصف فرع موصوف و تانیث فرع مذکور و نکر و جمع فرع تنکیر و بنحیه فرع عربیه و جمع فرع
واحد و ترکیب فرع افراد و الف و نون مزید نان فرع مازیه تا علیه و وزن فعل فرع وزن اسم پس
هرگاه که در یک اسم دو علت ازین حلال جمع شوند باینکه علت ازین حلال مکرر نشود و وی دو فرعیت
حاصل باشد پس مشابه فعل شود که در فعل دو فرعیت است بر نسبت با اسم یکی از جهت اشتقاق
زیرا که فعل مشتق است از مصدر که اسم است و دیگری از جهت افاده که فعل در فاعله دادن
محتاج باشد با اسم و اسم از دو مستغنی است و چون اعم باین دو فرعیت مشابهت یافت با فعل منع کردند
از وی دو چیز که در فعل نیست یکی کمره دوم تا وین و گفتیم که چرا از وی ممنوع است زیرا که در لای نصرف
چهره است لیکن تابع نصب است یعنی لغت است همچون مررت باخذ عکس جمع مونث سالم و جمع
مذکر سالم که نصب آن تابع خبر است م ۲ و يجوز صرفه الیه ش غیر منصرف را جایز است که منصرف و
منون گردانند به و سبب یکی ضرورت شعر که وزن راست نیاید بدون تا وین چنانکه در قول شاعر * شعر * صبت علی
مصائب او انما صبت علی الایام صرن لیا لیا یا وزن راست آید لیکن اندک ظاهرا باشد که آنرا از حالت خوانند
و دوم سنا صبت یعنی اسم غیر منصرف هرگاه با اسم منصرف منون جمع شود پس جایز و مستحسن باشد که آن
غیر منصرف را منون گردانند تا مناسب رفیق خود باشد چنانکه حالما سارا ابواسطه صبت اغلا لا منون
ساخته اند م ۳ و ما یقوم مقامهما الخ ش و سبب است که هر یک از ایشان مکرر می شوند و قایم مقام دو
علت منع صرف می کردند و اسم را لا یصرف می سازند یکی جمع اقصی که بنهایت جمع رسیده باشد یا
جمع الجمع باشد حقیقه همچنانکه اکال و اساور و اناعیم یاد در حرکت و حرکات موافق آن باشد
پس درین جمع دو جمعیت باشد با تحقیقا یا تعدی و ابواسطه این دو جمعیت اسم لا یصرف گرد و دوم
تانیث بالف مقصوده باشد و چون حبلی و حمراء و این اسم تانیث است و لزوم تانیث زیرا که
در حبلی حبلی گویند و در حمراء حمراء گویند و لزوم تانیث بهمنزه تانیث دیگر است پس تانیث در وی مکرر باشد
و اسم ابواسطه وی لا یصرف باشد * ۴ فالعدل الخ ش هل درین موضع مصدر فعل مجهول است
بمعنی معد و لیث یعنی معد و لیث اسم خروج اسم است از صیغه اصلی خود بصیغه دیگر با تحقیقا یا تعدی
خروج تحقیقی آن است که و ابلی غیر منصرف دلالت کند بر آنکه این اسم از صیغه دیگر که اصل و نیست ببردن
آمده است باین صیغه همچون ثبات و دلیل بر معد و لیث وی آن است که لفظ وی مکرر نیست و
معدیش مکرر است و اصل آن است که هرگاه که معنی مکرر باشد لفظ غیر مکرر باشد چنانکه در جانی الذوم

ثلاثه پس معلوم شد که ثلث معد دل از لفظ مکرر که آن ثلاثه ثلاثه است و برین وجه است حال در
 اُحاد و موجد و ثلث و مثلث و رباع و مربع تا اینجا خلاف نیست و در ماورای وی تا شمار و
 معشر خلاف است که آمده است بانه و صواب آن است که آمده است * و سبب منع صرف در ثلث و
 اخوات وی دل است چنانکه معلوم شد و در صفیت زیرا که ثلاثه ثلاثه در وی صفتی است عارض و
 چون ثلث و مثلث مافوق شمر از وی و صفیت در ایشان اصل باشد و دل در آخر تحقیقی است زیرا که
 آخر جمع آخری است و آخری تانیث آخر است و آخر افعال تفضیل است زیرا که معنی وی در اصل
 و اُپس تراست اگر چه معنی وی در بین زمان دیگر است و شرط افعال تفضیل چنانکه دانسته آید مستعمل
 باشد بلام یا اضافت یا کلمه من و لفظ آخر چون مستعمل بلام و اضافت نیست اصل وی آن بود که با من باشد
 بر صیغه افعال من پس اصلش آخر من بوده باشد از بین صیغه اصلی بیرون بردند بصیغه آخر پس
 دل در وی تحقیقی باشد * و سبب منع صرف در وی دل است و صفت اصلی و یا سبب منع صرف آخر
 وزن فعل است و صفت اصلی و همچنین دل در جمع تحقیقی است زیرا که جمع جمعا است بر وزن
 فعلاء مثل صحراء و قیاس فعلای اسم آن است که جمع وی بر فعلای باشد یا فعلاوات چون صحاری و
 صحراوات پس قیاس جمعا آن است که جمع وی جماعی باشد یا جمعاوات پس جمع معد و لست از جماعی
 یا جمعاوات پس دل در وی تحقیقی باشد * و سبب منع صرف وی دل است و صفت اصلی * و بعضی
 گفته اند که دل است و تعریف تو کیدی و اگر جمعا که مونث اجمع است فعلاء صفت بودی قیاس
 جمع وی بر وزن فعل بودی چون حمر که جمع حمراء است و ح جمع معد دل از جمع بودی و برین تقدیر
 هم دل به تحقیقی بودی لکن جمعا اجمع در حالتی که ناکید اند اسم اند نه صفت پس قیاس جمع وی آن
 است که اول گفته شد * و دل تقدیری آن است که هیچ ذیلی غیر منع صرف دلالت نکند بر آنکه در آن
 اسم دل هست لکن چون آن اسم در کلام عرب لا یصرف باشد و بیش از یک سبب منع صرف
 در و ظاهر نباشد پس احتیاج افتد از برای رعایت قاعده منع صرف بتقدیر سببی دیگر چون غیر دل
 تقدیر بر آنکه دل تقدیر باید کرد چنانکه عمر و زفر که در کلام عرب لا یصرف آند و در ایشان نیز علمیت
 سببی ظاهر نیست پس دل را در وی تقدیر کرده اند گویا که اسم او در اصل عامر و زافر بوده است
 از آنجا بصیغه عمر و زفر آورده اند و ح ذکر قطام در بین مقام مناسب نیست زیرا که باب قطام که اعلام اعیان
 مونث است در لغت اهل حجاز مبنی است همچو اخوات ثلث خود که آن فعال است بمعنی امر چون
 نزال بمعنی انزل و فعال که معد دل است از معدر معترف چون فجار بمعنی الفجره است و فعال که
 معد دل است از صفت چون یافساق و در لغت بنی تمیم اگر چه باب قطام معترف و غیر مضر ف است
 و دیگر اخوات بمعنی اول لکن در قطام دو سبب ظاهر است علمیت و تانیث پس احتیاج بتقدیر دل
 نباشد از برای منع صرف اما از برای موافقت اخوات ثلث در وی تقدیر دل می کنند اگر چه هیچ
 ضرورتی نیست برای منع صرف با من تقدیر بر اس اولی آن است که قطام در بین باب مذکور نباشد

* ۲ الوصف شرطه ان يكون في الاصل فلا تضمة الغلبة
فان لك صرف اربع في مررت بنسوة اربع وامننغ اسون وارقم للهيعة
وادم للمقيد ۳ وضعف منع افعي للهيعة واجدل للصقور واخيل للطاثر *

چنانکه در بعضی نسخ کافیه نبافته شده است ۲م الوصف شرطه اسمی که در مقابل فعل و حرفست
مقسم است به دو قسم یکی آنکه دلالت کند بر ذاتی بی ملاحظه صفتی از صفات وی چون رجل و فرس
و جدار و شجر و دیگری آنکه دلالت کند بر ذاتی با ملاحظه صفتی از صفات وی چون احمد و اصغر و ضارب
و مضروب و شجاع و جبان قسم اول را اسم خوانند و قسم دوم را وصف و صفت خوانند پس
وصف و صفت آن اسم است که دلالت کند بر ذاتی با اعتبار صفتی از صفات وی یعنی حالی از
حالات وی * شرط و وصف در باب منع صرف آن است که صفتش اصلی باشد خواه باقی و خواه زائل
و باین اشارت کرد بقول فاعله الغلبة یعنی مضرت نمی رسد و صف اصلی را در منع صرف زوال
و صفیت بغلبه اعمیت پس از برای این و صفیت عارضه در باب منع صرف معتبر نباشد زیرا که عارض
را زیاده قوت نیست و ازین جهت است که اربع در مررت بنسوة اربع منصرف است زیرا که
لفظ اربع در اصل انشئی است از اسماء و اگرچه درین موضع وصف است لکن چون وصفیتش
عارضی است و در منع صرف معتبر نیست که اگر معتبر بودی با وجود وزن فعل با سنی که اربع لا ینصرف
بودی و چون صفات اصلی و در منع صرف معتبر است اگرچه زائل شده باشد بغلبه اعمیت از جهت
آن است که اسود و ارقم که در اصل وصف اند و بغلبه استعمال اسم جده شده اند درین حالت
اعمیت نیز لا ینصرف اند زیرا که وصفیت اصلی قوتی دارد که با وجود غلبه اعمیت آن و وصفیت را اعتبار
باید کرد پس در هر یکی از اسود و ارقم دو سبب منع صرف باشد وزن فعلی و وصفیت اصلی و هرگاه که
اسود بمعنی سیاه و ارقم بمعنی سیاه و سفید باشد در منع صرف ایشان بحثی نیست زیرا که وصفیت
ایشان باقی است و همچنین است حال در ادهم که در اصل صفت است بمعنی اسود و بحسب استعمال
اسم قیده شده است پس درین حال لا ینصرف است سبب وزن فعل و صفیت اصلی که زائل شده است
و هرگاه که استعمال شود بمعنی اسود در منع صرف وی اشکال نیست ۳م وضعف منع افعی الخش یعنی از برای
آنکه وصفیت معتبر در منع صرف باشد که اصلیت باشد پس هرگاه که وصفیت اصلی محقق باشد خواه باقی و خواه
زائل اهم لا ینصرف باشد بر آن وجهی که دانسته شد و هرگاه که وصفیت اصلی محقق نباشد بلکه متوهم باشد
منع صرف ضعیف باشد چنانکه در افعی که اسم حیث است در غایت خیانت زیرا که توهم کرده اند که افعی مشتق
است از فعه بمعنی جنث پس منع صرف افعی بواسطه وزن فعل و وصفیت متوهم ضعیف باشد و همچنین
است حال اجل که اسم طرح است لکن در وی توهم کرده اند که ماخوذ از اجل است بمعنی محکم تا فتن
رسم را پس منع صرف وی بواسطه وزن فعل و وصفیت متوهم ضعیف باشد و همچنین است حال
اخیل که اسم طائر است که در وی غالباً است پس توهم کرده اند که در وی اعتبار و وصفیت است

۲ و التانیث بالتاء شرطه العلمیة * والمعنوی کذلک * و شرط تحتهم
تأثیره الزیادة علی الثلاثة و تحوّلها الاوسط اذ العجمة فهندیحو ز صوفه
وزینب و مقدر د ماه و جور ممتنع ۳ فان سلی به مذکر افشـ شرطه

گویند که معنی اخیل آن است که غالباً در پس منع صرف وی از جهت این و صفیت مؤخره با وزن
فعل ضعیف باشد * ۲ م التانیث بالتاء الخ و آنست که تانیث بالغ مقصوره و معدوده کافی
است در منع صرف و احتیاج نیست با وجودی بسبی دیگر و اما تانیث بناغالی از آن نیست که نادر
وی مافوظ است یا مقدر اگر مافوظ است شرط وی در منع صرف آن است که با علمیت باشد و با وجود این شرط
منع صرف لازم باشد چنانکه در طلحه و حمزة خواه اعمم مرد باشد خواه اعمم زن و اشتراط علمیت از جهت آن است
که با وجود علمیت تانیث لازم باشد و اگر علمیت نباشد آن تانیث لازم نباشد چنانکه در ضاربته و لازم را
قوی است که بواسطه آن معتبر است در منع صرف و غیر لازم را آن قوی نیست و اگر مقدر است آن را تانیث
معنوی خوانند شرط او در جواز منع صرف هم علمیت است لیکن شرط وجوب تأثیر در منع صرف یکی از امور سه گانه
است باز یادت صرف کار بر سه حرف همچنانکه در زینب یا نحرک اوسط همچنانکه در سقیر یا جو و عجمه یا دی
همچنانکه در ماه و جور پس در هند و ده که در ایشان تانیث معنوی و علمیت است جایز است صرف
و منع صرف چنانکه شاعر گفته است * شعر * لم تنافع بفصل مبررها ده * و لم تنسق و ده فی الغلاب *
زیرا که سکون و وسط موجب خفت است و منع صرف از جهت ثناست از جهت آنکه مشابحت اعم
بدو فرعیت با فعل که تثیل است موجب ثقل آن اسم است پس هرگاه که در هند یا مافوظ دو سبب کنند لا ینصرف
میازند و هرگاه که نظر کنند که سکون و وسط با قلدت حروف موجب خفت است و بابیکی سبب مقادرت
میکند او را ینصرف گردانند و در زینب منع صرف واجب است بواسطه زیادتی حروف وی بر ثانی
و در مستمر که علم طبقه است از طبقات دو رخ منع صرف واجب است از برای نحرک اوسط و در
ماه و جور که علم دو بلده اند منع صرف واجب است زیرا که با علمیت و با تانیث عجمه نیز جمع شده است
و چون اسباب منع صرف زیاده بردوشد سکون و وسط مقادرت نتواند کرد تا صرف جایز باشد
و ۳ م فان سلی به مذکر الخ و آنست که هرگاه که مافوظ باشد فرق نیست در میان آنکه آن اسم
علم مونث باشد یا علم مذکر چنانکه در حمزة و طلحه گفته شد لیکن هرگاه که نامقدّر باشد اگر علم مونث است
حال او در جواز منع صرف و وجوب منع صرف آن است که مذکور گشت و اگر علم مذکر است شرط وی
در منع صرف آن است که حروف کار زیاده از سه باشد پس قدم که اعمم جنس است و مونث معنوی
اگر علم مذکر شود و مضرت باشد زیرا که تانیث اصلی بعلمیت مذکر زائل شد و هیچ قائم مقام ندارد
و علمیت تنها منع صرف نمی کند پس صرف قدم در این حالت واجب باشد و اما عقمه که اعمم جنس
است و مونث معنوی است اگر علم مذکر شود لا ینصرف باشد زیرا که اگر چه تانیث زائل شد لیکن قائم
مقام تانیث موجود است که آن صرف را بجمع است و به لیل آنکه قدم را چون تصغیر کنند تا تانیث مقدر مافوظ

الزيادة على الثلاثة فقدم منصرف وعقرب ممنوع *
 ۲ المعرفة شرطها ان تكون علمية * ۳ العجمة شرطها ان تكون علمية في العجمة
 وتحرك الارسطار الزيادة على الثلاثة فنوح منصرف وشو و ابراهيم ممنوع *

گردد قد بر گویند و عقرب را چون تصغیر کنند عقرب گویند ناء مقدّم را ملاحظ نگردد و این معنی دلالت می کند بر آنکه صرف را بعقابیم مقام ناست پس عقرب در حالتی که علم مذکور است و مودی و سبب منع صرف است علمیت و تانیث بواسطه قابیم مقام ناپس منع صرف او واجب باشد ۴ م المعرفة الخ ش شرط متر ف در منع صرف آن است که علم باشد خواه علم شخصی باشد چون احمد خواه علم جنسی و تعریفی که در باب منع صرف معتبر است تعریف علمی است زیرا که تعریف مضمرات و تعریف مبهمات که اسما اشارت و موصولات موجود نیست الا در مبیّنات و منع صرف از احکام معتبر نیست پس این تعریفات در منع صرف مقصور نگردد و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف میگرداند یاد حکم منصرف می آید و چنانکه بعد ازین دانسته شود پس چگونه سبب منع صرف شود و ح باقی نماند الا تعریف علمی ۳ م العجمة شرطها ان تكون علمية الخ ش شرط عجمه در باب منع صرف آن است که علم باشد در لغت عجم پس چون عرب آنرا استعمال کنند بعلمیت هیچ حکم از احکام لغت خود بر آنجا جاری نگردد و پس آن عجمه را قوتی باشد و از ان جهت در منع صرف معتبر گردد و اگر لفظی عجمی اسم جنس باشد و عرب آنرا بعجمیت استعمال کند چون لجام و فرزد و احکام کلام خود را از اضافت و تعریف بلام بردی جاری گردانند چون اللجام و الفرزد و لجام الفرس و فرزد السیف آن عجمه ضعیف گردد پس معتبر نباشد در منع صرف نا اگر لجام و فرزد علم شخصی شود منصرف باشد اما اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد و عرب آنرا بعلمیت استعمال کند نه بعجمیت چون قالون که اسمی است رومی بمعنی جید و عرب آنرا استعمال کرده اند و علم شخص معین گردانیده عجمه ضعیف نباشد زیرا که احکام کلام عرب بردی جاری نگشته است پس قالون لا منصرف باشد و از اینجا معلوم شد که شرط عجمه در باب منع صرف آن است که عرب آن لفظ عجم را ابتداء بعلمیت استعمال کند نه آنکه در عجمه علم باشد و شرط دیگر از ان عجمه در باب منع صرف احد الامرین است یا آنکه صرف کلمه زیاده از سه صرف باشد چون ابراهیم یا سه حرف نباشد و وسط منزک چون شتر که اسم حصن است در دیار بگرد هرگاه که یکی ازین دو امر با عجمه نباشد آن عجمه منع صرف نمکند و ازین جهت است که نوح و لوط با آنکه اسمی عجمی اند و در کلام عجم علم نموده اند در استعمال عرب منصرف اند و اگر گوئی که در هند و ده و سبب است یا سکون و وسط صرف و منع صرف از هر دو جائز است پس بایستی که نوح و لوط که در ایشان نیز دو سبب است صرف و منع صرف هر دو جائز بودی در جواب گوئیم که تانیث سببی است محقق و با قوت پس اعتبار وی با سکون و وسط جائز باشد و اما عجمه سببی است مقدّم و ضعیف زیرا که معنی آن است که این لفظ در کلام عجم استعمال نموده است و این زمان

۲ الجمع شرطه صیغته منتهی الجموع بغير هاء كمنساجد و
مصایم و اما فرائزة فمنصرف ۳ و حضاجر علما للضبع غیر منصرف
لانه منقول من الجمع ۴ و سرادیل اذالم یصرف و هو لا کثر

در کلام عرب سه عمل است و این چنین سبب ضعیف را باسکون و وسط اعتبار ننوان کرد * و اگر
سائلی گوید که در ماده ج و ر عجمه را اعتبار کردی باسکون و وسط و از اینجا جهت منع صرف واجب باشد
پس معلوم گشت که عجمه باسکون و وسط معتبر است جواب آن است که عجمه در اینجا معتبر شده است
از برای نقویت آن دو سبب دیگر تا سکون و وسط مقادست با هیچ که ام نتواند کرد و از اینجا که عجمه
در نقویت سببی دیگر معتبر باشد لازم نیست که او سببی باشد معتبر در منع صرف ۲ م الجمع شرطه
صیغه النحش معلوم شد که جمع سببی است قائم مقام دو سبب در منع صرف و شرط این جمع آن است
که بر صیغه منتهی الجموع باشد و در وی نباشد * و صیغه منتهی الجموع آن است که اولش مفتوح باشد
و حرف سومیش الت باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا زیاده پس اکالید و مساجد و اناعیم و مصایم
بر صیغه منتهی الجموع اند و در ایشان تأثر نیست که منقلب بها شود در حالت وقف پس این الفاظ
جموع غیر منصرف اند از برای آنکه در ایشان دو جمعیت است تحقیقا یا تقدیرا چنانکه گفته شد
پس در ایشان جمعیت و لزوم جمعیت است زیرا که این صیغه در مفرد نیامده است اما نکته و صیاقه و فرائزة
اگر چه جمع اند و صیغه منتهی الجموع اند لیکن در ایشان نیست و از این جهت منصرف اند زیرا که
بواسطه تا وزن ایشان در مفرد یافته میشود چون که اهمیت بمعنی که است و طواعیت بمعنی طاعت است
و چون وزن ایشان در مفرد یافته شده جمعیت ایشان ضعیف گشت و جندزد و جمعیت در ایشان
تقدیر کردن مناسب نباشد و لزوم جمعیت نیز نباشد و صیغه منتهی الجموع را صیغه منتهی الجموع
نام نهادند از برای آنکه آن دو صیغه را دوباره جمع کرده اند و بنا بهایت جمع رسیده است چنانکه یکبار
دیگر او را جمع تکسیر نوان کرد تا صیغه او را دستغیر کند از حالی بحالی لکن جمع سلامت نوان کرد چنانکه
ایمان که جمع ایمن است بر ایمین جمع کرده اند همچون موأحب که او را بر موأحبات جمع کرده اند زیرا که
جمع سلامت صیغه را دستغیر نمی کند بلکه در آخر او علامتی ملحق می شود ۳ م و حضاجر علما للضبع النحش
این جواب سوالی است مقدر تقدیر سوال آن است که حضاجر علم جنس گذشتار است که اطلاق
کرده می شود بر یکی و زیاده همچنانکه اسماء که علم جنس شیر است پس بالستی که حضاجر منصرف بودی
زیرا که در وی جمعیت نیست و صیغه منتهی الجموع که در حضاجر است سبب منع صرف نیست بلکه
شرط جمعیت است و جمعیت منتهی است لکن حضاجر لا ینصرف است تقدیر بر جواب آن است که حضاجر
در حال علویت اگر چه جمع نیست لکن منقول از جمع است زیرا که وی جمع حضاجر است بمعنی عظیم البطن
و آن جمعیت اصلی در وی معتبر است چنانکه و صفیت اصلی و منع صرف از آن جهت است *
ام و سرادیل النحش و سرادیل در لغت اکثر منع صرف است بآنکه جمع نیست بلکه اسم جنس است

نقد قیمل امجمنی حمل عالی موازنه و قیمل فزونی جمع هر و الة
نقد یوار اذ اصرف فلا اشکال * ۲ و نحو جوارر فعلا جوا کفاز *

که برد اطلاق کرده می شود و توجیه در منع صرف وی دو گونه است یکی آنکه لفظ مجعمنی است
چون عربان او را استعمال کردند و نظائر وی از عربی چون مصابیح و اناعیم لایذ صرف بودند و او را
حکم این نظایر دادند دوم آنکه مراد بلفظ عربی است و جمع مراد له ثابت نقد بر آنکه یا که هر قطعه
از وی سببی است. مراد که در مراد بلفظ جمع او است و از توجیه اول لازم آید که مشابیهت در
وزن جمع سببی است از اسباب منع صرف و از توجیه دوم لازم آید که جمع همچون بدل برد و قسم
باشد تحقیقی و نقد بری و در لغت بعضی مضرت است. چنانکه اشکالی نیست زیرا که در مراد بلفظ
صیغه منتهی المجموع است بی جمعیت و این علت منع صرف نیست ۶ و نحو جوارر الح * ش هر فوا علی
که جمع فاعله ناقص باشد چون جوارری و غواشی و دواعی و نظائر آن حکم وی در لفظ در حالت
رفعی و جری حکم قاض است یعنی یا محذوف باشد و لا حالت تکبیر و اسم منون چون جاءتی جوارر در مرت
بحوار و در حالت نصبی یا ثابت باشد و سترک بحرکت فتح بی تنوین چون را بت جوارری پس در حالت
نصبی هیچ اشکالی نیست زیرا که اسم غیر مضرت است بواسطه جمعیت با صیغه منتهی المجموع و اما
در حالت رفعی و جری بعضی گفته اند که اسم مضرت است و تنوین که موجود است تنوین صرفست بنا بر آنکه
اعلال مقدم است بر منع صرف زیرا که اعلان راجع است با جوه کلمه و منع صرف با عراب کلمه و جوه
کلمه مقدم است بر اعراب وی و شک نیست که اصل در اسم صرفست پس ازین جهت جاءتی
جوارر در اصل جوارری بوده باشد بضم و تنوین ضمه بر یا ثقیل بودیند اختند و بابا التهای ساکنین بیفتاد
جوارر شد پس قبل از اعلان اسم را مضرت داشتند تا اعلان کنند و بعد از اعلان صیغه منتهی المجموع
نماند بلکه وزن وی و وزن سلام و کلام شده همان تنوین صرف بحال خود باقی ماند پس این اسم قبل از اعلان
و بعد از اعلان مضرت باشد و بعضی گفته اند که قبل از اعلان مضرت باشد و بعد از اعلان
غیر مضرت باشد زیرا که در جمعیت است با صیغه منتهی المجموع از جهت آنکه بای محذوف بمنزل
محموظ است و ازین جهت نیست که اعراب بر جاری نشد پس آن تنوین صرف که قبل از اعلان بود انداخته شد
و تنوین عوض با آورده شد پس جوارر بعد از اعلان غیر مضرت باشد و تنوین و روی عوض بای محذوف
و یا عوض از اسکان یا باشد و حالت جر را برین قیاس کن که پیش از اعلان مضرت بود و بعد از
اعلال همچنان مضرت است و پیش از اعلان مضرت بود و بعد از اعلان لایضرت
است و تنوین تنوین عوض است چنانچه گفته شد و برین دو مذاهب در لفظ جوارر در حالت رفعی و جری
هیچ ثنائی نیست بلکه خلاف در آنست که بعد از اعلان مضرت است درین دو حال و تنوین
تنوین صرف است یا غیر مضرت و تنوین تنوین عوض است و در لغت بعضی عربان یا در حالت جری
ثابت است چون مررت جوارری و بناء این لغت بر آنست که اسم را غیر مضرت دادند قبل از

۲ الترتیب شرطه العلمیة وان لا یکون باضافة ولا اسناد
 مثل ۳ الالف والنون ان کانتا فی اعم فشرطه العلمیة
 کعمران اذ صفة فانتفاء فعلانة و قیل وجود فعلی
 و من ثم اختلف فی وجه من دون سکران و ند مان

۱. احوال پس یاد در حالت جری مفتوح باشد همچنانکه در حالت نصیبی و فتح خفیف است پس هیچ احوال
 نباشد و در حالت رفعی جوری بوده باشد غیر بر یا تقبل بود چون انداخته شد و تاوین عوض
 اسکان یا آورده شد یا بالقاء ساکنین بیفتاد جاء تی جوار شد پس برین لغت در یک حالت احوال
 باشد و در لغت مشهوره در دو حالت احوال باشد حالت رفعی و حالت جری چنانچه دانسته شد *

۲ م الترتیب شرطه العلمیة الخ ش * شرط اعتبار ترکیب در منع صرف علمیت است زیرا که ترکیب
 یا علمیت لازم است پس باقوت یا شد و در منع صرف معتبر و هر گاه که با علمیت نباشد آن ترکیب در
 محل زوالست و لازم نیست پس معتبر نباشد * و شرط دوم آن است که ترکیب اضافی نباشد زیرا که
 ترکیب اضافی بعد از علمیت حکم اغاضت دارد چون عبدالله که علم شخص باشد و اغاضت لایصرف
 را منصرف می گرداند یاد در حکم منصرف می آرد پس سبب منع صرف تواند بود * و شرط سوم آن است
 که آن ترکیب مشتمل بر اسناد نباشد زیرا که اعلام مشتمل بر اسناد از قبیل مبنیات است چون تابلط
 شراف بریق نخره و شاب قرنها و ذرء حباد این جمله بعد از علمیت بران حالتی که قبل از علمیت بود باقی ماند
 زیرا که اسمیه بجمه مشتمل بر قصه غریب باشد پس جمه را از حال خود تغیر نمی کنند تا دلالت بران قصه کند
 و چون ترکیب مشتمل بر قصه غریب از قبیل مبنیات است در منع صرف که از قبیل معربات است
 بمشور نگردد * و اگر سایل گوید بر مصنف واجب بود که چنین گوید و ان لا یكون البحر الثاني
 من المركب صوتا لا متخذا الحرف العطفت نامثل سیبویه و لفظویه و عمرویه و نظائر آن بیرون رود
 و هم مثل خمیس عشر و سته عشر و نظائر آن بعد از آنکه علم شوند بیرون رود که اینها نیز از قبیل
 مبنیات اند در جواب گویم که مصنف بعد از این بیان کرده است که اصوات مبنی است و مثل
 خمیس عشر بواسطه نقصان حروف مبنی است پس از اینجا معلوم شد که این ترکیب در منع صرف معتبر
 نباشد لکن جمله را که علم شده باشد ذکر نکرده است که از قبیل مبنیات است پس احتیاج افتاد اینجا
 یا غراج و ی م ۳ الالف والنون الخ ش ه الف و نون که در منع صرف معتبر است آنرا مزید نان
 خوانند زیرا که در کل از صرف اصول نباشد بلکه از زاید باشد بران قاعده که در تصریف دانسته
 شد و آنرا مضارعان نیز خوانند زیرا که مشابه الفی نایت اند در منع دخول تا نایت * و خوبان
 غلات کرده اند که الف و نون سبب منع صرفند از انجهدت که زیاده اند و فرع مزید علیه با از انجهدت
 که مشابه الف نایت اند و این قول ثانی راجع است چنانکه معلوم گردد * و الف و نون اگر در
 اعم باشد شرط ایشان در منع صرف علمیت است چنانکه عثمان و عمران و مردان زیرا که وجود هیچ

۲ وزن الفعل شرطه ان يختص به كشمس وضرب او يكون في اوله زياده كزيادته غير قابل للتاء ومن ثم اختلف احمر وانصرف بعمل *

سببی دیگر متصور نیست و ایضا هرگاه که علم باشد در وی تا در نیاید پس مشابیهت وی با الفی ثابت باقی باشد و اگر علم نباشد تا در وی در آید و مشابیهت باقی نماند چنانکه سعد ان و سعداته که اسم نبی است و اگر در صفت باشد در شرط ایشان خلاف است بعضی گفته اند که شرط انقضاء فعلاً است یعنی شرط آن است که تاء ثابت در وی در نیاید تا مشابیهت با الفی ثابت باقی ماند و ازین جهت عربیان منصرف است با آنکه صفت است زیرا که تا در وی در می آید و مونث او را عربانه گویند پس مشابیهت نماند * و بعضی گفته اند که شرط وجود فعلی است زیرا که هرگاه که مونث وی فعلی آید فعلاً نیاید و پیشابیهت بر حال خود باشد و ازین جهت که خلاف کرده اند در شرط خلاف واقع شده در لفظ رحمن که منصرف است یا غیر منصرف زیرا که در وی و صمانه و رحیمی هیچ کدام در نیامده است بنا بر آنکه رحمن خاص است باری تعالی و بر غیر وی اطلاق نکرده اند نه بر مذکر نه بر مؤنث پس بر مذهب کسی که شرط وی انقضاء فعلاً است رحمن غیر منصرف است و چنین باید گفت که الله رحمن بی تثنیة بواسطه صفت و الف و نون مضارعان و بر مذهب کسی که شرط وجود فعلی است رحمن منصرف است و چنین باید گفت که الله رحمن به تثنیة و در سکران خلاف نیست زیرا که شرط بر هر دو مذهب حاصل است از جهت آنکه مونث او سکر می است نه سکرانه و در زمان که بمعنی مذموم باشد خلاف نیست زیرا که بر هر دو مذهب منصرف است و شرط حاصل نیست زیرا که مونث وی زمان است نه مذمی و اما زمان بمعنی نامی که از مذموم مشتق است بمعنی پیشبانی لا ینصرف است باتفاق زیرا که مونث وی مذمی است نه زمانه م ۲ وزن الفعل الخ ش * وزن فعلاً که سبب منع صرف است شرط وی در منع صرف احد الامرین است * یکم آنکه وزن مختص باشد بفعل و در اهم یافته نشود الا وقتی که مقول باشد از فعل همچنانکه شمر که علم اسپسی است و مقول از شمر بشمر تشبیه پس شمر لا ینصرف باشد بواسطه علمیت و وزن فعل مختص همچنین است حال و در ضرب که وقتی که او را علم شخص سازند لا ینصرف باشد بواسطه وزن فعل و علمیت اگر معانی گوید که وزن فعل در اسم آمده است همچنانکه بقم پس وزن فعل مختص نباشد بفعل در جواب گریسم که بقم لفظ عجمی است که عربان آنرا استعمال کرده اند و مقصود آن است که در اسماء عربی وزن فعل نیامده است الا مقول از فعل * و دیگری آنکه مختص بفعل نباشد بلکه در انشم یافته شود بی انتقال از فعل لیکن در اول او زیادتی باشد همچو زیادتی فعل یعنی یکی از حروف اتین و آن وزن قابل نباشد در آخر او ازین جهت احمر لا ینصرفست بواسطه و صفت و وزن فعل که در اول او زیادتی است همچو زیادتی که در اول فعل است و قابل تاء ثابت نیست زیرا که در مونث او احمر نماند و بعمل منصرفست با آنکه صفت است و در اول وی زیادتی است همچون زیادتی فعلی اما چون در آخر او تاء ثابت منحرف کردی

۴ وما فيه علمية مؤثره اذا نكر صرف لما تبين من انها لا تتجامع مؤثره
 الا ماهي شرط فيه الا العدل و وزن الفعل و هما متضادان فلا يكون معها
 الا احد هما فاذا انكر بقي بلا سبب او على سبب واحد ۳ و خالف ميبويه الاخفش

می آید چون لعمره از مشابهت فعل و وزن و افناد و وزنش در منع صرف معتر نشد ۴ و ما فيه علمية مؤثره * ش
 علمیت جمع می شود باطل و موثر است باوی در منع صرف چنانکه در عمر لیکن علمیت شرط عدل نیست
 زیرا که ثبوت لا بضرر است بواسطه اهل و وصفیت و علمیت باوی نیست در انجا و همچنین علمیت جمع
 می شود و موثر است باوی در منع صرف و شرط وی نیست زیرا که احمر لا بضرر است بواسطه
 وزن فعل و وصف و علمیت باوی نیست در انجا و علمیت باوی وصفیت متحقق جمع نمی شود زیرا که
 علمیت مقتضی خصوص است و وصفیت مقتضی عموم و بیان عموم و خصوص منافات است و همچنین علمیت
 مجتمعه نمی شود باجمعی که بر جمعیت باقی باشد و اما علم مفعول انه جمع اگر چه بضرر است چون ضایع و
 مساجد که علم شخصی باشد لیکن آن جمعیت اصلی در منع صرف اد کافی است و علمیت را باوی
 اعتباری نیست و علمیت بانانیت بالغ مقصوده و مدوده جمع می شود لیکن مؤثر نیست چنانکه
 و در حمراء و جبالی که علم شخصی شود خواه مؤثر خواه مذکر زیرا که نانیت و لزوم نانیت در منع صرف
 این اهم کافی است و احتیاج به علمیت ندارد و علمیت مؤثره بانانیت بناء لفظی و معنوی جمع می شود
 و شرط است و همچنین علمیت مؤثره باعجمه و ترکیب و الف و نون مزید نان در اسم جمع می شود و موثر
 شرط است پس ظاهر شد که هر سببیکه علمیت باوی جمع می شود و موثر است در منع صرف شرط
 آن سبب است الا اهل و وزن فعل که باین هر دو جمع می شود و موثر است در منع صرف لیکن شرط
 نیست پس هر اسمیکه در وی علمیت مؤثره باشد در منع صرف اد چون آن اسم را ننکیر کنند
 منصرف گردد زیرا که با علمیت مؤثره اگر بضرر و وزن فعل است آن اسم بواسطه تنکیر بی سبب
 نماند زیرا که چون علمیت زائل شد بشرط آن سبب دیگر زائل شد پس آن سبب دیگر باقی نماند
 چنانکه در کم بن زینب و رب ابراهیم و نظائر آن و اگر آن سبب دیگر عدل است باوی وزن فعل
 آن اسم بواسطه تنکیر بر یک سبب نماند که آن عدل است باوی وزن فعل پس منصرف گردد
 و قول مصنف و هما متضادان اشارت است بآنکه عدل باوی ازانی است مخصوصه و هیچ یک از آن
 اوزان و وزن فعل نیست که معتبر باشد در منع صرف پس نشاید که در یک اسم این هر دو سبب
 که عدل و وزن فعل است با علمیت جمع شوند تا چون آن اسم را ننکیر کنند دو سبب بر طالع خود باقی
 باشد و اسم بواسطه ایشان لا بضرر باشد الا یکی از ایشان که با علمیت جمع می شود پس در هر اسمی
 که علمیت مؤثره باشد و آن اسم را ننکیر کنند باقی نماند بی سبب و احدی و چون محقق شد که این نشاید
 پس در هر اسمی که علمیت مؤثره باشد چون ننکیر کنند منصرف گردد چنانکه گفته شد ۳ و خالف ميبويه
 الاخفش النج * ش اخفش مشهور ابو یحیی اخفش است که شاگرد ميبويه است و از بن جهت است

فی مثل احمر علم اذا انکر اعتبار الصفۃ الاصلیة بعد التکثیر
 ۲ و لا یلزمه باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم
 واحد ۳ و جمیع الباب باللام او بالاضافۃ ینجزر بالکسر *

که گفته اند که اخفش درین عبارت مرفوع است و تقدیم سیبویه از جهت تفضیل او است
 که اگر سیبویه فاعل خالف باشد معنی کلام این خواهد بود که استاد یا شاگرد مخالف است که در این سخن من
 نیست و می شاید که چنین گویند که چون قول شاگرد ظاهر تر است چنانکه معلوم شود ازین جهت مخالفت
 را نسبت با سنا ذکر کرده مراد مثل احمر اسمی است لا یصرف که در وی وصفیت اصلی باشد یا صبی
 دیگر چون احمر و اعمر و عطشان و سکران و این چنین اسم قبل از علمیت غیر صرف باشد بی شبهه و
 هر گاه که این اسم را علم سازند وصفیت زائل شود لیکن علمیت قائم مقام او گردد و اسم همچنان
 لا یصرف باشد بانقیاق درگاه که این اسم را بعد از علمیت ننگیرد کند اخفش گوید که این اسم درین
 حالت منصرف باشد چنانکه گوییم که من احمر لقبی به قنوبین ای بسا شخصی که نام او احمر بود دیدم او را
 و دلیل دی بر انصراف آنست که وصفیت با علمیت زائل شد و علمیت بنحیث زائل شد پس در اسم
 یک سبب ماند که آن وزن فعل است در احمر و الف و نون مزید مان است در سکران و یکسبب
 سبب منع صرف نکند و این قول ظاهر است و سیبویه گوید که این اسم در حالت بنحیث بعد از علمیت
 غیر منصرف است زیرا که چون علمیت زائل شد وصفیت اصلی معتبر گشت همچنانکه در اسود و ارقم
 و ادهم معتبر است بعد از غایب اسمیت ۴ و لا یلزمه باب حاتم الخ هشتمی بر سخن سیبویه اعتراض
 کرده اند که اگر وصفیت اصلی بعد زوال با علمیت معتبر بودی در منع صرف بایستی که حاتم
 در حالت علمیت لا یصرف بودی بواسطه علمیت و وصفیت اصلی لیکن این بانقیاق باطل
 است و جواب ازین اعتراض آن است که میان وصفیت و علمیت منافات تضاد است چنانکه
 گفته شد پس نشاید که هر دو را با هم اعتبار کند در حکم واحد که منع صرف است اما اعتبار و وصفیت
 اصلی یا صبی دیگر در منع صرف حایز باشد چنانکه معلوم شد در اسود و ارقم و اگر سائلی گوید
 که وصفیت متحقق با علمیت منافعی و ضد است لیکن وصفیت اصلی که زائل شده باشد با علمیت جمع
 میتواند بود چنانکه در حاتم که علم است و وصف اصلی دارد پس اگر اعتبار و وصفیت اصلی کند
 یا علمیت در منع صرف حاتم اعتبار و ضد در یک حکم لازم نباید در جواب گوییم که ملاحظه بر
 احد الضدین بعد از زوال یا ضد دیگر در حکم واحد سخن نیست زیرا که اگر چه اجتماع ضدین
 نیست لیکن اعتبار احد الضدین است با دیگری در حکم واحد و این مشابه اجتماع ضدین است
 بوجهی پس بسندیده نباشد * ۳ و جمیع الباب باللام الخ * ش و هم باب لا یصرف چون معرفت گردد
 بالام تعریف با مضات شود بر او بکسر باشد چنانکه اصل است در اسماء نحو بالاحمر و بالعم و بالزکری
 و عثمان و خوبان را خلاف است که این اسم درین حالت منصرف است یا غیر منصرف جمعی گفته اند

۴ المرفوعات هو ما اشتمل على صلم الغاية فمنه الفاعل وهو ما ائند اليه
الفعل او شبهه وقد م عليه على جهة قیامه به مثل قام زيد وزید قائم ابوه

که مضرت است زیرا که لا ینصرف بودن وی بواسطه مشابہت است با فعل در دو فرعیت و چون
لام تعریف و اضافت که از خواص اہم اند در بین اہم لا ینصرف در آمدن جانب اسمیت قوت گرفت
و آن مشابہت با فعل ضعیف گشت پس رجوع کرد با عمل که در اسماء صرف است پس کمره در وی
در آمدن تنوین زیرا که تنوین بالام و اضافت جمع نمی شود و جماعتی گفته اند که این اسم در بین حالت
بغر مضرت است و آنچه از لا ینصرف ممنوع است با ممال تنوین است و کسرت تبعیت تنوین ساقط
شده بود و چون مشابہت با فعل ضعیف گشت این تبعیت باقی نماند و کمره بحال خود عود کرد و تنوین ساقط
است به سبب لا ینصرف بودن چنانکه پیش ازین بود و جمع دیگر گفته اند که اگر بالام و اضافت آن
و سبب که علت منع صرف بودند باقی مانده بحال خود آن اسم بغر مضرت باشد همچنانکه در بالا حرد و محمراء کم
زیرا که در حرد و زن فعل و دو صفت باقی اند بحال خود و در محمراء کم تانیث و لزوم تانیث بر حال خودند
پس در بین اہم دو علت از نه علت موجود باشد پس لا ینصرف باشد چنانکه استی که بغر مضرت آن
است که در وی دو علت باشد از نه علت و اگر آن دو سبب بر حال خود باقی نمانند آن اسم
بمصرف باشد همچنانکه در بالعم و بعثنا چون دخول لام در هر بعد از تنکیر و زوال علمیت است پس
در وی دو سبب باقی نباشد و همچنین در عثماننا اضافت عثمان بعد از تنکیر باشد و زوال علمیت پس
در وی دو سبب باقی نماند و چنانکه مصرف باشد و این قول مناسب تر است بتفسیر مصنف
بر بغر مضرت را * ۳ المرفوعات هو ما اشتمل الخ * شی مرفوعات جمع مرفوع است مرفوعه و ضمیر هو
راجع است بمرفوع که مذکور شده است در ضمن مرفوعات یعنی مرفوع آن اسمی است که مشتمل باشد
بر علم فاعلیت که آن رفع است خواه غیر باشد و خواه واد و خواه الف و از جهه مرفوع است فاعل بلکه
اصل مرفوعات اوست پیش جمهور و قاعل اسمی است که اسناد کرده شده باشد یا وی فعلی یا
شبه فعلی و آن فعل باشد فعل مقدم شده باشد بر وی و آن اسناد بر طریق قیام آن فعل باشد
فعل باشد بآن اسم یعنی بصیغہ معلوم باشد از ان فعل و از شبه فعل بر صیغہ باشد که در حکم صیغہ
معلوم است پس در اینجا قیودی چند افرد * اول اہم زیرا که فاعل مسند الیه است پس ناچار است که
اہم باشد یا در تاویل اہم * قید دوم آنست که اسناد کرده شود بوی فعلی یا شبه فعلی زیرا که فاعل
نیست الا فعل و اما چیزی را که مشتمل است بر معنی فعل * سوم آنکه آن فعل باشد یا شبه فعل مقدم
باشد بر آن اسم که اگر متاخر باشد از ان اسم فاعل نباشد چون زید قام و زید غلام غارب * چهارم آنکه اسناد
فعل باشد یا شبه فعل بر طریق قیام باشد یعنی بصیغہ معلوم یا آنچه در حکم بر صیغہ معلوم باشد بواسم فاعل
و عدت مشبہه و این قید بین اخرین اخر است از مفعول مالم بسم فاعله که وی اسمی است که اسناد
کرده شده است بوی فعلی یا شبه فعلی و مقدم است بر وی لیکن بر طریق بصیغہ معلوم یا آنچه در حکم صیغہ

۲ و الاصل ان یلی الفعل فلهذا جاز ضرب غلامه زید و المستلح ضرب
غلامه زید * و اذا انتفى عن الاعراب فیهما لفظ و القسوة
از کان مضمر متعللا و وقع مفعولہ بعد الا و معناها و جب تقدیمه

معاوم باشد نیست چو ضرب زید و زید مضروب غلامه * ۲ م و الاصل ان یلی الفعل الخ * ض اصل و ر
فاعل آن است که نزدیک فعل باشد و بر دیگر معمولات فعل مقدم باشد زیرا که فاعل بمنزل جزء فعل
است و عمد معمولات فعل او است پس اگر فاعل بحسب لفظ از دیگر معمولات موخر شود بحسب
رتبه مقدم باشد و ازین جهت است که جائز است ضرب غلامه زید زیرا که زید فاعل است و بحسب
رتبه مقدم است بر غلامه که مفعول است و ضمیر غلامه راجع است بازید که در لفظ موخر است و
در رتبه مقدم است و ما بین جائز است اما ضرب غلامه زید المستلح است زیرا که ضمیر غلامه راجع است بازید بکه لفظا
و رتبه موخر است و این جائز نیست و هر گاه که اعراب لفظی منتفی شود و فاعل و مفعول و قریبه نیز
منتفی باشد تقدیم فاعل بر مفعول واجب گردد تا مثبته بمفعول نشود چنانکه ضرب موسی هیمس
و ضرب من علی الباب من علی المطمح و ضرب موسی من علی الباب و ضرب من علی الباب موسی
و اگر اعراب لفظی منتفی نباشد همچنانکه ضرب عمر و زید و ضرب زید موسی تقدیم واجب نباشد
تا بر جائز باشد و همچنین اگر قریبه باشد تقدیم واجب نباشد چنانکه اکل اکثری موسی و همچنین هر گاه
که فاعل ضمیر متصل باشد تقدیم او بر مفعول واجب باشد خواه مفعول ظاهر باشد چون ضربت
زید ابایا ضمیر باشد چو ضربت زید را که اگر مفعول در بین صورت بر فاعل مقدم باشد فاعل ضمیر متصل
نباشد و همچنین هر گاه که مفعول بعد از الا واقع شود تقدیم بم فاعل واجب باشد چنانکه گویی ما ضرب زید
الا عمر و زید را که اگر مفعول را مقدم گردانی و بدون الا گویی ما ضرب عمر و الا زید معنی کلام متعکس شود
زیرا که معنی اول آن است که زید نزد هیمس کسی را الا عمر و را پس زید نشاید که ضارب کسی دیگر باشد
و عمر و شاید که مضروب کسی دیگر باشد و انحصار فاعلیت بر زید است معنی ثانی آن است که نزد عمر و را
بجز زید پس عمر و نشاید که مضروب کسی دیگر باشد و زید شاید که ضارب کسی دیگر باشد و انحصار
مفعولیّت بر عمر و است و اگر مفعول را با الا مقدم گردانی و چنین گویی که ما ضرب الا عمر و زید
بعضی گفته اند که حصر در هر دو لازم می آید معنی این است که نزد هیمس کسی را کسی الا عمر و را زید
و این معنی برخلاف مقصود است و بعضی گفته اند که زید از نامی عامی است که مقصود شده
است بر عمر و و چون عمر و با الا مقدم شود لازم آید که ضرب را پیش از نامی او حصر کرده باشی
در عمر و و این مستکبره است و همچنین اگر مفعول بعد از معنی الا واقع شود چنانکه گویی ما ضرب
زید عمر و تقدیم فاعل واجب باشد بی شبهه زیرا که تا بر فاعل مفید عکس معنی مقصود
است از جهت آنکه معنی ما ضرب زید عمر و این است که نزد زید بجز عمر و را و معنی ما ضرب
عمر و زید اینست که نزد عمر و را الا زید و این گفته شده که این دو معنی عکس یکدیگرند *

۲ و اذا اتصل به ضمير مفعول ارد رفع بعد الا و معناها ارا اهل به مفعوله وهو
غير متصل به رجب تاخير ۳ و قد يحدف الفعل اقيام قرينة جواز في مثل
زيد لمن قال من قام * فهو وليك ي زيد ضارع لخصومة * و مختبض مما تطيع
الطوائف * و وجوب في مثل قوله تعالى وان احد من المشركين استجارك

ام اذا اتصل به الخ ش دانسته شده که نقد بم فاعل اصل است و تاخیرش جائز است همچنین دانسته شده
در چهار موضع نقد بم فاعل واجب است چنانکه تاخیرش جائز نیست این زمان شروع کرد در بیان آنکه
تاخیر فاعل در چند موضع واجب میشود یکی آنکه مفعول ضمیر متصل باشد و فاعل ضمیر متصل نباشد چنانکه ضربک
زيد که اگر فاعل مقدم شود مفعول ضمیر متصل نماند اما اگر فاعل نیز ضمیر متصل باشد چنانکه در ضربتک
نقد بم فاعل واجب باشد چنانکه دانستی دوم آنکه فاعل فعل واقع شود بعد از الا چنانکه گوئی ضرب عمر و ا
الا زيد زیرا که اگر فاعل مقدم شود بدون الا معنی کلام منعکس گردد و اگر مقدم شود بالا یا حصر لازم آید
در فاعل و مفعول صایا حصر صفت لازم آید قبل تمامها بر قیاس آنچه مذکور شد در وجوب نقد بم فاعل موم
آنکه فاعل واقع شود بعد از معنی الا چنانکه گوئی انما ضرب عمر و ا زيد در اینجا تاخیر فاعل واجب است بی شده تا
معنی کلام منعکس نگردد چنانکه دانسته شد در وجوب نقد بم فاعل چهارم آنکه در فاعل ضمیر
باشد راجع بامفعول چنانکه گوئی ضرب زيد اخلاصه درین صورت تاخیر فاعل واجب باشد که اگر مقدم
شود ضمیر وی راجع شود بامفعول که موخر است لفظا و رتبة دانسته که این جائز نیست * ۳م و قد
يحدف الفعل الخ ش * حذف فاعل جائز نیست چنانکه مشهور است لیکن حذف فعل جائز است و حذف فعل
بر دو وجه است یکی بر سبیل جواز و دیگری بر حبیل و وجوب و حذف بطریق جواز آن است که اگر ذکر کننده جائز
باشد و اگر حذف کند جائز باشد چنانکه در مثل قول تو زيد در جواب کسی که ادگوید من قام یعنی سوال کند و گوید
که برخاست در جواب گوئی زيد یعنی برخاست زيد و چون فعل در سوال مذکور بود جائز است که در جواب
حذف کند فعل را و جائز است که ذکر کند و ازین قبیل است قول شاعر لبیک یزید نا آخر زیرا که چون
گفت لبیک یزید باید که گفته شود بر یزید این نهش گو با که سایل می گوید من یبکیه که بگیرد از برای
ادب پس در جواب گفت ضارع ای یبکیه ضارع لخصومة یعنی بگیرد از برای وی آنکس که ذلیل و خوار
باشد در خصوصیت و نتواند که با خصم خود برابر شود و مختبض یعنی بگیرد از برای کسی که سایل و محتاج
است زیرا که او ذلیلان را و محتاجان را پشت و پناه بود مما تطيع الطوائف از انجبهت بگیرند بر د که
او را هلاک کرد و حوادث روزگار هلاک کننده پس ضارع فاعل فعلیست محذوف بواسطه
آنکه سوال مقدم بر دلالت میکند بران فعل و دلایل بران سوال مقدم بر لبیک است و نظیر این بیت
است قول باری تعالی در قرأت بعض قرایینم که لفتح ما فیها بالغه و الاصال رجال زیرا که
رجال درین قراءه فاعل فعل است محذوف ای بسبحه رجال که دلالت میکند بر وی سوال مقدم بران
بسبحه که آن سوال مقدم بر استفاد است از بسبحه بر صیغه مبنی المفعول و حذف بر سبیل وجوب

۴ و قد یحذفان معا فی مثل نعم لمن قال اقام زید * ۳ و اذا تنازع الفعلان
ظاهرا بعد هما فقد یكون فی الفاعلیة مثل ضرب بنی و اگر منسی زید
و المفعولیة مثل ضربت و اگر مت زید و الفاعلیة و المفعولیة مختلفین

آن است که ذکرش جایز نباشد چنانکه در قول باری تعالی و ان احد من المشركین استنجا رک یعنی ۲ اگر
یکی از مشرکان زینهار بخوابد از نوای محمد ﷺ پس زینهار ده او را نماند و کلام خدا بر او
درین ترکیب فاعل فعل است محذوف ای و ان استنجا رک احد و چون خواستند که فعل را اول
مبهم گردانند و ثانیاً تفسیر کنند پس استنجا رک را از اول انداختند و باین استنجا رک که بعد از
احد است تفسیر کردند و حینکه حذف آن فعل واجب است زیرا که تفسیر وی قایم مقام او
است و مستغنی است از وی از جهت آنکه اگر محذوف نباشد مبهم نگردد و تفسیرش جائز نباشد
و نشاید که امر فروع باشد بابتدای آن که ان حرف شرط است و انجا است او را از فعل *
۴ م و قد یحذفان معا الخ ش * حذف فاعل و هه جایز نیست چنانکه گفته شد لیکن حذف او با فعل معا
جایز است چنانکه گوئی نعم در جواب اقام زید ای نعم قام زید پس این جمله فاعلیه محذوف است
و نعم دو مقام او مذکور است و حذف اینجا واجب نیست بلکه جایز است * ۳ م و اذا تنازع
الفعلان الخ ش * چون دو فعل با یکدیگر تنازع کنند در اسم ظاهری که واقع است بعد از آن دو فعل
یعنی هر یکی از آن دو فعل بحسب معنی متوجه و متعلق باشند بان اسم ظاهر و خواهد که در آن اسم عمل
کند و او را معمول خود سازد و ازین جهت میان ایشان منازعت باشد پس شاید که این تنازع
در فاعلیت باشد یعنی هر یکی از آن دو فعل میخواهد که آن اسم را مفعول گرداند تا فاعل او باشد
چنانکه ضربی و اگر منی زید چون ضرب و اگر ام هر دو از زید صادر اند هر یکی میخواهد که زید را مفعول گرداند
تا فاعل او باشد و شاید که تنازع در مفعولیت باشد یعنی هر یکی از فعلین میخواهد که آن اسم ظاهر را
منضوب گرداند تا مفعول او باشد چنانکه ضربت و اگر منی زید و اگر ام هر دو واقع اند بر زید
پس هر یکی میخواهد که زید را منضوب گرداند تا مفعول او باشد و شاید که تنازع فعلان در فاعلیت
و مفعولیت باشد یعنی احد المفعولین میخواهد که آن اسم را مفعول گرداند تا فاعل او باشد و دیگری
میخواهد که او را منضوب گرداند تا مفعول او باشد چنانکه در ضربی و اگر منی و اگر مت و ضربت زید
و بد آنکه تنازع در شبه فعل نیز میباشد چنانکه زید بخارب و کرم عمر و اگر هر یک از ضارب و کرم
متوجه بعمر است و میخواهد که او را منضوب گرداند تا مفعول او باشد و برین قیاس است زید ضارب
و کرم غلام هر یکی از ضارب و کرم میخواهد که غلام را مفعول گرداند تا فاعل او باشد پس مناسب
آن بود که چنین گفتی اذا تنازع العالمان لیکن چون فعل در عمل اصل است پس او را ذکر کرد
تا حال شبه فعل بطریق مقابلت معلوم گردد و وقید اهم ظاهر از بهر آن است که در ضارب مقید خواه
مستتر باشد و خواه بارز تنازع منضوب نیست زیرا که ضمیر متصل بعامل خود باشد و عامل دیگر را در اینجا

۲ فیختار البصر یون اعمال الثاني والکوفیون الاول فان اعملت الثاني اضمرت الفاعل في الاول علی وفق الظاهر دون الحذف خلافا للکسائی

متنازع مضمون نباشد چنانکه در ضربت و اگر متنازع مفعول اگر متنازع باشد و در آن عمل
نموده کرد و اما ضمیر متصل چون ماضرب و اما اگر مالا انادا الاست و الا هو و در اینجا نزاع بین الفاعلین
مضمون است زیرا که هر یکی ازین دو فعل منفی میخواهد که آن ضمیر معمول و فاعل او باشد لیکن
قطع تنازع باضمار فاعل در مضمون نیست زیرا که فاعل را مالا اضمار ننویسند که از جهت آنکه
الاحرف است در فعل مضمون نشود و اضمار فاعل بدون الاغنیاء معنی است زیرا که فعل از فاعل
منفی شود و معنی مقصود اثبات فعل است مراد بحث مادر تنازع است که قطع ان تنازع باضمار
فاعل توان کرد پس این صورت ازین بحث خارج است و ازین سخن فیه نیست و بعضی
گفته اند که مراد بظاهر آن است که ضمیر متصل نباشد زیرا که ضمیر متصل نباشد همچون اسم
ظاهر است در استنبال و قطع تنازع درین صورت بحذف فاعل باشد چنانکه کسانی جایز دانسته
است و در کتاب مذکور است و قید بعد از جهت آنست که اگر آن معمول مقدم بر هر دو فعل
باشد باید در میان هر دو فعل باشد معمول فعل اول باشد و ثانی را در آن نزاع نبود لیکن چون متنازع هر دو
فعل باشد هر دو را باید بیکر تنازع بود مثال تنازع در مختار همین مذکور شد زیرا که مثال وی از ان
و در مثال سابق معلوم گردد زیرا که هرگاه یک فعل از مثال اول گیرند و فعلی دیگر از مثال ثانی
ناباید گیرند مختلف باشد در فاعلیت و مفعولیت و مناسب آن باشد که معمول را اعراب دهند
بحسب لفظ تنازع بین الفاعلین منکشف بر وجه مذکور باشد چنانکه تا یاد کردیم ۲ * م و فیختار
البصر یون الثاني الخش ۵ چون تنازع بین الفاعلین بر وجه مذکور واقع شود اعمال هر یک از فاعلین جایز
است باتفاق و خلاف در آن است که کدام اولی و مختار است فاعله بصره بران رفته اند که اعمال
دوم اولیست پس قرب فاعل فعل را در فاعله بران رفته اند که اعمال اول اولی است زیرا که
فعل اول اسم است و ازین جهت که مقدم شده است و اعمال اسم اولی باشد پس اگر تو
اعمال کنی فعل دوم را چنانکه مذکور است اگر فعل اول فاعل خواهد بود که فاعل را در وی
اضمار کنی بر وفق آن اسم ظاهر تذکر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و حذف فاعل جایز نباشد بر خلاف
مذهب کسانی که اد فاعل را از اول حذف میکنند پس در مثل ضربی و اگر منی زید اگر زید را
فاعل اگر منی گردانی در ضربی هو مستتر باشد بر مذهب جمهور و پیش کسانی که در ضربی هیچ ضمیر
مستتر نباشد درین صورت میان این دو مذهب فرقی ظاهر نباشد لیکن اگر فاعل تثنیه باشد یا جمع
فرق ظاهر شود پس بر مذهب کسانی گوئی ضربی و اگر منی الزیدان و ضربی و اگر منی الزیدون
و بر مذهب جمهور گوئی ضربی و اگر منی الزیدان و ضربی و اگر منی الزیدون و در مثل ضربی
و اگر مت زید چون اعمال ثانی کردی و زید را مفعول اگر مت در ضربی بر مذهب جمهور ضمیمه

و جاز خلافا للفراء ۲ و حذف المفعول ان امتفني منه والاضمار ۳ وان
اعملت الاول اضمورت القاعل في الثاني والمفعول على المختار

مستتر باشد بر خلاف مذهب کسانی و در تثبیر بر مذهب جمهور چنین گوئی ضربانی و اگر مت الزیدین
و در جمع ضربانی و اگر مت الزیدین و بر مذهب کسانی گوئی ضربی و اگر مت الزیدین و برین قیاس
است حال تثبیر مونث و جمع مونث * ۲ و جاز خلافا للفراء * ش و در است اعمال فعل ثانی با آنکه
اول اقتضای فاعل کند و فراء گوید در یصورت اعمال ثانی جایز نباشد زیرا که برین تقدیر فاعل را بیندازی
از اول چنانکه کسانی می گوید با اضمار کنی قبلی الذکر لفظا و در ثبنا چنانکه جمهور گویند و حذف فاعل
و اضمار قبل الذکر هیچ کدام روا نیست پس در یصورت اعمال فعل اول باید کرد اگر ثانی فاعل
خواهد اضمار کنی اگر مفعول خواهد حذف کن یا اضمار کنی و هیچ محذور لازم نباید پس چنین گوئی ضربی
و اگر مانی الزیدان و ضربی و اگر مونی الزیدون * ۳ م و حذف المفعول الخ ش * یعنی ماگر اعمال
فعل دوم کنی چنانکه مذهب بصریست و فعل اول اگر مفعول خواهد آن مفعول را حذف کنی
و نشاید که آن مفعول را اضمار کنی زیرا که اضمار قبل الذکر پیش جمهور جایز بود در فاعل که همه کلام است
و در مفعول جایز نیست که فاعله است در کلام و این حذف مفعول که گفتیم وقتی شاید که مستفنی منه
باشد چنانکه حق مفعول است اما اگر امری عارض شود مفعول را که بواسطه آن حذف وی جایز نباشد فحییئذ
آن مفعول را ذکر باید کرد نه اضمار قبل الذکر چنانکه حبشی منطلقا و حسبیت زید انطلقا حبشی و حسبیت
بایکدیگر متنازع اند در زید حبشی میخواید که زید را مفعول گرداند تا فاعل او باشد و حسبیت میخواید که
منصوب گرداند تا مفعول او باشد و چون فعل ثانی را عمل دادند در زید واجب باشد بر مذهب جمهور که
در حبشی نصبری باشد مستتر راجع بزید و بر مذهب کسانی فاعل حسبیتی محذوف باشد چنانکه
سابقا دانسته و همچنین حسبیتی حسبیت بایکدیگر متنازع دارند در منطلقا آخرین چون منطلقا اول مذکور
نباشد یعنی هر یک از حسبیتی و حسبیت میخواید که منطلقا مفعول ثانی او باشد چون اعمال فعل ثانی کنی
قطع تنازع نشاید که با اضمار مفعول باشد در اول چنانکه گوئی حسبیه و حسبیت زید انطلقا و نشاید که قطع
تنازع محذوف مفعول باشد زیرا که در باب حسبیت اقتضای باهر المذعوبین جایز نیست پس واجب
باشد که ذکر کنی منطلقا و با فعل اول ما تنازع منقطع گردد * ۳ م و ان اعملت الاول الخ ش *
و اگر اعمال فعل اول کنی چنانکه مذهب کوفی است فاعل را در فعل ثانی اضمار باید کرد و این اضمار
قبل از ذکر نباشد چنانکه گوئی ضربی و اگر مانی زید و زید را فاعل ضرب گردانی در اگر م نصبری باشد
مستتر راجع بزید که در لفظ موضح است و در رتبه مقدم و هیچ محذور لازم نباید نه حذف فاعل
و نه اضمار قبل الذکر بر وجهی که جایز نیست و مفعول را نیز اضمار کنی بر قولی که مخیار است نه حذف
کنی زیرا که بر تقدیر حذف نهم آن شود که فعل ثانی را مضمعول است بحسب معنی مغایر آنچه مذکور
است و چون ذکر کنی و نصبر راجع باشد بر نا ضربی در لفظ که مقدم است و نه هیچ توهمی فاسد

۴ الا ان يمنع مانع فتظهر ۳ و قول امرأ القیس * کفانی
 و لم اطلب قلیل من المال * لیس منه لفساد المعنی

و هیچ محذوری لازم نیاید همچنانکه گوئی ضربی و اگر سه زید ۴ * م الا ان یمنع الخ ش * بعضی اضاها
 مفعول در فعل ثانی بر قول مختار و حذف مفعول از ثانی بر غیر مختار و قنی باشد که آنجا مانع نباشد
 از اضاها و حذف اما و قنیکه مانع باشد از بین هر دو آن مفعول را اظهار باید کرد چنانکه در مثل حبیب و
 حبیبتهما منطلقین الزید ان منطلقا حبیبی و حبیبت بابکه بگر تازع دارند و زید ان حبیبی میخواید
 که زید ان بر فروع باشد بفاعل وی و حبیبت میخواید که زید ان منصوب باشد بمفعول اول وی
 چون فعل اول را عمل دادی و زید ان را مفعول گردانیدی مفعول اول حبیبت را اضاها باید
 کرد بر قول مختار و چنین باید گفت که حبیبتهما چنانکه دانستی و همچنین حبیبی و حبیبتهما تازع دارند
 بابکه بگر در مفعول ثانی زیرا که حبیبی فاعل خود گرفت که زید ان است و مفعول اول خود که ضمیر
 متکلم است و حبیبتهما فاعل خود گرفت که ضمیر متکلم است و مفعول اول خود گرفت که ضمیر زید ان
 است و باقی ماند هر یک را مفعول ثانی که دلالت کند بر انطوائی و چون فعل اول را عمل دادی و در
 منطلقا نامفعول ثانی وی باشد مفعول ثانی حبیبتهما را اضاها نمیتوان کرد زیرا که اگر اضاها کنی راجع
 به منطلقا باشد و منطلقا مفرد است پس ان ضمیر بر مفرد باشد و چنانکه آن ضمیر مفرد مفعول
 ثانی حبیبتهما نباشد زیرا که مفعول ثانی وی میباشد که مثنی باشد همچون مفعول اول وی و حذف نیز
 جائز نیست زیرا که در باب حبیبت اضاها بر احد المفعولین روا نباشد پس واجب شد که اظهار کنی
 و چنین گوئی حبیبی و حبیبتهما منطلقین الزید ان منطلقا منطلقین که اظهار کرده مفعول ثانی حبیبتهما
 باشد آن هر یک ازین دو فعل فاعل خود و مفعول خود بنامی استیفا کرده باشد و این صورت را
 از قبیل تازع در مفعول گرفتن آن وقت ظاهر میشود که مفعول ثانی این هر دو ملاحظه کنی برین وجه که آن
 استیست که دلالت میکند بر انصاف ذاتی با نطوائی ملاحظه تشبیه افراد و گز ظاهرا ان است که در بصورت
 از قبیل تازع در مفعول ثانی نیست زیرا که مفعول ثانی فعل اول واجب است که مفرد باشد
 و مفعول ثانی فعل ثانی واجب است که مثنی باشد پس ایشان را در ایک چیز تازع نباشد *
 ۴ م * و قول امرأ القیس الخ * ش کوفیان افسد لال که ده اند برای فزیب خود که اعمال فعل اول
 اولی است باین مصرع و چنین گفته اند که کفانی ذلم اطلب هر دو متوجه اند بحسب معنی بقلیل من
 المال کفانی میخواید که قلیل مرقوع باشد بفاعلیت وی و لم اطلب میخواید که قلیل منصوب باشد بمفعولیه
 وی و امراء القیس که افصح و محمدا و ابلیغ بلیغ است فعل اول را عمل داده است پس اگر اعمال
 ثانی اولی بودی آن را اختیار کردی زیرا که هیچکس قائل متساوی اعمالین نیست جواب از طرف
 بصریان ان است که این مصرع از قبیل تازع نیست بدلیل آن که مصرع سابق این است و لو انما
 اصعنی لادنی معیشة و گفته لو حرف شرطیست که دلالت میکند بر امتناع جزاء و اعطیه امتناع شرطیست

۲ و منها المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجزأ من
العوامل اللفظية مسند أو الصفة الواقعة بعده حرف النفي
أو الف الالتهام رافعة لظاهر مثل زيد قائم وما قائم الزيدان

مطلق است و جار مجرور که شبیه است بمفاعیل و در وی معنی مفعولین است قائم مقام فاعل شوند
و هرگاه که مفعول به نباشد هر یک از بیمار را قائم مقام فاعل توان داشت و هیچ یکی را بر دیگری
تر جیم نباشد و فاعله وصف ضرب باشد و تنبیه است بر آنکه مصدر بی قید مخصوص قائم مقام فاعل
نشود پس نشاید که کوئی ضرب ضرب زیر که از ذکر این مصدر هیچ فاعله حاصل نشود بنا بر آنکه
فعل دلالت میکند بر معنی این مصدر و در باب اعطیت مفعول ثانی که شوند بمفعول اول نیست
جائز است که هر یک را قائم مقام فاعل دارند لیکن مفعول به اولی باشد زیرا که در وی معنی فاعلین
هست پس در مثلی اعطیت زید او را جائز باشد اعطی زید و در هر دو اولی باشد اعطی زید در هر
از جهت آنکه در زید معنی فاعلین هست که او آخر است و دویم ما فویم ۲ و منها المبتدأ
والخبر الخش یعنی از جمله مرفوعات است مبتداء و خبر و در بعضی نسخ منه است یعنی از جمله مرفوع است
مبتداء و خبر و اقسام مرفوعات فاعل است و مفعول مالم یعم فاعله و مبتداء و خبر و خبر لانی
الجنس و اسم ماد لا الهشیهین بلیس فاعل پیش جمهر مرفوع اصلی است و باقی ملحق اند بوی
بواسطه مناسبت و مشابهت و بنزدیک بعضی مفعول مالم یسم فاعله از قبیل فاعل است
چنانکه گفته شد پس او نیز مرفوع اصلی باشد و نزد یک بعضی دیگر فاعل و مبتداء هر دو مرفوع
اصلی اند چنانکه در کتب مبسوطه مشروح است چون این دالسی بدانکه مبتداء هر دو قسم است قسم
اول اسمیهست مجرور از عوامل لفظی سماعی و قیاسی در حالیکه او مسند الیه است چنانکه
زید در زید قائم که مجرور شده است از هر عوامل لفظی از برای آنکه چیزی را که ان قائم است
بوی اسناد کنند و مبتداء باین معنی مشهور است و مسند الیه است و ناچار است او را از خبری
مذکور یا مخدوم از مبتداء صفت است که واقع شود بعد از حرف نفی یا حرف استهنام
در حالتی که رفع کرده باشد اسم ظاهر را چون ما قائم الزیدان قائم مرفوع است که مبتداء هست و
زیدان مرفوع است که فاعل قائم است و قائم مقام خبر این مبتداء است و این مبتداء را هیچ
چیزی نیست گویا که چنین گفته که ما بقوم الزیدان و همچنین که اقام الزیدان و نشاید که زیدان در بین
و مثال مبتداء باشد و قائم خبر مقدم زیرا که بدین تقدیر واجب است که چنین گوئی ما قایمان الزیدان
و اقایمان الزیدان از جهت آنکه خبر مشتق است و در وی ضمیر مبتداء است پس باید که موافق
وی باشد در افراد و تنبیه و جمع و تذکیر و تانیث و قید رافعه لظاهر احراز است از مثل اقایمان
الزیدان و ما قایمان الزیدان که صفت در اینجا رافع ضمیر است و در وی که آن همان است
بالف علامت رفع است چنانکه معلوم شده و صفت در بین مقام متبادل است فاعل و اسم

۲ فان طابقت مفردا جازا لامران * ۳ والخبير هو المجرود المبتدأ به
 المنة سائر لفظ المنة كورة ۴ واصل المبتدأ التفسيم ومن ثم جاز
 في دارة زيد وامتنع صاحبها في الدار ۵ وقد يكون المبتدأ أنكرة اذا
 تخصصت بوجه ما مثل ولعبد مو من خير من مشوك وارجل في الدار ام
 امرأة وما احد خبير منك وشرا هردا تاب وفي الدار رجل وعلام عليك

قول وصفت مشبه را و قسم دوم مبتدا و مبتدأ است و خبر ندارد بلکه فاعل او قائم مقام خبر
 است و مشهور نیست همچنانکه قسم اول مشهور است مثل اقامم زيد ۲ فان طابقت مفردا
 بازا لامران * ش اگر معنی که بعد از حرف نفی یا حرف استفهام است مطابق شود با مفردی که
 بعد از دست چون ما قائمم زيد و اقامم زيد انما دو وجه جائز است یکی آنکه قائم مبتدا باشد و زيد فاعل
 و باشد قائم مقام خبر و این مبتدا داخل باشد در قسم دوم مبتدا دوم آنکه زيد مرفوع باشد بآنکه
 مبتدا است از قسم اول و قائم خبر او باشد مقدم و در وی ضمیر باشد مبتدأ راجع بزيد پس
 در این مقام سه صورت است یکی اقامان الزیدان و در اینجا متعین است زیدان مبتدا باشد
 و اقامان خبر مقدم و فاعل اقامان ضمیر است که آن هاست و در وی مستتر است دوم اقامم
 الزیدان و در اینجا متعین است که زیدان فاعل اقامم باشد قائم مقام خبر موم اقامم زيد و اینجا
 دو وجه جائز باشد چنانکه مذکور شد ۳ م والخبير هو المجرود الخ * ش خبر مبتدأ الی
 است مجرود از عوامل لفظی که مبتدأ باشد و مغایر باشد با مبتدأ مذکور یعنی صفتی که بعد از
 حرف نفی و حرف استفهام که رافع اسم ظاهر باشد چون قائم و زيد قائم و بدانکه فاعل در مبتدا
 و خبر معنی ابتدا است و آن خبری است از عوامل لفظی از برای آنکه چیزی را با واسناد کننده یا در
 بر چیزی اسناد کنند اولین مبتدا است و در این خبری دانه فاعل و رافع هر دو است بر مذهب
 فاعله و این مذهب راجع است بر مذهب دیگران که گفته اند که ابتدا فاعل است در مبتدا و مبتدا
 فاعل است در خبر با هر یکی از مبتدا و خبر فاعل اند و در آن دیگر ۴ م واصل المبتدأ الخ * ش اصل
 در مبتدا آن است که مقدم باشد بر خبر زیرا که مبتدأ ذات است و خبر حالی است از احوال وی و ذات
 مقدم باشد بر احوال خود و از این جهت است که جائز است که چنین گفته شود فی دارة زيد زیرا که ضمیر
 فی دارة راجع است بزيد بکه در لفظ مؤخر است لیکن در زیر مقدم اجتناب و جائز نیست که چنین گوئی
 صاحبها فی الدار زیرا که ضمیر صاحبها راجع است بدانکه مؤخر است لفظا و مبتدأ و این روانیست
 ۵ م وقد يكون المبتدأ أنكرة الخ * ش اصل مبتدأ آنست که مترفع باشد زیرا که مترفع را معنی
 معین است و حکم بر امور معینه مطلوب و مهم است و در کلام بسیار است و شاید که مبتدأ آنکه باشد
 بشرطیکه منتهی شده باشد بوجهی از وجود تخصیصات یا معر فزاد یک شود چنانکه در مثل قول

۲ در الخبر قد يكون جملة مثل زيد ابوه قائل وزيد قائل ابوه فلا بد من ما يندرج تحت حذف

باری تعالی و بعد مومن خبر من مشرک نکره اینجا منحصر شده است لغت زیرا که عید متداول مومن و کافر است و چون وصف کردی مومن تخصیص یافت و بمعرفه نزدیک شده و ازین جهت است که عید مبنی است و خبر فراد است چنانکه در مثل ارجل فی الدار امراة نکره اینجا منحصر شده است به نبوت حکم مراحه الامرین را از برای که متکلم میداند که یکی ازین دو در امر است و سوال از تعبیر می کند پس نکره در بین مودت بمنزل نکره است که بصفت منحصر شده باشد و همچنین که در مثل ما احضر منک نکره اینجا در خبر نفی است و شامل شده است همه افراد خود را بواسطه این شمول تعینی و تخصیص یافت زیرا که در جمیع افراد نکره دی نیست بلکه مجموع یکست و همچنین که در قول عربین امر از اناب اینجا مبنی نکره است لیکن منحصر شده است با آنکه در معنی فاعل است یعنی ما امر از اناب الا شرا فاعل نکره می شاید زیرا که فاعل وی که مودی مقدم است در قوه وصف است پس گویا که موصوف شده است بان حکم و بعضی گفته اند که نکره اینجا موصوف است بعضی که میگوید است از تنوین وی ای شرف عظیم و این معنی ظاهر تر است و این کلام مثلی است در حق مودی قوی که در داده لغایت ظاهر شود و همچنین که فی الدار رجل یعنی هرگاه که خبر ظرف باشد و مقدم باشد بر مبنی باشد که آن مبنی نکره باشد زیرا که چون خبر مقدم است در قوه وصف است مبنی را پس گویا که مبنی او قوی مذکور شده است که در قوه موصوف است بان خبر مقدم اما اگر ظرف نباشد و مقدم باشد بر مبنی باشد که مبنی نکره باشد چنانکه گویی قائم رجل زیرا که در ظرف انسانی هست که در ظرف ظرف نیست و همچنین که سلام طلبیک اینجا مبنی نکره است لیکن منحصر است بر تکلم ای سلامت سلاما عایک پس گویا که چنین گفته است سلام ای سلام من قبلی علیک و بعضی نوبان گفته اند که مبنی نکره واقع شود اینجا که از مبنی نکره و خبر فاعله حاصل شود پس مدار صحت آنکه نکره مبنی شود بر حصول فاعله است زیرا که موصوفه مبنی مذکور شده در بین منالها زیرا که توجیهات این تخصیصات لغایت یک است و نزد بعضی صحیح نیست چنانکه از نسب معلوم گردد پس بنا بر این جائز باشد که کب انقض الساعه و جائز نباشد رجل قائم و این قول بصواب نزدیک تر است اگر سائلی گوید فاعله فی الدار رجل و رجل فی الدار هر دو یک است پس چرا اولین جائز است و دومی جائز نیست در جواب گویم که خبر در مثال نانی مشتمل می شود بصفت زیرا که فی الدار صفت رجل می تواند بود پس نشانید که جامع توهم کند که این صفت است و خبر بعد ازین خواهد اند و در غلط افند و این توهم در مثال اول مضمون نیست زیرا که صفت بر موصوف مقدم نمی شود ۳م و الخبر قد يكون جملة الخ * من چون بحث از قسم اسم است خبری که معرف باشد خبر اسمی باشد و جمله در آن تعریف و اطلاق نباشد پس اشارت کرد با آنکه خبر مبنی جمله نیز می باشد خواه اسمی و خواه فعلی و شرطی و ظرفی را از نکره و زیرا که ایشان

۲ و ما دفع طرفنا لاكثر اذ مقدّر بجملة ۳ و اذا كان المبتدأ مشتقاً
علي ماله صه والكلام مثل من ابوك اذ كان مفعول قيس اذ متجاوز بين
نحو افضل منى اذ كان الخبر فعلا له مثل زيد قام وجب نقد يمه

راجع اندر فعلی و جمله فی الحقیقت دو است نه چهار و هرگاه که جمله خبر مبتدا شود باید که در وی عایدی
باشد بان مبتدا از برای که جمله از ان جهت که جمله است می باید که متصل باشد به نفس خود و چون خواهی
که ادرار ربط کنی به مبتدا ناچار باشد از رابطی خواه ضمیری که راجع باشد به مبتدا همچنانکه در این
و مثال مذکور خواه قایم مقام ضمیر مثل هموم در قول باری تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
اننا لانضع اجر من احسن عملا ان دوم باسم و خبر خود خبر این ادلست و در اینجا ضمیری نیست
بلکه هموم من احسن ربط می کند این جمله را با اسم ان اول و خبر ان همان خبر مبتدا است که آن
داخل شده است در ان مبتدا و خبر دگاه باشد که ضمیر بیک رابط جمله است مبتدا محذوف شود چنانکه
در قول توال الحسن منوان به هم ای الحسن منوان مبتدا به هم و مثل البر الکبر بنین ای البر الکبر
مبتدا بنین ۳ و ما دفع طرفنا الخ ش و خبر مبتدا که ظرف باشد خواه ظرف زمان و خواه ظرف مکان
و خواه جار مجرور اکثر نحو بان برانند که آن ظرف مقدر است بفعل پس جمله باشد و این مذهب
بمصریان است و خانه کوفه بر آنند که آن ظرف مقدر باسم فاعل است پس مثل زید فی الدار مقدر
است پیش اهل بصره بزیده حاصل فی الدار بنا بر آنکه آن مقدر فاعل است در جار و مجرور و اصل
عمل مرفعل را است و پیش اهل کوفه مقدر است بزیده حاصل فی الدار بنا بر آنکه آن مقدر خبر
مبتدا است و اصل در خبر مبتدا آن است که مقدر باشد ۳ و اذا كان المبتدأ مشتقاً الخ ش نته بم
مبتدا بر خبر اصل است یعنی راجحست و تا خبرش طایز است لیکن هرگاه مبتدا مشتق باشد بر خبر بیک
طالب صه و کلام باشد چون استفهام واجب شود نقد بم مبتدا بر خبر و طایز نباشد تا خبرش از خبر
چنانکه در من ابوک من که مبتدا است مشتق است بر من استفهام ای ای شخص ابوک
و استفهام طالب صه و کلام است تا از اول کلام معلوم شود این کلام از قبیل استفهام است
و این مذهب سیویه است که گفته شد و پیش بعضی نحو بان آن است که ابوک مبتدا است
زیر که معرفه است و من خبر و است لیکن این خبر واجب النقد بم است بر مبتدا ابواسطه نصحن
استفهام چنانکه معلوم شود و همچنین هرگاه مبتدا و خبر نزد معرفه باشند همچنانکه زید اخوک واجب
باشد نقد بم مبتدا بر خبر زیرا که اگر تا خبر مبتدا در صورت طایز باشد مبتدا و خبر مشتق نباشد و
معلوم نشود که کدام مبتدا است و کدام خبر و کدام مبتدا است و این طایز نیست
پس واجب شد که هر کدام مقدم است مبتدا است و همچنین است حال و فیکه مبتدا و خبر
متساوی باشد در ترکیب و تخصیص پس هر کدام که مقدم باشد مبتدا و باشد تا باشد مثل افضل
منک افضل منی و همچنین نقد بم مبتدا واجب است بر خبر و فیکه خبر فعل اد باشد چون زید قام

۴ و اذا تضمن الخبر المفرد ماله صدر الكلام مثل اين زيد اركان
مصاحفه مثل في الدار رجل اذ لم تعلقه ضمير في المبتدأ مثل علي
التمرا مثلهما زيد اركان خبر اثنان مثل عندى ائتك قائم وجب نقد بینه
۳ وقد يتعد الخبر مثل زيد عالم ماقبل ۴ وقد يتضمن المبتدأ مفعول
الشرط فيصبح دخول الغاء في الخبر و ذلك الاسم الموصول بفعل
او ظرف او النكرة الموصوفة بهما مثل الذي ياتينى اذ في الدار قلله درهم

زیرا که اگر مبتدا موصوفه شود مشتبه شود بمفعول معلوم مگر در کلام اسمی است با جمله فعلی و این تعلیل
در بن مثال که گفته شد ظاهر است اما در مثال الیذان قاما و الیذین قاما ظاهر نیست زیرا که ضمیر
قاما و قد موقال فعل اند مانع اند از آنکه زید ان بازیدون فاعل باشد پس اشتباه نشود و بعضی
گفته اند که در بن دو مثال می شاید که زید ان و زیدون بدل باشند از ان و ضمیر و جمله جینه فعلی باشد
و مبتدا مشتبه شود ببدل فاعل ۴ م و اذا تضمن الخبر المفرد الخ * ش هرگاه که خبر مبتدا مفعول باشد
و متضمن باشد چیزی را که طالب باشد مدارت را چون استقام واجب شود نقد بسم دی بر
مبتدا چنانکه در این زید زید مرفوع است که مبتدا است و این خبر مفعول است بحسب ظاهر و حقیقت
اگر مقدم ز با سیم فاعل اسم و بحسب ظاهر اگر مقدم بر فعل است زیرا که چون این فعل
واجب الحذف است و این که قائم مقام ادست مفعول است پس خبر مبتدا بحسب صورت مفرد
باشد و همچنین خبر اگر نقد بسم دی مصحح مبتدا باشد نقد بسم آن خبر بر مبتدا واجب بود چنانکه فی الدار
رجل اگر این خبر که ظرف است مقدم بر مبتدا بودی این کمره مبتدا واقع نشدی چنانکه دانسته شد
و همچنین اگر متعلق خبر را ضمیری باشد در مبتدا واجب شود نقد بسم خبر بر مبتدا آن ضمیر راجع
باشد بان متعلق که در لفظ مقدم مقدم است چنانکه علم النمره مثلا زید او اگر خبر موصوفه باشد بان متعلق
لازم آید که ضمیر بیک در مبتدا است راجع شود به خبر که متاخر است لفظا و نیاید و همچنین واجب
است نقد بسم خبر بر مبتدا و قنیه مبتدا ای آن خبر ان باشد با سیم و خبر خود همچنین که در عندی ائتک قائم
زیرا که در این صورت اگر مبتدا مقدم شود لازم آید که آن مفعول در صدر کلام باشد و بان مکتوبه
مشتبه شود ۳ م و قد يتعد الخبر الخ * ش هرگاه باشد که خبر مبتدا متعده شود و جینه شاید که دوم موطوف
باشد بر اول چنانکه زید عالم و ماقبل و شاید که معطوف نباشد چنانکه زید عالم ماقبل و شاید که خبر بصورت
متعده باشد و در حقیقت یک خبر باشد چنانکه هذا هو ماضی که بنا بر ماضی است و اینها مرکب عطف
ادلی است و بعضی نحو بان نظر بصورت تعدد کرده اند و عطف جائز داشته اند ۴ م و قد يتضمن المبتدأ
الخ * ش هرگاه که مبتدا متضمن شود معنی شرط را یا آنکه در وی عموم و ابهامی باشد و مشتعل بود در
چیزی که سبب خبر است دخول فایر خبر جائز باشد تا نیاید کند بر سبب و جائز باشد مرکب فایر جینه از
خارج عبارت معلوم شود و این چنین مبتدا بر دو قسم است یکی موصوفه بیکه با دو قصه عموم و ابهام کرده

۲ ولیت ولعل مانعان بالاتفاق والعق بمضهسم ان بهما ۳ وقد یحذف
المبتدأ ألقیام قرینة جواز کقول المستهل الهلال والله والخبر جواز امثل
خرجت فاذا السبع رد جوبا فیما التزم فی موضعه غیره مثل لولا زید لکان کذا
ومثل ضربی زیدا قائما وکل رجل وضیعته ولعمرك لا فعلن کذا

نشود و صلیه وی جمله فعلی باشد باظر فی بود که مادل است. لفعلی با اتفاق و معنی آن صله مسبب خبر باشد
پس هرگاه که قصه دلالت کند بر سببیت فادر آورند در خبر بنا بر مشابَهت خبر با جزاء و مبتدأ با شرط
و باید که صله جمله فعلی باظر فی باشد تا مشابَهت مبتدأ با شرط طوت گیرد زیرا که بشرط البتة فعلی باشد
و دوم آنکه نکره موصوف بود بفعل با اظرف که در وی ابهامی عمومی هست و صفت وی فعل است یا
ظرف که در نتیجه خبر مادل است بفعل و آن صفات سبب نبوت خبر است مانند اربس اگر فادر
آورند جائز باشد تا عبارت دلالت شود بر سببیت و مشابَهت با شرط و جزاء اگر نیارند جائز باشد
چنانکه گفته شد ۳ م * ولیت ولعل مانعان بالاتفاق الخ * ش چون لیت ولعل در مبتدأ و خبر در ابتدا
مانع باشند از دخول فادر خبر زیرا که لیت از برای انشاء تمهی است و لعل از برای انشاء ترحی پس
ایشان بیرون میبرند کلام را از خبر انشاء و چه بنده مشابَهت مبتدأ و خبر با شرط و جزاء از ابل شود زیرا که
بشرط و جزاء از قبیل خبر اند پس شاید که چنین گوئی لیت ولعل الذی یا نبینی او فی الدار فله درهم
و بعضی از ثویان الحاق کرده اند آن مکسور را بلیت و لعل در منع دخول فادر خبر و اصح آن است که
ان مانع نیست زیرا که او مغیر کلام نیست از خبر بلکه دخول فادر خبر او واقع است چنانکه در قول
یا رب تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه بانه ملا فیکم و در عبارت کشف در خبر ان مقنونه
یعنی فاد واقع است ۳ م * وقد یحذف المبتدأ الخ * ش گاه باشد که مبتدأ انداخته شود بر سبیل جواز
و فیکه قرینه باشد حالی یا مقالی چنانکه ستمی کوبد الهلال و الله ای هذ الهلال والله او المرئی
الهلال و گاه باشد که مبتدأ انداخته شود بر سبیل وجوب اگر چه در کتاب مذکور نیست چنانکه در
قول تو الحمد لله الحمد ای هو الحمد ذکر این مبتدأ جائز نیست و گاه باشد که خبر مبتدأ انداخته شود
بر طریق جواز و فیکه قرینه باشد چنانکه گوی خرجت فاذا السبع یعنی بیرون رفتم از برای پس ناگاه
ش برای قاسم او واقف او حاضر و گاه باشد که خبر مبتدأ انداخته شود بر سبیل وجوب و فیکه قرینه
باشد و خبری باشد که ذکر او در موضع خبر لازم باشد چنانکه گویی لولا زید لهداک عمر و ای لولا زید
موجود جزا این خبر واجب است زیرا که لولا استناعیه دلالت میکند بر استناع ثانی که هلاک عمر و
است بواسطه وجود ادل که زید است پس لولا قرینه است برین خبر که موجود است و جواب لولا لازم
الذکر است در موضع این خبر پس این خبر بواسطه قرینه معنی دی مفهوم کرد پس حظ وی
از جهت معنی مستوفی باشد و چون قاسم مقام این خبر در موضع او لازم الذکر است پس ازین
جهت لفظ نیز حظ خود استینفا کرده باشد و نیز خبر که حظ معنی لفظ خود استینفا کرده و حذف او واجب

۲ خبر آن را خوا آنها هو المسند بعد دخول هذه الحروف مثل ان زيدا قائم وامره
 كامو خبر المبتدأ الا في تقه يمه الا اذا كان ظرفا ۳ خبر لا التي لنفي الجنس
 هو المسند بعد دخولها مثل لا فلان رجل ظريف فيها ويحذف كثير اربنو وتميم لا يثبتونه

شده که اگر ذکر ادا کنند بحقیقت لغو باشد و چنانکه گوئی ضربی زید اقاماد ضابطه آنست که مبتدا مصدری
 باشد منسوب بفاعل یا بمفعول یا بهر دو و بعد از آن عالی باشد از فاعل یا از مفعول یا از هر دو و ضربی
 درین مقام منسوب است بفاعل که ضمیر متکلم است بطریق اضافت منسوب است بمفعول که
 زید است که مذکور شده است و منسوب است بر مصدر و قائما حال است از فاعل یا از مفعول و تقدیر
 کلام اینست ضوئی زید اقاماد ضابطه آنست که مبتدا ضابطه آنست که مبتدا ضابطه آنست که مبتدا
 حاصل است انداختن زید را که ظرفی است یعنی اقاماد ضابطه آنست که مبتدا ضابطه آنست که مبتدا
 و اقاماد ضابطه آنست که مبتدا ضابطه آنست که مبتدا ضابطه آنست که مبتدا ضابطه آنست که مبتدا
 مشابهتی است خاص نمیشد که معنی جادنی زید را کبلاً اینست که جادنی زید فی زمان و کوبه پس این
 حال دلالت میکند بر آن خبر بواسطه آن و ذکر این حال در موضع این خبر لازم است پس هر دو شرط
 و جواب حذف حاصل باشد و حذف خبر واجب و همچنین گوئی دکل رجل و غیبه و ضابطه آنست
 که خبر مستند یعنی مقرون باشد و بر آن مبتدا خبری را عطف کرده باشند و او یک معنی است ای
 کل رجل مقرون مع ضیعه پس این خبر واجب الحذف است زیرا که او بمعنی مع دلالت بر مقارنت
 میکند و ذکر این معطوف در موضع این خبر واجب است پس این خبر حذف معنی و حفظ لفظ خود است زیرا که ده
 باشد و حذف فاعل واجب بود همچنین گوئی لمرک لافعلن کذا یعنی مبتدا مقدم به باشد و خبری
 قسم باشد ای لمرک قسمی و شکی نیست که لمرک دلالت میکند بر آنکه خبر او قسم است پس قریبه برین
 خبر موجود باشد و جواب قسم در مقام خبر واجب الذکر است پس حذف این خبر واجب باشد ۴ م * خبر
 ان واخواتها الخ * ش از جمله مرفوعات خبران و اخوات دی است و این خبر اسمی است که مستند
 باشد بعد از دخول این حرف یعنی بحقیقت او آن مستندی است که خبر مبتدا بوده است لیکن بعد از
 دخول این حرف و مرفوع یا این حرف است نه باینکه ابرنا بهب اصی و ازین جهت او را خبر این
 حرف خوانند و حال دی در آنکه منفرد باشد یا غیر منفرد و در آنکه مفرد باشد یا جمله و چون جمله باشد
 ناچار باشد از عایدی همچون حال خبر مبتدا است بر آن وجه که دانسته شد الا در تقدیرم که خبر مبتدا
 را نقدیم بر مبتدا جائز است و نقدیم خبران و اخوات وی بر اسم ایشان جائز نیست بنا بر آنکه
 این بر شایسته فعل عمل می کند پس عمل او فرع عمل فعل باشد که آن نقدیم بمن منسوب است
 بر مرفوع نه عمل اصلی فعل که آن نقدیم بمن مرفوع است بر منسوب لکن هرگاه که خبران و اخوات او
 ظرف باشد نقدیم بمن وی بر اسم جائز بود زیرا که در ظرف اتساع بسیار است پس ان قائم زید
 جائز نیست و ان فی الدار زید جائز است ۳ م چه لا التي لنفي الجنس الخ * ش از جمله مرفوعات

۲ اسم ما و لا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد دخولهما مثل ما زيد قائما و لا
رجل افضل منك وهو في لاشان ۳ المنصوبات هو ما اشتمل على مفعول المفعولية
۴ فمفعول المفعول المطلق وهو اسم ما فعله فاعل فعل من كور بمعناه وقد يكون
للمناس كيد والنوع والعد و نعو جلست جلوسا وجاسسة و جلسة

نجر لالنفی جنس است و کلام لالنفی جنس از برای تاکید نفی است همچنین که ان از برای تاکید اثبات است
پس ایشان نقضانند و در مطابق تاکید متشابهانه پس او را عمل ان دادند اسم را منصوب
که مذکور نکره مضاف باشد و خبر را مرفوع چنانکه لا غلام رجل ظرفیت فیها کلام فیها مفعول ظرفیت
است که خبر لا است و تقبید ظرفیت حصول فی الدار لطافتی مذکور و خبر لا نفی جنس است
بعد از دخول لا خبر لا محذوف می شود در کلام بسیار و قبله بنویسیم اثبات نمیکند خبر لا را پس احتمال
دارد که در کلام ایشان محذوف باشد دائما و احتمال دارد که لا را احتیاج بحجری نباشد زیرا که
لا قیام در معنی اتفی القیام است و این معنی را احتیاج بخبر نیست ۴ م اسم ما و لا المشبهتين الخ * و از جمله
مرفوعات اسم ما و لا المشبهتين بليس است در معنی نفی و دخول ان در شده و خبر و آن مسند اليه است بعد
از دخول یکی از بن و کلام و اسم ما معروف و نکره باشد و استعمال وی در کلام بسیار است و در
قرآن مجید وارد است چون ماخذ البشر و ماخذهم و این لغت اهل حجاز است و در لغت بنی نهم
ما و لا را هیچ عمل نیست بلکه اسم و خبر بعد از ما و لا مرفوع اند باینکه پیش از دخول این دو کلمه
مرفوع بوده اند و این مخالف آن است که در قرآن وارد است و عمل لا در نکره می باشد و آن
نیز قلیل و شاذ است و اعمال لا یعنی لالنفی جنس چنانکه گفته شد در کلام بسیار است
۳ م المنصوبات هو ما اشتمل الخ * ش منصوبات مرفوع است که خبر مبتدا محذوف است یا مبتدا
است خبر من محذوف است ای هذه المنصوبات ادا المنصوبات هذه و لفظ هو راجع است
به منصوب که در ضمن منصوبات مذکور شده است یعنی منصوب آن اسمی است که مشتمل است
بر عام مفعولیت که آن نصب است و منصوب همچون مرفوع منقسم است باصل و ملحق و منصوب
اصلی مفاعیل خمسه است و منصوب ملحق باه ای مفاعیل است ۴ م فمفعول المفعول المطلق الخ * ش
ای من الاسم المنصوب مفعول مطلق است که مقید نیست به بله و نه نفی و نه بلام و نه جمع چنانکه آن چهار
دیگر مقید اند بیکم از اینها و لفظ مطلق اشارت است به عدم تقبید نه تقبید است باطلاق و مفعول مطابق
اسم آن خبر نیست که کرده باشد آن خبر را فاعل فعلی که آن فعل مذکور است لفظا یا نقدا برا
و بمعنی آن اسم است چنانکه ضربت ضربا لفظ ضربا اسم ثری است که کرده است آن اثر را فاعل
ضربت که متکلم است و این فعل که ضربت است بمعنی آن اسم است و در لفظ نیز موافق است
و گاه باشد که در لفظ مخالف باشد همچنانکه ضربت نبوطا و اصل این ضربت آن است که مفعول
مطلق اسم اثری است که صادر شده است از فاعل فعل مذکور یا عینا آنکه فعل مذکور بمعنی آن

۲ فالاول لا یشئ ولا یجمع بخلاف اخویه وقد یكون بغير لفظه نحو قعدت
 جالوسا قد یحذف الفعل لقیام قرینة جواز القولك لمن قدم خیر مقدم ورجوبا
 مما مماثل سقیا ورجیا وخبیة وجدعا حمدا و شکرا و عجباً و قیاساً فی مواضع منها
 ما وقع مثبتا بعد نفی او معنی نفی داخل علی اسم لا یكون خبرا عنه اذ وقع
 مکررا نھو ما انت الاسیر او ما انت الاسیر البرید و انما انت صیرا و زید صیرا صیر

اسم است پس آن فعل تاثیر است و معنی مصدری است و مفعول مطلق اسم اثر است و حاصل
 بالمصدر است لیکن چون معنی مصدری اثر می منتظر باشد اهل لغت میان ایشان فرقی نگرفته اند
 ازین جهت گفته اند که مفعول مطابق مصدر است و تحقیق آن است که گفته شد و مفعول مطابق هم
 قسم است یکی از برای تاکید فعل که معنی وی سفاد از فعل باشد همچنانکه جلست جالوسا که معنی
 جالوس از جلست سفاد شده است دوم از برای نوع چنانکه جلست جلستین و جلستینم یک نوع از
 نشستین سوم از برای عهد چنانکه جلست جلست نشستین ۲ م فالاول لا یشئ ولا یجمع الخ * شی
 مفعول تاکید بر اکمل اول او سفاد است از فعل نشئ و جمع میکنند زیرا که مدلول وی معنی واحد است
 و نشئ و جمع را بنا بر این است از تعدد و مفعول مطابق نوع را تعدد و نشئ و جمع جائز است زیرا که
 انواع متعدّد است چون دو نوع اعتبار کنند نشئ باشد و چون زیاده از دو نوع اعتبار کنند جمع باشد
 همچنانکه گوئی جلست جلستین و جلستات و همچنین است حال در حدی چنانکه گوئی جلست جلستین و
 جلستات و جالوس را نشئ و جمع را بنا بر این معنی وی یکی است که آن مطابق جالوس است پس
 نشاء که گویند جلست جالوسین و جالوسات از دینیکه قصد نوع کنند با افراد و مفعول مطابق را می شاید که
 در لفظ موافق فعل نباشد زیرا که موافقت در معنی کافی است نحو قعدت جالوسا ضربت سوطا یعنی
 زدم او را یک زدن با زدن و فعلی که ناعب مفعول مطابق است جائز است که انداخته شود چون آنجا
 قرین باشد حالی با مقامی چنانکه گوئی کسی را که از سفر رسد خبر مقدم ای قدمت قدم ما غیر مقدم و شاید
 که فعل ناصب او انداخته شود بر سبیل وجوب و این بر دو قسم است قسم اول سماعی است
 یعنی ضابطه و قاعده دارد که بران قیاس توان کرد بلکه در وی سماع اقتضا باید کرد چنانکه درین
 ارشاد مذکور شد مثل سقیا له ای آب دادن باد او را آب دادن و عبا که نگاد داشتن باد او را خیره
 بی بهره گی باد او را در حاله بریدن اطراف چون گوبش و بینی باد او را و حمد اله ستایش مراد
 را است و شکرا له سپاس او را و عجباً له تعجب می کنم از وی چون این مصادر بالام باشند
 که بعد ایشان است و داخل است در فاعل یا در مفعول چنانکه تصویر کرده شد ذکر فعل ناصب
 ایشان در کلام عرب جائز نیست و قسم دوم قیاسی است یعنی ضابطه دارد که تا بدان قیاس
 توان کرد و این حذف قیاسی در مواضع بسیار است از جمله آن مواضع آن است که مصدر
 واقع شده باشد مثبت بعد از نفی که داخل است در اسمی که این مصدر خبر از آن اسم

۲ المفعول به هو ما وقع عايه فعل الفاعل نحو ضربت زيد ا ر قد يتقدم على الفعل نحو زيد ا ضربت وقد يحدف الفعل لقيام قرينة جوازا نحو زيد الممن قال من اضرب و وجو بافی اربعة مواضع الاول مما هي نحو امرأ ونفسه وانتهوا خير لكم راهلا سهلا ۳ والثاني المنادي وهو المطلوب اقباله بحرف نائب ادعو لفظا ا ر قد يراييني على ما يرفع به ان كان مفردا معرنة مثل يا زيد و يا زيدان و يا زيدون و يخفص بلام الاستغاثة نحو يا ازيد و يفتح لاحاق الفها و لالام فيه نحو يا زيداه و ينصب ما هو هما نحو يا عبد الله و باطالع ا جلا و يا ر جلالا غير معين

و جوب حذف عامل بطريق قياس آنست که مصدر واقع شود مضمون جمله که آن جمله را محتملی دیگر باشد همچنانکه زید قائم حقایق ذلک حقا یعنی درست است این متعجب درست بودن و حقا مصدر راست که واقع است مضمون جمله زید قائم و این جمله را محتملی دیگر هست که حق نباشد بلکه باطل باشد و از بین جهت که این مصدر را تا کید الغیر خوانند و از جمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شود مثنی بمعنی تکریر چنانکه ایبک یعنی اسناد اقام از برای جواب تو اسناد دنی بعد از اسناد دنی من اب بالمرکان و اب ای اقام به و همچنین است سعد یک ای اسعد ک اسعد آ بعد اسعد یاری میکنم ترا یاری کردنی بعد از یاری کردنی ۳ م المفعول به هو ما وقع الخ * ش مفعول مطابق را مقدم داشت زیرا که بحسب لفظ و معنی شدت اتصال دارد بفعل و بعد از ذکر کرد مفعول بر آن اتصال ا د بفعل از سائر مفاعیل منازحه اقوی است و مفعول به آنست که فعلی فاعل بر و واقع باشد یعنی تعقل فعل موقوف باشد بروی همچنانکه موقوف است بر فاعل خواه فعل منسوب شود بوی بطریق اثبات چون ضربت زید یا بطریق نفی چون لم اضرب زید ا بر آن قیاس که فاعل می باشد در ضرب زید و لم بضرب زید و مفعول به گاه باشد که مقدم شود بر فعل چون زید ا ضربت زیرا که فعل عالی است قوی پس جائز است که معمول وی مقدم شود و مؤخر باشد و گاه باشد که فاعل نائب مفعول به است انداخته شود بر سبیل جواز چون انجا قربنه باشد که دلالت کند بروی چنانکه گویی زید ا در جواب کسی که گوید من اضرب کن از نعم ای اضرب زید ا برن زید را و گاه باشد که انداخته شود بر سبیل وجوب و این در چهار موضع است یکی مما عیست که ضابطه ندارد و دیگر ا قیامی که ضابطه دارند سماعی مثل امرأ و نفسه و انتهوا اجرا لکم ای و ان ترک امرأ و نفسه و انتهوا عما انتم فیہ من التثانیث و اقصه و اجرا لکم و مثل اهلًا و سهلاً و مرحبا ای انیت اهلًا لا اجانب و وطیت سهلاً لا اخرنا و بلغت منزلا رجاء اسعاً لا مکاناً ضیقاً ۳ م الثانی المنادی و هو المطلوب الخ * ش دوم از مواضع اربعه که حذف عامل مفعول به در آنها واجب است منادی است و منادی آن اسمی است که مطلوب شده باشد و آوردن او بحر فیکه نائب مناب ادعواست خواه آن صرف مذکور باشد لفظاً مثل یا زید و خواه تقدیر امثل بوسعت اعرض عن هذا منادی منقسم است باقسام از جمله اقسام وی آنست که مفرد باشد یعنی مضان و شبه مضان

۴ و توابع المنادی المبنی المفردة من التاكيد والصفة
 و عطف البيان والاعطوف بحرف الممتنع دخول ياعليه ترفع
 على لفظه وتنصب على محله مثل يازيدن العاقل والعاقل

باشد و معرفه باشد خواه پیش از حرف نداء خواه بعد از دخول حرف نداء و این قسم از منادی
 مبنی است بان چه بزرگه رفع وی بان بوده باشد خواه ضم و خواه الف و خواه واد مثل یازید و این مبنی
 است بر ضم و معرفه است قبل از دخول حرف نداء و بارجل و این نیز مبنی است بر ضم و معرفه است
 به دخول حرف نداء با قصد شخص معین و یازیدان مبنی است بر الف و یازیدون مبنی است بر واد و هر دو
 معرفه شده اند به دخول حرف نداء با قصد یقین و سبب بنای این قسم از منادی مشابهت و است با
 حرف خطاب که در ذلک است در آنکه هر دو از خطاب اند و مفرد اند و حرف خطاب مبنی الاصل
 است و چون اسم معرب با وی مشابهت یافت و برین دو صفت در حالت نداء مبنی گشت بر آنکه
 رفع وی که اقوی اعرابات است بان بوده باشد و از جمله اقسام منادی آنست که در اول وی لام
 استغاثه باشد یعنی لام که دلالت کند بر فریاد خواهش و این قسم مخفوض باشد یعنی مجمر در باشد
 و معرب زیرا که این لام چاره است و از خواص اسم است پس آن مشابهتی که مذکور
 شد بواسطه لام ضعیف گردد و اسم بر حال خود معرب باشد و این لام عمل خود بجای آورد و
 منادی را مجمر در گرداند بر آن وجهیکه جرش باشد همچنانکه بالزید و بالعبد الله و از جمله اقسام منادی
 آنست که در آخر وی الف استغاثه باشد و جینز لام استغاثه در اول نباشد زیرا که در میان لام
 و الف منافات است بنا بر آنکه لام اقصای هر میکند و الف اقصای فتیح پس بالزید اجاز نباشد
 و از جمله اقسام منادی آنست که مفرد معرفه باشد و در اول وی لام استغاثه باشد و در
 آخر وی الف استغاثه و این قسم منصوب باشد زیرا که مفعول به است و هیچ مغبری او را از حال
 خود نگراند اینده است مثل یا عبد الله و یا طالعاً جبلاً و مثل بار جلا ۴ و توابع المنادی المبنی النج * ش
 توابع منادی مبنی بر ضم و تکیه آن توابع مفرد باشد خواه تاکید و خواه مفت و خواه عطف بیان و خواه
 معطوفت بحرف که در آن معطوف دخول حرف نداء اجاز نباشد یعنی معرفت باشد بلام در آن توابع
 و وجه اجاز باشد یکی رفع از جهت حمل بر لفظ منادی مبنی بر ضم زیرا که آن حرکت ضم اگر چه بنایست
 لیکن بواسطه عروض مشابهت دارد با حرکت اعرابی پس آن منادی مشابه معرب باشد و اجاز باشد که
 تابع وی تابع لفظ شود و دیگری نسبت از جهت حمل بر محل آن منادی مبنی زیرا که حق تابع مبنی آنست
 که تابع محالش باشد پس در تاکید چنین گوئی یا قوم اجمعون و اجمعین و در صفت گوئی یازید الظریف
 و الظریف و در عطف بیان گوئی یا غلام بشرد و بشرا و در معطوفت که ممتنع است دخول باد و وی
 چنین گوئی یازید و الحارث و الحارث توابع مبنی گفتیم زیرا که توابع منادی معرب تابع لفظ او باشد
 و توابع را قید کردیم بمفردة که اگر مضاف باشد در ذلک وجه پیش اجاز نیست که آن نصب است

۴ و انخلیل فی المعطوف یختار الرفع و ابو عمرو و النصب و ابو العباس
 ان کان کالحسن فکالخلیل و الانکسای عمر و المضافه تنصب
 ۳ و البدل و المعطوف غیر ما ذکر حکم المستقل مطلقاً
 ۴ و العلم الموصوف باین مضافاً الی علم آخر یختار فتحه

چنانکه مذکور شود چون یازید صاحب عمرو و یانیم کهر و باعشیق ابابکر و یازید و الحسن الوجه ۴ م و الخلیل
 فی المعطوف النخ * ش و نزدیک خلیل ابن احمد که اسناد سیبویه است در معطوف مذکور رفع
 مختار است زیرا که معطوف بحرف ننی الحقیقه مناد است پس او را آن حرکت باید داد که اگر منادی
 بودی آن حرکت داشتی و آن حرکت ضم است لیکن چون حرف مذام مباشرت نیست آن حرکت اعرابی
 باشد و آنرا رفع خوانند و بنزدیک ابو عمرو و نحو قاری که پیش از خلیل بوده است در آن معطوف
 نصب مختار است زیرا که چون تعدی بر حرف مذام بواسطه لام نمی توان کرد پس او را حکم تبعه باید داد
 و تابع مبنی تابع محل وی باشد که آن نصب در منادی مذکور است و ابو العباس میبرد و میگوید که اگر آن
 معطوف هم چون الحسن باشد یعنی نزع لام از وی توان کرد مختار و فعلست همچنانکه در مذهب خلیل
 زیرا که او را منادی بامتنعالمی توان ساخت و اگر آن معطوف همچو الحسن نیست یعنی نزع لام
 از وی نمی توان کرد مثل النجم و الصعق مختار و وی نصب است همچنانکه در مذهب ابو عمرو زیرا که
 او را منادی باستتعال نمی توان ساخت پس اعتبار تبعه باید کرد و توابع مذکوره چون مضاف
 باشند نصب در ایشان متعین است و رفع جائز نیست زیرا که اگر ایشان منادی بودند حق ایشان
 نصب بودی پس بطریق اولی و قنیک تابع منادی باشند حق ایشان نصب باشد ۳ م و البدل
 و المعطوف النخ * ش بدل از منادی مبنی بر ضم و معطوف بر وی غیر آن معطوف فیکه مذکور شد
 یعنی معطوفی که در وی لام نباشد بلکه هر یک ازین دو حکم منادی مستقل است زیرا که بدل
 مقصود در کلام اوست پس گویند که حرکت مذکور وی در آمده است و معطوف بحرف منادی
 است باستتعال فی الحقیقت و چون مانع دخول حرف مذام موجود نیست پس حرف مذام وی مقدر باشد
 و چون منادی مستقل باشد و مطلقاً اشارت است بانکه از بدل و ازین معطوف شاید که مضاف باشد
 و شاید که مترفع باشد و شاید که مکره باشد و هر چه اقتضای حکم ایشان حکم منادی مستقل باشد بی ملاحظه
 بوضع ایشان علم و العلم الموصوف باین النخ * ش هرگاه که منادی مبنی بر ضم علم باشد و موصوف
 شود بنفای این که مضاف باشد با علم دیگر حق آن منادی آن بود که مبنی باشد بر ضم و حق این
 صفت او که مضاف است آن بود که منصوب باشد و چنین گفته که یازید بن عمرو و بضم زید لیکن نه اد
 این چنین منادی موصوف باین واقع بین علمین در کلام عرب بسیار است ازین جهت منادی را
 بدل کردند یعنی از برای خفت و چنین گفته که یازید بن عمرو و بفتح ذال و هرگاه که منادی علم نباشد با این
 مضاف با علم نباشد یا نبیج که ام نباشد حکم منادی و صفت وی همان باشد که دانسته شد در مانع م

۴ و اذا نودي المعرف باللام قبل يا ايها الرجل و يا هذا الرجل و يا ايها الرجل و التزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء و تواتر بعده لانها توابع معرب ۳ و قالوا يا الله خاصة ۴ و ذلك في مثل ياتيم تيم مدي الضم و النصب

چنانکه گوئی بارجل ابن عمر و ذیابز بد ابن اخیناد بارجل ابن اخینام ۴ و اذا نودی المعرف باللام الخ * شمرگاه که خواهند که معرفت بلام را ندانند و حال آنکه اجتماع حرف مذابلام جائز نیست زیرا که هر دو آله تعریف اند در اجتماع ایشان یکی لغو باشد و ناچار فواصل باید که در با سببی سببی که آن بحسب صورت منادی باشد و معرفت بلام صفت او باشد و بحقیقت منادی او باشد و آن اسم مبهم بای است بای تنبیه و یا نه او اخوات او و یا ای یا نه او چنانکه گوئی یا ایها الرجل و یا نه الرجل و یا ایها الرجل پس حکم منادی بر آن اسم مبهم جاری شود و در جل بحقیقت منادی باشد و ازین جهت است که الزام رفع او کرده اند و نصبش را جائز ندانسته اند با آن حرکت رفعی دلالت کند بر آن که مقصود نه ادست و رفع توابع ر جل نیز التزام کرده اند زیرا که ایشان توابع معرفت اند که آن ر جل است و تابع معرفت تابع لفظ او باشد ۳ و قالوا یا الله خاصة * ش جمع میان حرف مذابلام تعریف جائز نیست چنانکه گفته شد الا در لفظ الله بنابر آنکه این حرف تعریف در لفظ الله عوض است از همزه که فاء فعل اله است و اصل الله الاله بود حرکت همزه را با مقبل دادند که ساکن بود و همزه را بطریق تخفیف بینداختند الله شد لام اول ساکن که روزه و در دوم ادغام کردند الله شد پس این حرف تعریف عوض شد از ان همزه و بمنزله جزا کلمه شد و از معنی تعریف بیرون رفت پس جائز باشد که با حرف مذاجمع شود و چنین همزه را اثبات کنند که او نیز در عوض مد ظنی دارد و این اثبات همزه مخصوص به است و در غیر نه همزه الله همزه وصل است و در راجع ماقط شود چنانکه گوئی اعدو بالله و من الله و در غیر لفظ الله حرف مذابلام تعریف جمع شده است بطریق شد و چنانکه شاعر گوید * شعر * من اجلک بالقی تبت قلبی * و این اجتماع بطریق شد و ذجائز شد بنابر آنکه در الی و اخوة او لازم است و در اینجا همزه را قطع نکنند و بالقی بگویند زیرا که درین کلمه لام عوض نیست از حرف اصلی چنانکه در الله بود ۴ و ذلك في مثل ياتيم الخ * ش صورت منادی مفرد معرفه چون مکرر شود و بعد از آن اسمی مذکور شود که مضاف الیه مانقده باشد چنانکه یاتیم نیم مدی و یا طانم طانم طی جائز باشد در اولین دو وجه یکی ضم بنابر آنکه منادی مفرد معرفه است که مبنی شده است بر غیره و در بین مضاف است و با بعد خود پس تابع شود مضاف از آن منادی مبنی بر ضم و در بین تابع نصب متعین است چنانکه مذکور گشت و در اول آنست که مضاف باشد بنابر آنکه مضاف است بان مضاف الیه مناض و درین حالت دوم را نیم نصب

۲ والمضاف الی یاء المتکلم یجو ز فیه یا غلامی و یا غلامی و یا غلام و یا غلاما و
 بالهاء و قفا ۳ و قالوا یا ابی و یا امی و یا ایت و یا امت فتعها و کسرا و بالالف
 دون الیاء و یا ابن ام و یا ابن عم خاصة مثل باب یا غلامی ۴ و قالوا
 یا ابن ام و یا ابن عم ۵ و توخیم السنادی جائز و فی غیره ضروری و هو حذف
 فی آخره تخفیفا و شرطه ان لا یكون مضایفا و لا مستغنائا و لا جملة

منجین است زیرا که او تکرار اسناد ائیسست منصوب ۲ م و المضاف الی یاء المتکلم الیخ * ش منادی
 مضایف بیا و متکلم در دو وجه است : وجه اول آن است که بیا که مضایف الیه است ثابت شود خواه ساکن
 و خواه متحرک چنانکه گوئی یا غلامی معاً دوم آنکه بیا انداخته شود بنا بر اکتفا بر کسر که دلالت کند بر یا چنانکه
 گوئی یا غلام سوم آنکه بیا را قلب کنند بالالف از برای خفت و حرکت ماقبل یا بالضرورت منقلب
 شود بفتحه چنانکه گوئی یا غلاما و هرگاه که وقف کنی بیا وقف الحاق کرده شود چنانکه گوئی یا غلاما و اما آنکه
 حذف الف و اکتفا بفتحه مثل یا غلام در دو حالت شاذ است ۳ م و قالوا یا ابی الیخ * ش
 چون منادی مضایف بیا و متکلم اب یا ام باشد جائز بود در سه آن وجه که در یا غلامی جائز است و سه
 وجه دیگر زیاده بر آن وجه اول آنکه بیا و متکلم را بدل کنند بنا بر اکتفا بر کسره و یا ایت گویند
 زیرا که کسر مناسب یا است دوم آنکه بیا را بدل کنند بنا بر مفتوح گر دانند از برای خفت و یا ایت
 گویند سوم آنکه جمع کنند میان نا و الف که هر دو عوض بیا اند و یا ایتا گویند زیرا که جمع میان دو عوض
 جائز بود لیکن میان نا و نا جمع نکنند و یا ایتی نگویند زیرا که عوض و عوض عنه بابکد بیکر جمع نشوند و در یا
 ایتا که هر دو عوض جمع شده اند چون وقف کنند بیا وقف بیا درند و چنین گویند یا ایتا ۴ م و قالوا یا ابن
 ام الیخ * ش هرگاه که منادی مضایف بیا و متکلم وجه آن است در وی که دانسته شد اما اگر
 منادی مضایف باشد یا مضایف بیا و متکلم در وی جمع آن وجه جائز نباشد الا وقتیکه منادی این باشد
 مضایف یا ام یا نعم که مضایف باشد بیا و متکلم و در اینجا این همه وجه جائز است بواسطه کثرت
 استعمال در کلام عرب و جائز است در بین قدم آنکه الفیکه عوض بیا است انداخته شود که دلالت کند
 فتح بر وی و چنین گفته شود یا ابن ام از جهت کثرت کلمات در بین منادی و اگر چه این وجه در باب غلامی
 جائز نیست چنانکه گفت ۵ م و ترخیم المنادی جائز الیخ * ش ترخیم صورت بحسب لغت عبارت است
 از تلبیس او و ترخیم منادی بحسب اصطلاح حذف است در آخر منادی از برای تخفیف نه از برای طعنی
 و ترخیم منادی جائز است در معبودت کلام بی ضرورت و ترخیم در غیر منادی جائز است در ضرورت شعر
 چنانکه شاعر گوید شعر و بار میة اذ می تساعفنا * اعل اذ می اذ میة بود تا ترخیم حذف شده و شرط ترخیم
 منادی آنست که مضایف نباشد زیرا که ترخیم منادی مضایف جائز نیست بنا بر آنکه اگر از مضایف الیه
 چیزی محذوف گردد آن ترخیم در منادی نباشد زیرا که مضایف الیه بحسب لفظ مستغنی است و اگر از
 مضایف چیزی محذوف گردد لازم آید که ترخیم در منادی باشد زیرا که مضایف الیه بحسب معنی

۴. ویکون اما علما زائد علی ثبته احرف واما ابتداء التانیث ۳ فان کافی آخره
زیادتان فی حکم الواحد کاسماء و مردان ارجوف صحیح قبله مد و هو
اکثر من اربعة احرف حذف تاوان کان مرکبا حذف الاسم الاخیر وان
کان غیر ذلک فحرف واحد ۴ و هو فی حکم الثابت علی الاکثر فبقال یا حار
و یا ثم و یا کر و قد جعل اسماء بواضعه فبقال یا حار و یا ثم و یا کر

همز که یک کلمه اند که علم شخص شده باشد و مستغاث نباشد و مندوب نیز نباشد زیرا که درین هر دو مد
صوت و طحویب است و ترخیم منافی مد صوت است و جمله نیز نباشد زیرا که در جمله که علم و ۳ و
ثبه است تغییر جائز نیست چنانکه و ۱ است شیده و مانع م ۴ و یکون اما علما زاید الیخ * ش و بشرطی
بگر ازان ترخیم منادی احد الامرین است یا آنکه منادی علمی باشد زائد بر سه حرف یاد و منادی
ان تانیث باشد یعنی هرگاه که نام تانیث در منادی باشد ترخیم وی جایز باشد خواه علم باشد زائد
ر ثبات چنانکه گوئی یا ثبته اقبل ای جماعت روی بمن آرید و خواه علم باشد بی زیادت بر ثبات
چنانکه گوئی یا ثبته اقبل در وقتیکه ثبته علم شخص شده باشد و علمیت در ترخیم منفر شدن از جهت آنست که مذاه
علام بسیار است پس تخفیف در اینجا مناسب باشد و باید که آن علم زیاده بر سه حرف باشد
زیرا که سه حرف تخفیف است و اهل اوزان است و محتاج به تخفیف نیست اما هرگاه که تا
تانیث در منادی باشد حذف آن تا ترخیم جائز است اگر چه علم زیاده بر سه حرف نباشد زیرا که نام
تانیث در کلمه بحقیقت امری زاید است پس بحذف وی در کلمه احتیاج لازم نباید ۳ م فادکان
ای آخره الیخ * ش اگر در آخر منادی دو زیاده باشد که در حکم یک زیاده باشد همچنانکه الفی تانیث
در اسماء که علم است و همچنانکه الف و نون مزید ثان در مردان آن هر دو زیاده در ترخیم با هم بیند ازین
و چنین گویند با اسم و یا مرد زیرا که این دو حرف را با هم زیاده کرده اند از برای تانیث یا از برای
تذکیر پس با هم حذف کنند و همچنین اگر در آخر منادی حرفی صحیح باشد و ما قبل وی مد باشد
یعنی حرف علت باشد ساکن که حرکت ما قبل وی از جنس وی باشد و حال آنکه آن اسم زیاده
بر چهار حرف باشد مثل عمار و منصور و مسکین در اینجا نیز دو حرف انداخته شود یکی حرف صحیح که
در آخر است دوم مد که قبل از دست و اولی است بحذف پس چنین گویند با علم و یا من و یا مسک
و شرط کردیم که آن منادی زیاده از چهار حرف نباشد که اگر زیاده نباشد مثل سعید و شود
و سکاب در اینجا دو حرف حذف بتوان کرد که احتیاج کلمه لازم آید و اگر منادی مرکب باشد چون
مدی کرب و یا یک کلمه اخیر و ترخیم محذوف گردد زیرا که این کلمه بمنزله تانیث است که مانع
شده است از کلمه اولی و هرگاه که منادی بخدا این اقسام تانیث باشد که مذکور شد ترخیم وی بحذف
حرف واحد باشد چنانکه در باخاله دال را حذف کنی گوئی یا خال ۴ م و و فی حکم الثابت الیخ * ش
در آنکه استعمال لغت عرب آنچه محذوف شده است ترخیم در حکم ثابت است پس آن حرفیکه

۳ و قد استعملوا صيغة النداء في المندوب وهو المتعجم عليه بياور را واختص
بوار حكمه في الاعراب و البناء حكم المنادی ۳ و لك زيادة الالف في آخره
فان خفت اللبس قلت واغلاصيكه واغلاصكموه و لك الهاء في الوقف ۴ و لا يندب
الا المعروف فلا يقال وارجلاه وامنعه وازيد الطويله خلا فاليونس

بیش از مخدوف باشد بر حال خود باقی ماند پس چنین گوئی با حار بکسر را و یا ثمود ثبوت داد و متطرف
الکون بعد الضمه و یا کر و یا لقا و داد بحال خود و گاه باشد که آنچه باقی مانده است از مخرج آن را بکسر
اسمی گیرند عاید و دردی حکم منادی اجرا کنند و گویند یا حار بضم را زیرا که منادی معترف مفرد است و در
یا ثمود چنین گویند که یا ثمی زیرا که این اسمی است از اسماء متکلم و آخر او داد است و قبل او ضمه
و قیاس نصر یعنی آه است که داد یا شود و ضمه کسر و در یا کر و چنین گوئی یا کر زیرا که داد منحرک
است و ما قبل او مفتوح و بعد از داد الفی نیست که اورا نگاه دارد ۳ ثم و قد استعملوا صيغة النداء
النح * ش صیغه نداء یعنی حرف نداء استعمال میکنند در مندوب و آن مرده است که بر دگر بید
و اورا از دهند و به محاسن او کنند تا نضرع و زاری دگر به زیادت شود و مندوب را یک
صیغه است خاص بی که افراد در منادی استعمال نکنند و آن لفظ داد است و حکم مندوب حکم منادی
است در اعراب و بنا پس و ازید مبنی باشد بر ضم چنانکه در منادی مبنی بود و و اعبد الله منصوب
باشد ۳ و لك زيادة الالف النح * ش متر است آنکه زیادت کنی الف را در آخر مندوب از برای
زیادتی زاری و نضرع و چنین گوئی و ازید او در حالت وقف و وقف آوری و گوئی و ازید او
و اگر زیادت الف موجب لبس شود بجای الف یا زیادت کنی چنانکه در واغلام که مندوب
غلام واحد مخاطبه مؤنث است اگر واغلاما گوئی مثبته شود بآنکه مندوب غلام واحد مخاطب مذکر
باشد پس یا زیادت کن که مناسب کسر است و چنین گوئی و اغلامی و در حالت وقف زیادت کن
و گوئی و اغلامیه و همچنانکه در واغلاما اگر الف زیاده کنی و واغلاما گوئی مثبته شود جمع به تنبیه
پس داد زیادت کن و گوئی و اغلامکمو او در حالت وقف زیادری و گوئی و اغلامکموه ۴ م و لا یندب
الا المعروف النح * ش نشاید که بسن و داد از دادن اظهار مرده را که معروف و مشهور باشد و سامعان
و آنکه مراد از آن مندوب کیست تا این شش بخش گریا را و داد از دهند و در حرکات و اضطرابات
او مندوب را ندانند پس نشاید که مذکر کنند مرد مجهول را یا غیر معین که این معنی سبب سخریت و افسوس گردد
و الحق علامت مندوب باخر صفت جائز نیست پس نشاید که گفته شود و ازید الطویل را زیرا که اسمی است
غیر موصوف و مندوب موصوف است پس علامت وی جائز نباشد که لاحق شود بغير وی که آن
صفت است خلاف مریونس را که او جائز میباشد لاحق الف مذکر به آخر صفت مندوب زیرا که صفت
در معنی از تنه موصوف است چون دارد است و این حفر بر زمره پس باید که و ازید الطویل را

۲ و یجو حذف حرف النداء الامع اهم الجنس والاشارة والمستغاث والمنه وبنه
یومف امروض من فدا یها الرجل وذا صبح لیل واقته مضنوق واطرق کرا
۳ وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جواز امثل الایا اسجد و ۴ و الثالث
ما اضمر ما مله علی شریطة التفسیر و هو کل اسم بعده فعل او شبهه
مشتغل عنه بضمیر و او متعلقه لوملظ علیه هو او مناسبة لنصبه مثل زیده
خبر یته و زیده امروت به و زیده اضربت غلامه و زیده احببت علیه ینصب
بفعل مضمر یفسره ما بعده ای ضربت و جاوزت و امنت و لا یست

الطویلا و نیز جائز باشد م ۲ و یجو حذف حرف النداء الخ * ش و اذا خن حرف مذ از منادی جائز است
الا و قتیکه منادی اسم جنس باشد مثل یارب یارب لیل و ی آن بود که چنین گویند یا ایها الرجل
پس اگر حرف مذ انداخته شود کثرت حذف و احواف لازم آید یا اسم اشارت باشد مثل یا هذا که
حق و ی نیز آن بود که چنین گویند یا ایها المستغاث و مذوب باشد که در هر دو دعوت مطلوب
است پس نشاید که حرف مذ درین هر دو حذف کند و اذا خن حرف مذ از علم که مستغاث و مذوب باشد
جائز است چون یوصف اعرض عن هذا و همچنین جائز است اذا خن وی ازای چون منادی واقع شود مثل
ایها الرجل افعل کذا و درین چند مثال که منادی اسم جنس است حرف مذ انداخته شده است بطریق
شد و ذنه بر قیاس چون اسم لیل و در صبح در ای ای شب واقته مضنوق خود را باز خرای خفته کرده
شده و اطرق که امر در پیش اند از ای مرغک کو بک که شتر مرغ بزرگ حاضر است م ۳ و قد
یحذف المنادی الخ * ش و گاه باشد که انداخته شود منادی و قتیکه اینجا قرینه باشد چنانکه الایا اسجد و
بقراءت تخفیف الا که حرف تانیه است بابا که حرف مذ است تقدیر وی این است که الایا قوم
اسجد و ادالمقراءات شد یذا از بین قبیل نیست بلکه یسجد و افعیل مضارع است که فونش
افتاده است بان که فونش مدغم شده است در ۴ و ۵ و الثالث ما اضمر ما مله الخ * ش و ثالث
از اقسام اربعه مفعول به که حذف عاملش واجب است آن مفعول به است که عامل او را ضمیر کرده اند
یعنی انداخته اند بشرط تفسیر آن عامل و یا اضمر ما مله علی شریطة التفسیر آن اسمی است که بعد از وی
فعل است یا شبه فعلی است که مشغول است آن فعل یا شبه فعل از عمل کردن در آن اسم بضمیر وی
یا متعلق وی و آن فعل یا شبه فعل بجهت بیانی باشد که اگر او را با مناسب او را تسلیط کند بر آن اسم بانکه
ضمیر آن اسم را با متعلق ضمیر او را بیندازند و او را در آن اسم عمل دهند آن اسم را منصوب
گردد اند و مفسر عامل مفسر شاید که در لفظ و معنی موافق مفسر باشد چنانکه در زیده اضربت ای ضربت زیده اضربه
و شاید که در معنی موافق باشد چنانکه در زیده امرت به ای جاوزت زیده امرت به و شاید که در لفظ موافق
باشد و نه در معنی لیکن مفسر معتبر مفسر باشد چنانکه در زیده اضربت غلامه ای اهنت زیده اضربت غلامه زیرا که
ضرب غلامه سائر م اهنت خواهد است عرفا و همچنین که در زیده احببت غلامه چه محبوس بودن بر زیده سائر م

۲ و یختنا ز الرفع بالا بتداء عند عدم قرينة خلاصه ا و عند وجود اقوی منها کما حاص
فیما یطلب و انما اللام هنا ۳ و یختنا ز النصب بالاعطف علی جملة فعلة لا تناصب
و بعد حرف النفی و حرف الاستفهام و انما الشرطیة و حیث و فی الامور السهلی ۴ ان
هی موافق الفعل و عند حرف تلبس المفسر بالصفة عمل ا تا کمل فی خلقه انما یقهر

انتظاره لما یسببه فی یسبب ای انظریت زید ا و لا یستلزم یسبب طایفه ۲ و یختنا ز الرفع بالا بتداء
الرفع * فی در با ضربه طایفه یعنی در این اسمیه که بعد از فعل است یا شیده فعل است بر وجه که مذکور شد
رفع و نصب هر دو جائز اند رفع باید از نصب بانکه مقول به است لیکن گاه باشد که رفع اولی
و راجع باشد چنانکه در کلام بسیج قرین که مرجع خلاف رفع باشد که آن نصب است یا شیده مقول به
ضربه و فعلش اولی است تا احتیاج نیفتد بر آنکه سیو بر گفته است نصب اعرابی کثیر است و رفع
احد است و اگر قرینه بر رفع نصب باشد از قرینه نصب اینجا نیز رفع مختار است و قرینه اقوی رفع مثنی
اما است یا غیر طلب مثنی قولک ضربت زید ا و اما عمر و فاکر من اگر چه عطف بر جهده فعلیه گاه شیده قرینه
نصب است لیکن کلام اما که قرینه رفع است از و اقوی است که بعد از اما اسم فاعلیست و گفتیم که اما
یا غیر طلب زید اگر اما یا طلب باشد اینجا نصب مختار است چنانکه گوئی اما زید ا فاضله بنابر آنکه رفع
مقتضی آنست که خبر طلب واقع شود و این محتاج بنا و مل است چنانکه دانسته شود و از جهده قراین
اقوی رفع اذ امفاجات است چنانکه گوئی خوجت فاذا زید اضره عمر و رفع اینجا نیز مختار است زید ا که
اذا امفاجات در جهده اسمیه داخل می شود و اما ۳ و یختنا ز النصب بالاعطف علی جملة الرفع * ششم
و گاه باشد که نصب مختار باشد بر رفع بواسطه عطف بر جهده فعلیه چنانکه گوئی ضربت زید ا و عمر و
اگر من اینجا نصب اولی است تا معطوف و معطوف علیه هر دو فعلی باشند تناصب ایشان امری
مطلوب است و همچنین نصب مختار است بعد از حرف نفی چنانکه گوئی ما زید اضره زید ا و خول
حرف نفی بر فعل اولی است و همچنین نصب مختار است بعد از الف استفهام زید ا که دخول
او بر فعل اولی است چنانکه گوئی زید اضره و همچنین نصب مختار است بعد از اذ شرطیه چنانکه گوئی
اذا زید اضره ضربک زید ا که دخول اذ شرطیه بر فعل اولی است بنابر آنکه در معنی شرط است و شرط را
فعل مقدر است و چون فعل مقدر باشد نصب اولی است و همچنین نصب مختار بعد از اذ شرطیه چنانکه
گوئی حیث زید ا تجده فاکر من بنابر مشابیهت ذی با فاعله بجمعه و معنی شرط است و حیث و قتیکه
ظاهر شود و کلام ما با و یوند و همچنین نصب مختار است و قتیکه فعل مقدر امر باشد یا نهی چون زید اضره
ا و لا تضربه بنابر آنکه رفع مقتضی آنست که امر و نهی که از قبیل طایفه خبر مبنی واقع شود و این محتاج
است بنا و مل مثنی هر گاه که گفتی زید اضره و لا تضربه مقدر باشد برید مقول فی خبره اضره و لا تضربه
و این تقدیر بر سبب است پس نصب بقدر بر فعل اولی باشد م ۴ اذ هی موافق الفعل
الیه * شش ضربه ای راجع است با حرف نفی و الف استفهام و اذ شرطیه و حیث یعنی این کلام

۳ و يَتَسَوَّى اِلَا مَرَانِ فِي مَثَلِ زَيْدٍ قَامَ وَ قَعَرَ وَ الْكَوْثَةُ ۳ وَ يَجِبُ النِّصْبُ بَعْدَ
 حَرْفِ الشَّرْطِ وَ حَرْفُ الْخَفْضِ مِثْلُ اَنْ زَيْدًا اَضْرَبْتَهُ ضَرْبًا ۳ وَ الْاَزِيدُ اَضْرَبْتَهُ
 ۴ وَ اَيْضًا مِثْلُ اَنْ يَزِيدَ ذَهَبًا بَعْدَ مَنَّةٍ اَوْ رَفَعَ ۵ وَ كَذَلِكَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلْتُ وَ تَقَى الزُّبُرُ

مذکورہ واقع فعل آمد یعنی وقوع فعل بعد از ایشان اولیست و چون تقدیر فعل اولی بود نصب
 مختار باشد و همچنین نصب مختار است و قبیکه رفع سبب الیها سن مفعول باشد بصفت چنانکه در قول
 باری تعالی انا کلن شئ خلقناه بقدر چون کل شئ منقوب باشد تقدیر کلام این باشد انا خلقنا
 کل شئ بقدر معنی این باشد که ما اثری بهم هر چیز را امانه از و اگر کل شئ مرفوع باشد بانه احتمال
 دارد که خلقناه بقدر خبر این مبنی باشد و معنی این باشد که ما هر چیز را افریده ایم بانه از و این معنی
 همان معنی است که در صورت نصب بود و احتمال دارد که خلقناه مفت کل شئ باشد و خبر مبنی ظرف
 باشد که بقدر است و حینئذ خبر این شود که ما هر چیز را که افریده ایم آن چیز بانه از و است و این معنی
 مقصود نیست م ۳ و يَتَسَوَّى اِلَا مَرَانِ اَلْح ۳ ش ۳ رفع و نصب هر دو برابرند و قبیکه جمله اولی که
 صیغوت علیه باشد مشتعل بود و در دو جمله یکی جمله استسبیه که کثیری است و دیگری جمله فعلیه که صغری است
 چنانکه گوی زید قام و عمر و اکرم است اگر نظر بجهت جمله کثیری کنید رفع اولی بود و اگر نظر بجهت جمله صغری
 کنید نصب اولی بود و هر دو جهت باهم متعارض اند پس رفع و نصب مساوی باشند و اینجا یکی را
 بر دیگری بر جمان نباشد م ۴ و يَجِبُ النِّصْبُ بَعْدَ حَرْفِ اَلْح ۳ ش ۳ و واجب است نصب بعد از حرف
 شرط و حرف خفض زیرا که دخول ایشان بر فعل واجب است پس رفع جائز نباشد مثل ان زیدا
 ضربته ضربک و الا زید اضربه م ۵ و اَلْح ۳ مِثْلُ اَنْ يَزِيدَ اَلْح ۳ ش ۳ یعنی هر اعمی که بعد از فعلی باشد مشتغل
 از و بصیرت او لیکن اگر آن فعل را با شبهه یا مناسب آن فعل را بر آن اسم مسلط گردانند آن اسم را منصوب
 بتوان کرد آن از قبیل ما انظر حاله که بحث ما در دست نماند بود مثلاً ذهب اگر مسلط شود بر زید احتیاج
 افتد به با چنانکه گوی ذهب بزید و حینئذ زید محرم در باشد نه منصوب و اگر مناسب او را که ذهب است مسلط
 کنند بزیه او را مرفوع گردد و اند فبنا بر انکه قایم مقام فاعل است پس رفع در مثل ازید ذهب بر
 واجب باشد علی الاطلاق و چنانکه ظاهر است باینکه مبدی ذهب پس از قبیل مفعول منصوب نباشد
 م ۵ و كَذَلِكَ كُلُّ شَيْءٍ اَلْح ۳ ش ۳ و همچنین است که از ما مظهر علامه نیست مرفوع بلکه در اینجا آن فعل نباشد که
 بعد از ان اسمی است مقدر عامل آن اسم نمیتوان ساخت زیرا که معنی فاسد شود چنانکه در قول
 باری تعالی و کل شئ مفعول فعلیه فی الزبر این فعل را که فعلیه است اگر مسلط سازد بر کل شئ معنی
 فاسد شود از جهت آنکه بر تقدیر معنی این نباشد که کرده اند ایشان هر چیز را از و زبر یعنی
 در نامه های اعمال و این معنی فاسد است بلکه معنی صحیح آن است که فعلیه مفت کل شئ باشد
 یعنی هر چه ایشان کرده اند از افعال آن ثابت است و در کتابهای اعمال ایشان که فرشتگان
 نوشته اند پس کل شئ مبنی است و فی الزبر خبر است و این جمله فعلی که فعلیه باشد مفت نگردد

۲ و نحو الزانية والزاني فاجله واحد منهما مائة جلد الفاء بمعنى الشرط عند المبرور جملتان عند ميمويه والا فالمختار والنصب ۳ الرابع التحذير وهو معمول بتقدیر هاتق تحذیر اما بعد ۱ و ذکر المحذ و منه مكم را مثل اياك والامد و اياك وان تحذف والطريق الطريق وتقول اياك من الامد ومن ان تحذف و اياك ان تحذف بتقدیر من ولا تقول اياك لامد لا متناع بتقدیر من

است که سبب اذ وقع شده م ۲ و نحو الزانية والزاني الخ * فی ظاهر آن است که مثل الزانية والزاني والمارق والمارقة از قبیل ما ضم عالم علی شریطة التذمیر است و نصب در و مختار است زیرا که مفسر فعل امر است لیکن مجموع فرا ب سبب اتفاق کرده اند بر رفع و اتفاق ایشان : وجه مرجوح جائز نیست پس ادنیاج افتاده بنا دلیلی که اورا از ما ضم عالم علی شریطة التذمیر بیرون برد پس مبرر تذمیر چنین کرده است که التي زنت والندی زنی فبحر اوده اجله واکل و اجد این فاکه در فاجله و اذ فاقطعوا است و در حکم فاذ جزا است پس شاید که نابعد او عمل کند در ماقبل پس این فعل نه برد جهی است که اورا تسلیط توان کرد بر آن اسم نا از قبیل ما ضم عالم توان بود و صیویه چنین نادیل کرده است که نقد بر کلام این است فیما بنای حکم الزانية والزاني و حکم المارق والمارقة پس این جمله اسمی است که بخش محذوف است و از سبب امضات محذوف است فاجله و اذ فاقطعوا جمله دیگر است از برای تفصیل جمله سابق است و شکی نیست که فعلیکه در جمله باشد نشاید که عمل کند در اسمیکه در جمله دیگر است پس این مثال از قبیل ما ضم عالم نباشد و اگر یکی از این دو نادیل نبودی مختار نصب بودی و اتفاق و فرا بر وجه مرجوح لازم آمدی و این باطل است چنانکه گفته شده پس ناچار است از نادیل م ۳ الرابع التحذیر و هو معمول الخ * فی چهارم از ان مواضع که واجب است در آن حذف عامل مفعول به تحذیر است و تحذیر در لغت ترسایدن است و بحسب اصطلاح نحو بان معمولی ست بنقد بر راتق و این برد و قسم است یکی آنکه منصوب باشد بنقد بر راتق و اورا تحذیر کرده باشند یعنی ترسانیده و برهیزانیده شود از مابعد وی دوم آنکه منصوبی باشد بنقد بر راتق که آن منصوب محذور منه مکرر باشد پس قسم اول از تحذیر بر محذور است از مابعد خود و قسم ثانی محذور منه است مکرر و هر دو مرکب کند درین معنی که هر دو منصوب اند بنقد بر راتق مثال اول ایاک والاسم و ایاک وان تحذرت یعنی برهیزان خود را از بشیر و مشیر را از نود و پرهیزان خود را از حذت یعنی ضرب ارباب بعدا و پرهیزان حذت را از خود و مثال ثانی الطريق الطريق یعنی برهیزان راه که در وی آفت است و در قسم اول که محذور مذکور است اولاد بعد از و محذور منه جائز است که آن محذور منه موطوف شود بران محذور و چنانکه گفته شده و جائز است که مذکور شود بمن چنانکه گویی ایاک من الاسم و ایاک من ان تحذرت و جائز است که حرف جر را از ان تحذرت بینه از مذ زیرا که حرف جر را از ان انداختن قیاس محذور است و جائز نیست که و اورا بینه از مذ زیرا که حرف عطف را

۲ و المفعول فيه هو ما فعل فيه فعل مذکور من زمان او مکان و شرط نصبه تقدیر فی و ظروف
الزمان کلها قبل ذلک و ظروف المکان ان کان مبهما قبل ذلک والا فلا و قسم
المبهم بالجهات الست و حمل علیه عند ادی و شبههم بالابهام لفظ مکان لکثرة
۳ و ما بعد دخلت علی الاصح و یغصب بعامل مضمرة علی شرط یطغى التفسیر

اذا اخبرنا انیست و انیست که ایاک الله سمع جائز نیست زیرا که تقدیر حرف عطفت
نقص و نگردد و حذف من از اسم حرج هم و انیست پس ذکر اسم بعد از ایاک برود و باشد
بود و بمن و ذکر ان تحت بر سمع و باشد بود و بمن و تحت من ۲ المفعول فيه هو ما فعل الخ
سوم از مفاعیل خمس مفعول فيه است و آن زمان نیست یا مکان نیست که کرده باشد و دوی تعالی مذکور
لفظ یا تقدیر ابس ناپا را است در و از معنی فی لیکن شرط نصب مفعول فيه آن است که فی در و
لفظ یا باشد اگر باشد ما بعد و که مفعول فيه است بحر و در و زیرا که حرف را الفلانی تو ان
که دو ظرف زمان خواه سر فر و خواه نکره و خواه محمد و باشد جویم و اسرع و شهر و صفة و خواه
نامحمد و دو چون صین و دهر و زمان همه قابل نصب اند بقدر فهم چنانکه کوئی صمت الیوم ادیر ما و شهر
۴ و سینه و جلست حیثا و زماناد صمت دهر و ظرف مکان اگر مبهم باشد یا در حکم مبهم قابل نصب
است بقدر فی و اگر نه چنین باشد قابل نصب نباشد بقدر فی مبهم را بعضی بخوبان تفسیر کرده
اند بجماعت سه که انرا هر سه و نهایی معین نیست چون فوق و تحت و قدام و خلف و یمن و شمال
و حمل کرده اند برین مبهم که مذکور شد لفظ عند و لدی را که دو ایشان نوعی از ایهام هست و همچنین
حمل کرده بر مبهم لفظ مکان را بواسطه کثرت استعمال این لفظ با بواسطه کثرت مکان شخصی
پس در و نوعی ایهامی باشد پس جایز است که چنین گفته جاست قد اک و عند که
و لدی زید و مکان زید و جایز نباشد که کوئی جاست الدار و المسجد و البیت زیرا که این مظهر و
مبهم نیست و در و نیز محمول نیست و بعضی دیگر از نحو مان مبهم را تفسیر کرده اند بجماعتی که از
را احصی باشد بواسطه امریکه آن امر در کسی داخل نباشد و برین تفسیر جماعت و عند و لدی
و مکان و فرسخ و میل و نظائر آن همه مبهم باشد زیرا که اسم ایشان بواسطه امریکه
در اسم ایشان داخل نیست بخلاف بیت و مسجد و دار و مدینه و باندان اسم ایشان بواسطه
امریکه است که در مسای ایشان داخل است و ح و ما بعد و خلت اعیان ج و تاویل افتد بخلاف
هنگ و لدی و لفظ مکان که ایشان در مبهم باین تفسیر داخل اند ۳ و ما بعد دخلت الخ ش یعنی بعد از
دخالت و تصاریف آن اکنه معینه واقع میرشود و منصوب چنانکه کوئی دخلت المسجد و البیت و الدار و خوبان
را درین صورت خلاف است بعضی گفته اند که هر مکانی معین که بعد از دخلت منصوب گردد آن
مفعول بر است واضح آنست که مفعول فيه است بواسطه کثرت استعمال و خلالت و متصرفان و
ان اکنه را منصوب گردانیده اند بقدر فی از جهت تخفیف جحف ذلک فی یا از جهت حمل بر مکان مبهم

۲ المفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذکور مثل ضربته تان بیا و قعدت عن التصوب جبتا
 خلافا للزجا چه فانه منده مصدر و شرط نصبه نقدیر اللام و انما يجوز حذفها اذ اكان فعلا فاعل
 الفعل المفعول به و مقارناله في الوجود ۳ المفعول معه هو مذکور بعد الو او لمصاحبه مع مفعول
 فعل لفظا و معنی فان كان الفعل لفظا و جاز العطف فالوجهان مثل جئت انا و زيد و زيدا

و مفعول فيه همچون مفعول به است منصوب گردد و لعمال مضره و ن شرط تفسیر چنانکه کوئی بوم الجمعه در جواب
 آن کسی که گوید سنی هست و همچنین مفعول فيه عامل و س مضر گردد و علی شرایطه التامیه بران وجهیکه در
 مفعول به معلوم گشت چنانکه بوم الجمعه قسمت به و همان بحیثیکه در اینجا گشت شت همین جای نیز منصوب گردد
 پس گاه باشد که رفع اولی بود و گاه نصب و گاه هر دو برابر باشد و گاه نصب واجب باشد
 و اصله اطم ۲ المفعول له هو ما فعل الخ ش مفعول له ان چیزیست که کرده شده باشد از برای او فعلی که
 مذکور است لفظا یا تقدیرا و این دو قسم است یکی آنکه عامل شود از فعلی و مترتب گردد بوی چنانکه کوئی ضربته
 تان بیا نادیدم مترتب نسبت بر ضرب و این قسم را علت غائی فعل و غرض و مقصود قائل خوانند و
 دیگر آنکه حاصل باشد قبل از فعل و باعث گردد قائل را بران فعل چنانکه کوئی قعدت جبتا چون
 که بدو نمی است حاصل است قبل از وقوع و باعث است قائل را بر وقوع و دهره و قسم شریک اند
 و در آنکه طلبت اقام فاطمه بر فعلی و عامل و باعث قائل اند بران فعل و مفعول له ثابت است
 و کلام بقول اکثر کلمات خلاف زجاج که او برین رفته است که آنچه نزد یاقان او را مفعول لمی خوانند بحقیقت
 راجع است به مصدر بنا بر آنکه تقدیر کلام این است که غرضه ضرب تادیب و قسمت وقوع و بین بین
 مفعول له منصوبی نباشد علی حد بلکه داخل باشد در مصدر و واضح قول جمعی را است زیرا که معنی
 معادیل از مفعول له مفهوم میگردد و بر تقدیریکه راجع باشد به مصدر معنی معادیل مفهوم نمی گردد و معنی
 لام در مفعول له منبر است همچنانکه معنی فعی در مفعول فیه پس بران قیاس شرط نصب وی بتقدیر
 م باشد که اگر لام موقوف گردد مفعول لا مجرد و باشد و حذف لام از مفعول له جایز است بدو شرط
 یکی آنکه مفعول له فعلی باشد از آن قائل که فعلی وی معادل گشته است مان مفعول که دوم آنکه
 مفعول له مقارن باشد در وجود بان فعل معادل همچنانکه نادیدم و جبین در دو مثال مقدم فعلی قائل
 فعل معادل اند و مقارن بان فعل در دو اما اگر کوئی چنینک لا که المک ایای حذف لام جائز باشد
 زیرا که اگر ام فعل مخاطب است و محیی فعلن متکلم و همچنین اگر گویی چنینک الیوم لا که امی لک
 عدا حذف لام جایز نباشد زیرا که اگر ام مقارن محیی نیست و وجود ۳ المفعول معه هو مذکور الخ
 متر مفعول مع است حیثیت که مذکور باشد بعد و او از برای مصاحبت معمول فعل لفظی یا معنوی یعنی مفعول
 معا متبسی که مذکور باشد بعد از او و یا به معنی مع است از برای مصاحبت معمول فعلی خواه آن معمول
 قائل باشد چنانکه در استوی الماد و الخشب و خواه مفعول باشد چنانکه در کفکاک و زعاد و هم و خواه آن
 فعل لفظی باشد و خواه معنوی پس اگر زانکه فعل لفظی باشد و باید در اعطفت کردن بر ماقبلش

۵۲ و صاحبها الفعل او شبهه ۳ و شرطها ان تكون نكرة وصاحبها معرفة فالها وارسلها
العراك ومرت به وحده ونحوه متاول فان كان صاحبها نكرة وجب تقديمها ولا
تتقدم على العامل المعنوي بخلاف الطرف ۴ ولا على المجزوء على الاصح وكل
ما دل على هيئة صم ان يقع حالا مثل هذا بسر اطيب منه رطباً

۳ و حاصلها الفعل النسخ شرطها حال بالفعل باشد چنانکه در ضربت زيدا قائماً باشد فعل باشد چنانکه در زيد
ضارب غلام را کباباً معنی فعل چنانکه در زيد في الدار قائماً و هذا زيد قائماً و بعضی ظننند ان از قبیل شبه
فعل گرفته اند و کلام مصنف دلالت کرد که ظننند از قبیل معنویست چنانکه گفته شد * ۳ و شرطها ان تكون
نكرة النسخ شرط حال آنست که نکره باشد زیرا که حال مبین هیئیت فاعل است یا مفعول به در بیان هیئیت
احتیاج بتعریف نیست پس تعریف محال است از ک باشد باشد و ملتفت نباشد تا اگر زانکه حال
در صورت محرمه باشد تا دلیل باید کرد چنانکه در ادعیه العراک و مرت به و حده ای از حال الحال الایلی
محتمل که نفس عراک اگر چه محرمه است بلام ماولست بنکره که آن محتمل است و معنی تعریف را در بیان هیئیت بدخلی
نیست مخفیست لاسم بحقیقت زیاد باشد یا ماول است باین تقدیر که از صاحبها تعریک العراک تعریک حال
باشد و عراک مضروب باشد علی المصدریة و الف و لام اشارت باشد به معلومیه آن معنی مصدر ای تعریک
العراک الذی تعریف و چنانکه در مرت به و حده که ماول است بهر قدر دیا ماول است باین تقدیر که بتغیر دوده
و صاحب حال بعین ذوالحال معروض است غالباً زیرا که بحقیقت محکوم علیه است بحال و اصل در محکوم علیه
تعریف است اگر صاحب حال نکره باشد حال را بر وی مقدم باید داشت بطریق وجوب تا
در حالت قصی حال مشبه نکره و در صفت چنانکه در قول تو رایت و طار اکبامش نه میگرداند و اگر مقدم
شود اشتباه نباشد زیرا که عفت بر موهوت مقدم نشاید داشت و حال بر حامل لفظی مقدم تواند بود
زیرا که حامل لفظی عامیست قوی تصرف تواند کرد در مقدم و در متاخر خلاف عامان معنوی که او حامل
ضعیف است در مستندم تصرف نتواند کرد لکن ظرف بر حامل معنوی مقدم تواند بود زیرا که ظرف
بواسطه شرت در ایشان تو سعات بسیار است چنانکه کوئی کل بوم یک ثوب کل بوم مضروب
است بحامل معنوی که آن یک است ۴ و لا علی المجزوء و علی الاصح حال مقدم نشود بر ذوالحال
که مجزوء باشد پس در مثل مرت به مجزوء اعن شیهه شاید که مجزوء مقدم شود بر زید از جهت
آنکه این حال از قلم آن مجزوء است پس در چهار بار باشد و هر چه در چهار بار است بدان جار
مقدم نشود چنانکه مجزوء بر جار مقدم نمیشود خواه جار حرف جر و خواه مضاف و علی الاصح اشارت است
بأنکه بعضی غویان جایز داشته اند تقدیم حافل را بر ذوالحال مجزوء را بر آنکه این حال فضیله است که
تعمیق دارد و ذوالحال مجزوء را از اینجا که مجزوء بر جار مقدم نشاید لازم نیست که متعین مجزوء در مقدم نشود
بر آن جار و قیاساً حامل فعل لفظی باشد و قول اول امح است * ۴ و کل صادل النسخ * ۴ یعنی گفته اند که
شرط حال آنست که مشتق باشد یا در معنی مشتق و این شرط صحیح نیست زیرا که هر چه دلالت

۲ و قد تكون جملة خبرية فالاصح بالواو الضمير او بالواو او بالضمير على ضعف والمضارع
المثبت بالضمير واحدة وما موافقا لهما بالواو والضمير وها حد هما ولا بد في الماضي
المثبت من قد ظاهرة او مقدرة ۳ ويجوز حذف العامل كقولك للمسا فر را شد امهد يا
ويجب في الموكدة مثل زيدا بوك عطا ف اي احقه و شرطها ان تكون مفعولة لمضمون

ميکنند برهین و مقی نیستانی که حال شود اگر چه اسم جامد باشد چنانکه اشارت کنی بخزای خشاک و کوئی هذا
بسر الاطب من رطبا این هر دو مضروب حال باشد زیرا که دلالت میکند بر بهیثیه بریت
در طیت اگر چه اسم جامد اند و معنی این عبارت اینست که این مشار الیه در حالتیکه بر بود خوشتر بود
از دو حالتیکه رطبه بود و عامل در رطبا اقبل تفضیل است یعنی اطب بانفاق غا و عامل در بر این
همین اقبل تفضیل است گویا که چنین گفته اند که هذا از ادینه بر اهلی طیه رطبا بص اطب باعتبار
اصل طیب عامل است در رطبا باعتبار زیاده طیب عامل است در بر اد بعضی گفته اند که عامل
در بر معنی هذا است ای اشیر الیه حال کونه بر اد این قول صحیح نیست زیرا که میثاید که این اشاره
در وقتی باشد که خرمای خشاک باشد نه غوره چنانکه گفته پس اشارت در حالت بریت نباشد و چنانکه
هذا نشاید که در بر عامل شود ۲ و قد تكون جملة الخ ش حال را میثاید که مفرد باشد چنانکه گفته شد
و میثاید که جمله باشد و چنانکه ناچار باشد از رابطی که جمله را ربط کند با تقدم بص اگر جمله اسمی باشد شاید
که رابط و او با ضمیر باشد چنانکه کوئی جاء زید و ابوه را بک و شاید که داد باشد چنانکه کوئی جائی
زید و الشمس طالمة و شاید که ضمیر باشد تنها چنانکه کوئی جانی زید ابوه را بک و این ضعیف است زیرا که
جمله اسمیه ظاهر است در استقلال پس محتاج باشد بر رابطی قوی که در صدر این جمله باشد و اگر جمله
افعال مضارع مثبت بود رابط بخبر ضمیر نشاید زیرا که افعال مضارع مثبت چو اسم فاعل است و در اسم
فاعل که مفرد است رابط بخبر ضمیر تواند بود و هر جمله که یغیر این دو باشد خواه مضارع منفی و خواه ماضی مثبت
یا منفی رابط در انجا با و است با ضمیر یا احدهما است تنها خواه داد و خواه ضمیر پس در مضارع مثبت چنین کوئی
جانی زید بک و نشاید که کوئی و بک و در مضارع منفی چنین کوئی جانی زید لیر بک یا کوئی لیر بک و در ماضی منفی کوئی
جانی زید بک یا کوئی بک و در ماضی مثبت کوئی جانی زید قدر بک یا کوئی و قدر بک و ناچار است در ماضی مثبت از
لفظ قد یا ظاهر چنانکه گفتیم یا متد چنانکه در قول باری تعالی جاء و کرم حضرت صد و هجده و علت این حکم جای دیگر معلوم
گردد انشاء الله تعالی م ۳ و تجوز حذف العاقل الخ من جاز است انداختن عامل حال چنانکه کوئی
بر کسی را که بفرستد او را شد امهد یا ای حاضر را شد امهد یا و واجب است حذف عامل در حال موكده و ان
جایست که تکریر کند مضمون کلام سابق را چنانکه کوئی زید ابوک عطا فانا ایست که تاکید میکند عطف و
و شقیقت را که از ابوه مفهوم شده است و تقدیر عامل وی برین وجه است که احقه عطا فای یعنی بدستی
که ناهست میکنم او را در حالی که مهربان است و بعضی گفته اند که تقدیر این است که بخج عطا فای یعنی
او میاید در حالی که عطا فای است و در مقابل حال موكده حال مفیده است که مضمون کلام سابق

جملة اسمية ۲ التميز ما يرفع الابهام المستقر عن ذات مقدرة او مقدرة فالاول من مفرد
مقدار خالبا ما في العدد نحو عشرين درهمين واما في غيره نحو رطل
زيت او منوان سمناء على التمرة مثلها بهد اسم فيفرد انكان جنسا الا ان يقصد الانواع
ويجمع في غيره ۳ ثم انكان بتنوين او بنون التثنية جازت الاضافة والافلا ومن غير
مقدار مثل خاتم حديد او الخفص اكثره واما لثاني عن نسبة في جملة

مقصود باشد پس جمع بايد کرد چنانکه گفته طاب يد عاود بر مصنف اعتراض کرده اند که نفسا در طاب زید نفسا صحیح است
و امقید یکر ادن چنانکه گوئی جائی زید و اکبار کرب قید محیی شده بشرط عال سوکه و وجوب حذف عال از است
که مفرد باشد مضمون جملة اسمیه را که در اینجا عالی نباشد و برین تقدیر میباید که حال سوکه در عتب جملة فاعله
باشد و عالمش مجند و ت باشد چنانکه در قول باری تعالی انا انزلناه قرانا عربیا و بعضی نحو بیان گفته اند که حال سوکه
مخصوص است باینکه در عقب جملة اسمیه باشد که در اینجا عالی نباشد و حینکه حذف عال سوکه مطلقا واجب است و قول
اول اصح است چنانکه از کتب دیگر معلوم گردانند انشاء الله تعالی م ۲ التميز ما يرفع الابهام الخ ش تمیز
اسمیه است که رفع کند ابهام قرار گرفته را از ذات مذکور یا مقدمه و اول که رفع ابهام مستقر میکند از ذات
مذکوره آنست که رفع ابهام کند از مفرد آن مفرد مقدمه باشد غالبا در عدد چنانکه کوئی عندی عشر دن درهمه و بحث عدد
و تمیزی مستوفی خواهد آمد انشاء الله تعالی و یاد در غیره و خواه موزدن باشد چنانکه کوئی عندی رطل زیتاد سمناء
سمناء خواه کمیل باشد چنانکه کوئی نحو قفیزان بر او نوا و مقیاس چنانکه کوئی علی التمرة مثلاما زیدا
و خواه صحاحه نحو ما فی السماء قدر احد سمناء ۳ فیه ۱ انکان جنسا الخ ش یعنی تمیزی که رفع ابهام کند از مفرد آن
تمیز را واحد باید آورد اگر آن تمیز جنس باشد و مراد از جنس در اینجا مقام آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق
توان کرد چون زیت و سمن و ماء و سمن پس کوئی عندی رطل زیتاد رطلان زیتاد رطلان
زیتاد و فیکه بان جنس قصد و نوع کنی پس تشبیه باید کرد چنانکه کوئی عندی رطلان زیتین یا قصد انواع
کنی پس جمع باید کرد چنانکه عندی رطلان زیتاد برین قیاس است حال دیگر اجناس و آن تمیز را جمع
باید کرد اگر غیر جنس باشد چنانکه کوئی عندی صندوق کتبا او اثوابام ۴ ثم انکان بتنوين الخ ش و بعد
از آنکه این دانستی بدانکه آن مفرد مقدمه ای که او را تمیز می آوری اگر دووی تنوین باشد و یا نون
تثنیه جایز باشد که تنوین و نون تثنیه را ایند از ی و اضافه کنی چنانکه کوئی عندی رطل زیت و سمناء
سمن و اگر در آن مقدمه و نون مشبیه بر جمع باشد چنانکه در عشر دن و در همای اضافه باشد چنانکه علی التمرة مثلها زیدا
نشاید که آن نون و اضافه را ایند از نون مقدمه و آن مفرد اضافه کنند تمیزی پس نشاید که کوئی عشر درهم و لاسم
زید و مفرد دیگر او را تمیز کنند غالبا مقدمه است بان اقسام که گفته شد و شاید که غیر مقدمه باشد چنانکه
کوئی عندی خاتم هدید او باب ساجاد و رینقسم اضافه و خفص اکثر است پس خاتم هدید در استعمال
بیشتر است از خاتم هدید امه و الة نبی عن نسبة فی جملة الخ ش و قسم ثانی از تمیز که رفع ابهام
میکند از ذات مقدمه آنست که رفع ابهام کند از نسبتیکه آن نسبت در جمله باشد چنانکه در طاب

او ماضیها مثل طاب زید و فلان و زید طیب ابا و ابوة و دارا و علما او فی اضافه مثل یعجبنی
طیبه ابا و ابوة و دارا و علما و الله دره فارسی انتم انکان اسمای صم جعلد لما انتصب عنه جازان
یگون له و لم تعلقه و الا فهو لم تعلقه ۳ فیطا بق فیهما مقصدا لا اذ کان جنسا الا ان یقصد الا نواع

زید نفسا یا در چیزی باشد که مشابه است بجهان که در زید طیب نفسا یا در اضافت باشد چنانکه
را عجبنی طیبه نفسا و این قسم رفع ابهام مستقر میکند از ذات مقدره بنا بر آنکه معنی طاب زید اینست که طاب
شئی زید و نفسا تمیز میکند آن شئی را که ذاتیت مقدره و برین تقیاس است حال زید طیب نفسا و عجبنی طیب نفسا و
بعضی از نحویان گفته اند که مراد از ذات مقدره آن نسبت است که در بین اشیاء شایسته است مثلاً در طاب زید
نسبت طیب با زید مبهم است و محتاج است بانکه بیان کنند که از چه جهت است پس این نسبت
را ذات مقدره میخوانند و احتیاج نیست که شئی دیگر در اینجا نقد یر کند و قول اول اصح است که اطلاق
ذات مقدره بر شئی که مبهم است و مقدر است اولی است از اطلاق ذات مقدره بر نفس
نسبت و از جمله امثله اضافه ذات مقدره به دره فارسی است یعنی در در فرستید و این تعبیر است
از سوارے وی و در در اصل لب نیست و بعد از آن مستعمل شده است بمعنی خیرای بعد نیز
فرستید مرخدا ی راست به لاری خیر فرستید وی و مقصود تعجب است از خوبی سوارے م انتم انکان
اسمای صم الخ چون دانستی تمیزی را که از ذات مقدره است در نسبت بدانکه آن تمیز مرد و قسم است
بآنکه اسم باشد و دیگر آنکه صفت باشد پس هر گاه که آن اسم باشد اگر صحیح باشد گردانیدن آن
سم از برے آن چیز که تمیز مضروب گشته است از جهت وی جائز باشد گردانیدن آن تمیز از برے
ما انتصب عنه و از برے متعلق او چنانکه کوئی طاب زید ابا و لفظ اب اسمیت که درست است
گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه که زید است پس جایز است که اب زید باشد و جائز است که پدر
وے باشد یعنی زید خوش پدر است یا او را خوش پدر است و اگر درست نباشد گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه
معین شود از برے متعلق وی چنانکه کوئی طاب زید دارا یعنی زید را خوش سرانیت م ۳ فیطا بق فیهما مقصدا الخ
پس آن تمیز مطابق باشد در هر دو صورت بان چیزی که مقصود است بان تمیز خواه مفرد و خواه
تثنیه و خواه جمع پس کوئی که طاب زید ابا اگر مراد باب زید باشد و همچنین اگر مراد یک پدر او باشد
یا اگر مراد دو پدر باشد چنین باید گفت طاب زید ابوین و اگر زیات از دو باشد طاب زید ابا باید گفت و اگر
کوئی طاب از زیدان و تمیزی ادری که عین ایشان باشد ابوین باید گفت اگر مراد پدر ایشان باشد پس اگر
هر دو اما یک پدر باشد ابا باید گفت و اگر هر یک را طایفه پدری باشد ابوین باید گفت و اگر ابا و جد و خواهی گفت
آیا باید گفت و هر گاه که کوئی طاب زید دارا یک مراد باشد و اگر قصد دو سر اکنی دارین باید گفت اگر قصد زیادت کنی
صیغه جمع باید آورد و تمیز مطابق باشد بان چیزی که مقصود است در افراد و تشبیه و جمع الا ذلک که تمیز جنس باشد یعنی متناهی قابل
و کثیر که آن جنس را تشبیه و جمع نکنند چنانکه گفته شد و تمیز از ذات مذکور پس کوئی طاب زید علما طاب الزیدان علما
و طاب الکریدان علما الا ذلک که بان اسم جنس دونون مقصود باشد پس تشبیه نباید کرد چنانکه کوئی طاب زید علما پس یا نواع

وانکان صفة کانت له وطبقه * ۲ * واحتملت الحال ولا يتقدم

گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه بانکه در دو وجه جایز نیست بلکه اول نفس ما انتصب عنه است نه متعلق بوی و همچنین ابوة در طاب زید ابوة احتمال دو معنی دارد ابوة زید مرکز نزد خود را و ابوة پدری مراد را بانکه اسم ابوة جائز نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه و ممکن است که در جواب گویند که معنی گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه آنست که او را از برای ما انتصب عنه اطلاق توان کرد و چهیکه اضافه وی باما انتصب عنه جائز نباشد و چنانکه میگوئیم که نفس مادر طاب زید نفسا صحیح نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه باین معنی که گفته شد زیرا که نفس اگرچه بر زید اطلاق کرده میشود لیکن اضافه وی با وی جائز است چنانکه کئی نفس زید بخلاف اباده طاب زید ایاد قتیکه مراد از اب زید باشد و که ریاستنا اضافه منصوب نیست و مراد بمتعلق ما انتصب عنه آنست که او را اضافه بر ما انتصب عنه توان کرد یانی واسطه چنانکه کئی نفس زید و علم زید و ابوة زید و در زید یا بواسطه چنانکه کئی ابوة ابی زید و چون این معنی مقدر منکر ظاهر گشت که نفس در طاب زید نفعا از قبیل متعلق است که جائز الاضافة است ما انتصب عنه و همچنین ابوة از قبیل متعلق است باما انتصب عنه خواه ابوة وی باشد مردی بگریه او را و ابوة دیگری باشد مردی بگریه او را خواه ابوة دیگری باشد مردی بگریه او را که اولین مضاف میشود بر ما انتصب عنه بی واسطه چنانکه بگوئی ابوة زید و پدری مضاف میشود بواسطه چنانکه ابوة ابی زید پس ظاهر شد که نفس و ابوة هر دو معنی از قبیل متعلق اند باما انتصب عنه باین معنی که دانسته شد در ضابطه داخل اند آنجا که گفت والا فهو متعلقه باقی ماند فرق میان علم و ابوة که ابوة را بر دو معنی حمل میتوان کرد و هر دو از قبیل متعلق اند و علم را حمل نمیتوان کرد الا بر علمیکه قائم باشد باما انتصب عنه علمی که قائم باشد بغیر وی و وجه فرق آنست که ابوة صفتیست اضافی که میان پدر و فرزند ارتباط تمام دارد و هر دو طرف پس میشاید که ابوة را حمل کردن بر ابوة ما انتصب عنه که متعلق است بفرزند و میشاید که حمل کردن بر ابوة پدری که متعلق تمام دارد بر وی بخلاف علم که او صفتیست حقیقی قائم بعالم و او را تعلقی و اضافی نیست ماعلوم پس صحیح است که گویند خوش شد زید از جهة علم که قائم است بذات وی و نوع تعلقی دارد بمعلوم و صحیح نیست که گویند خوش شد زید از جهة علمیکه قائم است بر دو نوع تعلقی دارد با زید که معلوم آن علم است و این معنی بانکه تاملی ظاهر است و الله اعلم و مرگاه که تمیز از نسبت صفت باشد آن نسبت بر ما انتصب عنه را باشد مطابق او باشد و فراد و تشبیه و جمع بود و نه کبر و تانیث چنانکه کوی الله در زید فارما و در الزید بن فارما و در الزید بن فوارس و در الزید بن فوارس و مراد تعجب است از فروست ما انتصب عنه یعنی خدا ایراست سیاری خیر و خوبی فرست زید و نسبت ساری تعالی از جهات آنست که خالق عزایب و عجائب اوست م و ا و احتملت الحال الخ ش یعنی آن صفت احتمال دارد که حال باشد و در زید فارما و در قال الله عز قانما فارما و قانما عبارت از زید است و الله تعالی پس اگر حمل کرده شود بر تمیز معنی این باشد الله در فرومینه و عز قانما الله اگر حمل کرده شود بر حال معنی این باشد الله در زید حال اگر نه فارما و عز الله حال اگر نه قانما

۱۰ و لا يتقدم التمييز على حامله ۳ والاصح ان لا يتقدم فاي الفعل خلافا لما زني
والمبرور ۳ المستثنى متصل ومنقطع كما اتصل هو المخرج من متعدد لفظا و
تقدیرا بالا و اخواتها ۴ والمنقطع هو الذي كور بقا فخر مخرج ۵ وهو منصوب
اذا كان بعد الاخير الصفة في كلام موجب او مقيد على المستثنى منه ۱ و
منقطعا في الاكثر او كان بعده خلافا في الاكثر او ما عدا ما خلا ما عدا
وليس ولا يكون ويجوز فيه النصب

۱۱ و لا يتقدم التمييز على حامله الخ ش تميز از مفرد مقدم نشود بر آن مفرد مثلا در عشره و در ۲۰
نشاید که گفته شود در ۲۰ عشره و ن زیرا که مقصود آنست که عدد مذکور شود مبهم و بعد از آن مقصود گردد
بجنسی معین و تقدیم تميز بر آن مفرد مذکور است این مقصود است و بر این قیاس است صائر مفردات دیگر
به نسبت با تميزات خود ۲۲ والاصح ان لا يتقدم الخ ش در تقدیم تميز بر فعلیکه آن تميز را فاعل
ابهام است از نسبت وی خلاف است جمهور بر آنست که شاید که چنین گنای نفسا طالب فید زیرا که
مقصود ابهام است و بعد از آن تميز و از ابهام و تقدیم تميز بر فعل منافی این مقصود است
و ما زنی و مبرر و تقدیم تميز بر فعل جائز داشته اند زیرا که فعل عامل خود است تصرف تواند کرد در مقدم
و متاخرین است شهدا کرده اند بقول شاعر ابحر لیلی بالفرق جیسه با و ما کاد لنفنا بالفرق تطیب
نفسیا تميز است از تطیب و مقدم است بر وی و جمهور گفته اند که روایت برین و جاست و ما کاد
نفس بالفرق تطیب و قول جمهور اصح است بنا بر آنکه گفته شد ۳۳ المستثنى متصل ومنقطع الخ
ش مستثنی در اصلاح خود یا ن مشترک است میان دو معنی یکی را مستثنی متصل خوانند و دیگر را
مستثنی منقطع مستثنی متصل آنست که مخرج باشد از متعدد و یک مذکور است آن متعدد و لفظا یا
تقدیرا و اخراج وی بکلمه الاول اخوات او باشد و محصول این سخن آنست که حکمی متعلق شود
با مری متعدد و بکلمه الاول اخوات وی بعضی آن متعدد را از آن حکم انزاج کنند پس ما عداى
ان بعض باقی ماند در مخرج در آن حکم چنانکه گوئی جادى القوم الا زید ازید بکلمه الا مخرج شده است از
حکم جمعی که متعلق است بقوم که متعدد است و مذکور است لفظا پس غیر زید از قوم داخل ماند
در حکم جمعی و هم چنین ما عداى الا زید ای ما عداى احد الا زید او زید پس زید درین جا مخرج شده است
از حکم عدم جمعی که متعلق است به متعدد دیگر مذکور است تقدیرا که احد احد ۳۴ و المنقطع هو الذى كور
الخ ش و مستثنی منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الاول اخوات او و مخرج نباشد از متعدد وی
بنا بر آنکه مستثنی منقطع مستثنی منقطع نیست چنانکه ما عداى احد الا زید پس زید از جنس احد
نیست زیرا که احد آنست که صلاهیة آنست و از آنکه مخاطب شود ۵ و هو منصوب الخ ش مستثنی منصوب
نباشد و فیکر بعد از الا غیر صفة باشد در کلام موجب چنانکه مذکور شد که آن جادى القوم الا زید
است با مراد از کلام موجب آنست که نفی و نهی و استثناء نباشد و همچنین منصوب باشد مستثنی هرگاه که

۱. در اختیار البدل فیما بعد الای کلام غیر مستثنی و ذکر المستثنی منه نهو هائمه لولا
 قابل والا قبله ۲ و یعرب علی حسب العوا مل اذا کان المستثنی منه غیر منکوره و در فی
 غیر الموجب لیفید نهو ما ضر بنی الازید الا ان یستقیم المعنی مثل قرات الایوم کذا

مقدم شد بر مستثنی منه چنانکه کوئی با جانی اندک یا با حد و اگر لازید بهر جودی از واحد و از زید و و جواز بودی
 نصب علی الاستثناء و رفع علی البدل و هم چنین اگر مستثنی منقطع باشد منصوب باشد بر اکثر
 لغت و در لغت بعضی از عربان در استثناء منقطع غیر نصب نیز آمده است چنانکه ما جانی احد
 الا هم و رفع هم را بآنکه بدل است از واحد و این لغت ضعیف است زیرا که هیچ بدل این نیست و در
 نیست غیر بدل غلط و آن در کلامی که بطریق سهو و غفالت صادر شده باشد استثناء منقطع در
 کلامیکه بطریق فریب و فطانت صادر شده باشد و هم چنین مستثنی منصوب باشد اگر و ارفع
 شود بعد از خلا و بعد از اکثر لغت بنا بر آنکه این هر دو معیار ماضی اند از عهد ایعد و عهد الی جاوز و خلا
 یغلو و فاعل ایشان مستتر است و باید ایشان منصوب است یا بآنکه مفعول
 بر است چنانکه کوئی جانی القوم خلا زید او بعد از ایعد الی الجانی او خلا الجانی زید او در بعضی
 از لغات این هر دو حرف جر اند و ما بعد ایشان مجرد باشد و هم چنین مستثنی منصوب باشد
 در همه لغات و قتیکه واقع باشد بعد از ما خلا و ما بعد ازیرا که برین تقدیر فعلیه خلا و بعد از متحقق است
 از جهت آنکه کلمه ما مصدریست داخل نمی شود الا در فعل و این ماضی مصدری مقتضی تقدیر زمانست
 چنانکه کوئی جاء فی القوم ما بعد ازید او ما خلا زید ای جانی القوم زمان عد و الجانی ای مجاوز زید او زمان
 خاوه زید او هم چنین مستثنی منصوب باشد بعد از لیس کو لا یکون زیرا که این هر دو فعل ناقص
 اند و فاعل ایشان در ایشان مضمراست و ما بعد ایشان منصوب است یا بآنکه خبر ایشان است
 چنانکه کوئی جانی القوم لیس زید او لا یکون الجانی زید او هم در اختیار البدل
 الیخ ش و جاز است در مستثنی نصب و مختار است در دی بدل و قتیکه واقع باشد بعد از الا
 در کلام غیر موجب تام یعنی مستثنی منه مذکور باشد چنانکه کوئی با جانی احد الازید مرفوع علم البدلیه
 و الازید این نصب علی الاستثناء و ما جزیب باحد الازید محو علی البدل و الازید این نصب علی الاستثناء
 و ما جزیب احد الازید این نصب بطریق بدلیه و این مختار است و بطریق استثناء و این جاز است
 ۳ م و یعرب علی حسب العوا مل الیخ ش اعراب داده می شود مستثنی بحسب عوامل و قتیکه
 مستثنی منه در کلام مذکور نباشد و مستثنی اعراب داده می شود بحسب عوامل و قتیکه در کلام
 غیر موجب باشد تا فاعله بدید و معنی صحیح ازینجا مفهوم گردد چنانکه کوئی با جانی الازید ای جانی احد
 الازید نیامد پیش من هیچ کس نگر زید و این معنی درست است و نشاید که در کلام موجب باشد
 زیرا که از آنجا معنی درست مفهوم نگردد و پس نشاید که کوئی جانی الازید و این معنی درست مفهوم
 نگردد پس نشاید که کوئی جانی الازید یعنی هر کس آمد نزد پیش من الازید و این معنی درست

۱۰ و من ثم لم يجر ما راق وابتدأ الا ما لها ۲ واذ انقضى البذل على اللفظ فعلى الموضع

نحو ما جاء في من احد الا زيد ولا اخذ فيها الا ضمير و ما زيد شيئا الا شيئا لا يعا به

لان من لا زيد لا بعد الا ثبات و ما ولا لا نقدر ان عاملتين بعده لا نهما معهما لثبات النفي وقد

انتقض النفي بالاجتماع ليس زيد شيئا الا شيئا لانها حملت للفعليه فلا اثر لنقض بمعنى

النفي لمقاء الاموال عامله هي لاجله و من ثم جاز ليس زيد الا قائما و منع ما زيد الا قائما

نستبالي شاید که در بعضی مواضع مستثنی می آید اخذ شود از کلام موجب و مستثنی می شود و
بحسب عرفان بنابر آنکه در این مواضع معنی مستقیم مفهوم می شود از آن کلام موجب چنانکه گوی
قرائت الا یوم الجمعة ای قرائت کل یوم من ایام الاسبوع الا یوم الجمعة و این معنی دانست
است که او در همه روزها خوانده باشد الا در جمعه ام و من ثم لم یجر ما زال ل زیده الا ما لها
و از اینجا که حذف مستثنی در کلام موجب جائز نیست الا و قتیکه معنی مستقیم یا شدن ظاهر شد
که ما زال زیده الا ما لها جائز نباشد زیرا که طرزال در معنی اثبات است از نه آنکه نفی در نفی راجع
است با ثبات و از من کلام موجب معنی مستقیم مستقیا و نمیشود زیرا که معنی این است که زیده همیشه
یخرب و الا طالع و این معنی درست نیست زیرا که محال است که زیده در همه مقامات متضاده ثابت باشد
مگر این یک مفید که علم است ۲ و اذ انقضى البذل الخ شایع چون متعذر شود در بدل کردن
بواسطه مانفی حمل کردن مستثنی بر لفظ مستثنی منه واجب شود حمل کردن بر محل چنانکه گوی
ما جاءنی من احد الا زیذا اگر زیده را منسوب گردانی بر استثنای راجع به نیست اما اگر خواهی که زیده را
بدل گردانی از احد جائز نباشد حمل کردن بر لفظ تا زیده جمعه و زیده را که احد جمعه و راست پس زانده
که از برای مخالفه در استغراق اگر بدل از لفظ شود باید که من مقدر باشد بعد از الا یکبار درین
موضع از برای اثبات است پس لازم آید زیادتى من در اثبات و این جائز نیست پیش جمعه و
چنانکه بیاید و چنین متعین گردد بدل را حمل کنند بر محل من احد که آن رفع است زیرا که قاعل است
و چنین گویند که الا زیده و چنانکه گوی لا احد فی الدار الا زیده چون زیده را بدل گردانی از احد شاید که حمل
کنی لفظ وی که متوجع است اگر چه قتمه شایع است بحر که اعرافى زیرا که حسب این قتمه کلمه الاست و
و حمل وی از جهت نفی است و معنی نفی منقضى شده است بالابس کلمه لا بتمهیر بتوان کرد بعد
از الابر و چه یک شبیه حمل از و صداد و شود و هم چنین شاید حمل کردن بر محل قریب وی که آن
فصل است بکلمه لا زیرا که چون معنی نفی شکسته شود متصور نگردد و معنی لا و ما بعد الابر شاید
که منصوب باشد بلی بدل را حمل باید کرد بر محل بدل بعینه که آن رفع است علی الاشیاء و چنین
باید گفت که الا زیده و چنانکه گوی طریقه شایع الا شیئ لا یعبا به ایضا بدل را حمل بر لفظ مستثنی منه
توان کرد زیرا که عامل آن لفظ کلمه یاست از جهت نفی آن نفی منقضى شده بالابس متصور نگردد و
نقد بر کلمه ما بعد از الابر و ضمیکه اند معنی لوی در بدل ظاهر شود بلکه واجب شود حمل کردن بدل بر محل

۱۰ و مخفوف بعد غیور و هوای در هوا و بعد هاشافی الاكثر ۲ و اعراب غیر فیه

کامر ارب المستثنی بالا

مستثنی منه که آن شیء است و آن رفع است علی انه خبر السببه انما یجاب لیس یعنی بدل را حمل کردن بر لفظ جائز نیست در صورتیکه عامل در مستثنی منه ما و لاحق چنانکه گفته شد و این خلاف لیس است که در اینجا جائز است حمل کردن بر لفظ چنانکه گوئی لیس زید شیا یا الا شیء یا لا یعربا به و حمل کنی مستثنی را بر بدل از بدل از لفظ مستثنی منه لیس است که معنی نفی است و غرق میان لیس و میان ما بمعنی لیس از آن جهت است که عمل ما بواضحه معنی نفی است و پس و آن شکسته شده با لیس مسموع شده از عمل ما بعد از الالبظ طریق بدلیه از لفظ معمول یا که ما قبل از لا است و عمل لیس از جهت فعالیت است نه از جهت معنی نفی پس جائز باشد که گوئی لیس زید شیا یا الا شیء یا لا یعربا به و ما بعد الا از جهت فعلیه بدل سازی از لفظ ما قبل الا که معمول لیس است زیرا که اگر چه معنی نفی منتقص شده با لا لیکن عمل لیس از جهت فعالیت است و پس لیس نیز که فعالیت است که در وی نفی داخل شده باشد مثل لایکون و ما کان پس گویا که چنین گفته که ما کان زید شیا یا لا یعربا به و این الانقص که معنی نفی را که در سر کان است و معنی کان را نقص نموده بلکه او با نفی است بحال خود پس عمل کند در ما بعد الا پس هیچ اثری نباشد نقص نفی را در صورت لیس زیرا که آن معنی که لیس از جهت او عمل میکنند آن فعالیت است باقیست بحال خود پس ابدال مستثنی از لفظ خبر لیس جائز باشد و اگر چه این معنی در خبر جائز نیست و از اینجا که عمل ما از جهت نفی است و عمل لیس از جهت فعالیت است که لیس عمل کند در خبر خود که بعد از الا و انفع باشد چنانکه لیس زید الاقانا بنصب قائما بر آنکه خبر لیس است و منصوب است بوی از جهت فعالیت و جائز نیست که گاه ما عمل کند در خبر خود که بعد از الا باشد چنانکه گوئی ما زید الاقانا زیرا که الا معنی نفی را نقص کرد پس شاید که کلمه ما عمل کند در ما بعد الا و منصوب کرد اند او را بر آنکه خبر است زیرا که هب عمل وی نفی است و نفی باقی نماند پس عمل وی متصور نگردد و ام و مخفوف بعد غیور و هوای الخ ش مستثنی مجرور است بعد از غیر و سوی و سوا بانکه مضاف الیه است و مستثنی مجرور است بعد از حاشا در اکثر لغت زیرا که حرف امر است و در بعضی لغات حاشا فعلی است و ما بعد آن منصوب است بانکه مفعول است چنانکه در عده او خلا گفته شد بر اکثر لغات ۳ و اعراب غیر فیه الخ ش لفظ غیر چون در استثنای افع شو بجای الاستثنی را مجرور گردانند بانکه مضاف الیه است چنانکه دانستی اما اگر اعراب لفظ غیر همان اعراب باشد که ما بعد الا است در استثنای گویا غیر چون ما بعد الا اما مجرور گردانید اعراب او را خود قبول کرد چنانکه گوئی جائز القوم غیر زید و ما جائزانی غیر زید اهد و ما جائزانی اهد غیر شما بنصب غیر و چنانکه گوئی ما جائزانی اهد غیر زید بنصب علی الاستثناء و رفع علی المیدل و چنانکه گوئی ما جائزانی غیر زید رفع علی النماطیه و در سوی اعراب ظاهر نشود در هوا ظاهر شود

۱ و غیر صفة حملت على الا في الاستثنا كما حملت الا في اى في الصفة ان كان في تابعة
لجمع منكور و غير محصور اتعن الاستثناء نحو لو كان فيهما الهة الا الله لا تسد ذا
۲ وضعف في فيه و اعراب صوي و سواء النصب على الظرف على الاصح •

بعض گفته اند که آن اعراب نصب لفظی باشد علی الظرف و در سوی نصب گفته بری بر علی الازید و زیر آنکه
معنی جائی الزوم سوی زید اینست که آمدند هم قوم بجای زید یعنی زید نیامد و اینهم دیگر گفته اند این کلمات بمعنی
غیر اند و اعراب ایشان اعراب غیر است لفظاً یا تقدیراً ام و غیر صفة حملت على لا الخ من
اصل غیر است که صفة و افع شود چنانکه کوئی جائی رجل غیر زید و استعمال وی برین دو در کتاب عرب
بسیار است و گاه باشد که غیر محمول شود بر الا و مستعمل گردد در استثناء مابعد الا را محصور
که داند باضافت و اعراب مابعد الا را خود قول کند چنانکه گفته شد و اصل الا آنست که استثناء باشد
چنانکه دانستی و گاه باشد که الا محمول گردد بر غیر و صفة شود و حیثه اعراب غیر بر مابعد الا نهاده شود
و این که الا محمول شود بر غیر و صفة آید وقتی که الا در بس جمعی باشد منکور یعنی نکره
غیر محصور یعنی شمرده و معین نباشد چنانکه کوئی جائی رجال الا زید و حمل الا اینجا بر صفت از جهت
آنست که استثناء معتد راست زیر آنکه در استثناء متصل باید که مابعد الا داخل باشد بر ما قبل
بیتین تا اخر اجماع محصور گردد و در استثناء منقطع باید که مابعد الا داخل نباشد بپیشین در ما قبل الا
و درین مثال می شاید که زید داخل باشد درین جماعت رجال و می شاید که داخل نباشد پس
هیچ کدام ازین دو قسم استثناء ممکن نباشد بناف آنکه کوئی جائی الرجال الا زید که اینجا الرجال
مصرف بلام شامل همه است پس زید داخل باشد در وی بپیشین و استثناء متصل باشد و جمیع
منکور را تقید کرد بغیر محصور از جهت آنکه اگر محصور باشد استثناء در وی جائز بود چنانکه کوئی لزید
علی عشرة در اهم الاداء و الا اثنين الی غیر ذلک زیرا که یکی و دو و غیر آن از اعداد ثانیه شمرده
داخل اند بپیشین و از جهت آنکه الا محمول بر صفت قول باری تعالی است لو کان فیهم آلهة الا الله
له سید تا الا اینها بمعنی غیر است و صفة الهه است که او جمع منکور غیر محصور است و چون الاعراف است
و قابل اعراب نیست که آن اعراب که حق غیر بوده بر مابعد الا انداخته شد ۳ و وضعف في غیره
الخ من و حمل الا بر غیر در وقتیکه تابع جمع منکور غیر محصور نباشد معین است زیرا که در این مواضع
استثناء ممکن است و حمل الا بر اصل خود اولی است چنانکه قول شاعر و کل اخ مفارقه اخه • بسم
ایک الا الفرفدان • الا در اینجا بمعنی غیر است صفة کل آخ است که مفاعع است و اعراب رفع
اندر آنست که بر مابعد الا که فرقدان است و اصل آن بود که الا استثناء باشد و چنین گویند الا
الفرفدین زیرا که کل آخ عام است همه برادران را پس فرقدین ذریه بنیاد داخل باشد و استثناء
مداخل باشد و اعراب صوی در ما تقدم ذکر کردیم که اعراب صوی و اخوات وی در استثناء بنصب

۱ خبرگان و اخواتها هوالمسند بعد دخولها مثل بکان زید قریه او امره کما مرخبو
المبتدأ و بتقدم معرفه ۲ و قد یحذف ما ملأ فی مثل الیاس مجزیون یا عما لهم
ان خبر افخیر و ان شوا فشر و یجوز فی مثلها اربعة اوجه

است بر ظرفیه مقدمه پس سنی جانی القوم سوی زید آست که آمدند همه قوم بای زید یعنی زید نیاید
و این ظرف است مقدمه محقق و این نصب در سوی منصوبه گشته بیری باشد و در مد و الذم بعض
گفته اند که حکم موی و اخوات وی در اعراب حکم غیر است در استثنای قول اول اصح اجم خبرگان
و اخواتها الخ من از جمله منصوبات ماعده خبرگان و اخوات وی است و آن مستند است بعد از آن
دخول کان و اخوات وی و این مستند که خبرگان است در اصل خبر مبتدأ اولی است چون کان آمد
مبتدأ فاعل او شد و او را اسم کان خوانند و چون کان با فاعل خود کما می تمام نیست و در افعل ناقص
گویند و خبر مبتدأ خبر کان شد و منسوب گشت علی التشبیه بمفعول و این جهت است که حال خبرگان
هم چون حال خبر مبتدأ است در آن احکامی که در خبر مبتدأ معلوم شد پس خبر کان مفعول باشد و جمله باشد و در
جمله ناچار باشد از عایدی چنانکه معلوم شد لیکن خبر کان چون معرفه باشد جائز باشد که بر اسم کان مقدم
شود اگر چه در مبتدأ و خبر این جائز نیست زیرا که اسم و خبر اینها در اعراب مختلف اند پس بتقدمیم
استنباه نشود چنانکه در مبتدأ و خبر میشد و همچنین است حال در متناوین که اینها تقدیم خبر بر اسم
جائز است و در مبتدأ تقدیم خبر بر مبتدأ جائز نیست بنا بر آنکه اعراب اسم و خبر مختلفانند بخلاف
اعراب مبتدأ و خبر و این جواز تقدیم خبر بر اسم و تشبیه باشد هر دو در ایایی را اعراب لفظی باشد
۳ و قد یحذف ما ملأ الخ من گاه باشد که انداخته شود عامل خبر کان بر سبیل جواز و مثل
الیاس مجزیون یا عما لهم ان خبر افخیر و الیاس و مقول بما قبل به ان صیغه فاعلیت و ان خبر افخیر
در مثل این جهاد و جائز است نصب اول و رفع ثانی و عکس او و نصب هر دو و رفع هر دو و اقوی
و جوه در اول است و تقدیر کلام اینست که ان کان هم خبر افخیر هم خبر در شرط کان با اسم خود
محذوف است و خبرش باقی و در خبر مبتدأ محذوف است و خبرش باقی پس محذوف در کلام
اندک است و معنیش در حایت صحت و عکس و جز اول اضعف و جوه اربعه است و تقدیر کلام
اینست ان کان فی عملهم خبر فلکان جزاء هم خبر با پس در شرط کان با خبر وی که جار مجرور است
محذوف است و اسمش باقی و در جزاء کان با اسم خبر محذوف است و خبر او باقی پس درینو
حذف بسیار است و معنی وی نیز ضعیف است زیرا که هر گاه که در عمل نیکی باشد لازم نیست که
هم جزاء ایشان خبر باشد و آن دو وجه دیگر متوسط اند میان قوه و ضعف و تقدیر کلام بروی رفع
هر دو ایست که ان کان فی عملهم خبر فخر اهم خبر پس در شرط محذوف بسیار است و در معنی نیز
ضعفی است و جزاء در حذف بر حال و جز اول اجبت و تقدیر کلام بروی نصب هر دو ایست که ان
کان هم خبر اکان جزاء هم خبر پس در شرط حذف همچنان است که در وجه اول است و در جزاء

لا يجوز نصب الحذف في مثل امانت منطلقا انطقت ۳ احم ان واخواتها هو المند
 اليه بعد دخولها مثل ان زيدا فانما ۳ المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المند
 اليه بعد دخولها يليها فكر مضنا فا او مشبهها به مثل لا خلاص رجل ولا مشر ليس
 در هالك ۳ فان كان مفرد فهو مني مالى ما ينصب به ۵ وان كان معرفة ارضه موصولا

فصل في وجوب الرفع والتكرير

محمود بن سببار است پس این ده در متوسط اند میان و جادل و عکس دی لم در وجوب الحذف الف
 شید و واجب است حدف عامل خبر کان در مثل امانت منطلقا انطقت و اصل این کلام چنین بود
 امانت که لان گفت منطلقا انطقت لام از مر آن انداخته شد که این قیاسیست مطرد و فعلی کان
 انداخته شده پس فاعلش که تا بود منضم کشت و عوض این فعل محذوف ما از آیه آورده شده
 نون آن در آن بیستم در غم گشت پس چنین شد که اما اخب منطلقا انطقت و چون کلمه ما عوض فعل الحذف
 ذکر آن فعل جانشین باشد و نظیر این عبارت قول شاعر است • ابا حراثة امانت • فان قوی لم یا کلمه
 الفیج ۳ اسم ان واخواتها الفیج ش اسم ان واخوات وی در اصل مبتدا بوده است که حرف
 مشبه بال فعل او را از رفع بنصب آوردند و چنینند او را احم این حرف خوانند پس احم این حرف
 مسند الیه است بعد از دخول این حرف همچنانکه خبر ایشان مسند است بعد از دخول این حرف چنانکه
 گذشت و مباحث این حرف مشبه مستوفی مذکور است در مباحث حرف در لواخر کتاب ۳ م المنصوب
 فلا التي الفیج ش کلمه لانافیه جنس عملی ان میکند بنا بر حمل نقیض بر نقیض یا نظیر بر نظیر زیرا که ان
 از برای تاکید ایات است و لا از برای تاکید نفی پس ادنی در داخل مبتدا و خبر است لیکن همین نوی
 که آن نصب است در بعضی مواضع ظاهر می شود ب شرط یکی آنکه میان لا و اسم وی فاصله نباشد
 دوم آنکه اسم نکره باشد سوم آنکه کن نکره مضاف باشد یا شبه بمضاف و از این جهت گذشت المنصوب
 بلا التي الی آخره مثال اول از ان مضاف است دوم از ان مشبه بمضاف ۵ م فان کان مفردا
 الفیج ش و اگر اسم مفرد نکره باشد معنی شود بر ان چیزی که نصب است در حالت اعراب بر ان چیز
 بوده است پس لا ر جل معنی شود بر فتح و لا ر جلین معنی شود بر یاء سبب بناء اسم لا در حالتیکه
 مفرد نکره باشد بصحن معنی حرفت زیرا که لا ر جل بصحنه لامن ر جل است و هر گاه که اسم متضمن
 معنی حرف شود معنی گردد ۵ م وان كان معرفة الفیج ش و اگر اسم لا معرف باشد خواه مضاف و خواه
 مفرد و خواه فاعله باشد میان لا و آن معرفه و خواه نباشد واجب است رفع آن معرفه زیرا که کلمه
 لا در معرفه همین نیست یا منوط باشد معنی وی از مرتبه ان واجب شود یکبار معرفه چنانکه گوی
 لازم فی الدار و لا همزة و این نکره واجب است از جهت آنکه لا در اصل از برای نفی جنس است و
 در جنس تعدد نیست و چون در معرفه تعدد نیست یکبار قایم مقام تعدد جنسی باشند و همچنین اگر
 در میان اسم دی فاعله شود در انجا نیز رفع و نکره بر واجب است چنانکه لا ر جل فیها و امرأه بنا بر آنکه

۱ و مثل قضیه دلا ابا احسن لها متناول ۲ و فی مثل لاحول ولا قوة الا بالله خمسة ارجه
فیهما و نصب الثاني و رفعه و رفع فیهما و رفع الاول علی ظرف و فتم الثاني
۳ و اذا دخلت الهمزة لم يتغير العمل و معناها الاستفهام و لا الارض و التمني

این کلام جواب آنست که شخصی گوید ایها رجل ادا امرأة پس از برای مطابقت میان جواب و
سوال واجب شد در مفعول رفع و تکریر اسم و مثل قضیه دلا ابا احسن لها متناول و تاویل
قضیه دلا ابا احسن لها آنست که دلا مثل ابا احسن و مثل باضافت الی الیه همزه نمی شود و واجب
شد و نصب وی بفتح و چون مثل را که مضاف است انداختند و مضافه الیه تعلیم مقام و بی شبهه
اعراب مضاف بوی رسید که آن نصب است لیکن نصب ایجابا نصب است و مضاف محذوف
بفتح و این سخن عمر است رفع در حق علی علیه السلام ای هذا قضیه اولانا قضیه و مثل علی حاصل لها
و اگر این تاویل شودی رفع و تکریر لازم شدی پس چندین بایستی گفتن و لا ابا احسن لها و لا بعد
۲ م و فی مثل لاحول الخ ش هرگاه که لا یا مفعول مکرر شود و ثانی مفعول باشد بر اولی چنانکه
گوئی لا جل فی الدار و لا امرأة و لا حول و لا قوة الا بالله در اینجا پنج وجه ظاهر باشد اول آنکه هر دو لا
از برای نفی جنس باشد و هر دو مفعول مکرر معنی باشند بر فتح و این وجه ظاهر است و در دوم آنکه لا
اول نفی جنس باشد و اسمش معنی بر فتح و لا دوم زائد باشد از برای تاکید نفی و انرا اول
مذکره نفی خوانند و با بعد از مذکر و منصوب باشد متون و مفعول بر انظار اسم لا اول که آن نصب
است بلکه لا و جیم بر همین بس است که در دوم گفتیم لیکن با بعد از مذکره مفعول باشد
مفعول بر محل بعد اسم لا اول و در چهارم آنست که با بعد هر دو لا مفعول باشد خوان و چنین
هر دو کلمه از برای نفی جنس باشد لیکن با بعد هر دو مفعول باشد از جهت موافقت با سوالی که این سخن
جواب آنست گو یا سائلی گفتا است احول و قوه بغیر الله و چنین و الاحول و لا قوه جواب او باشد
پس از برای مطابقت میان سوال و جواب با بعد هر دو لا مفعول شد و در مثل لا جل اگر چه تکریر
سوال توان کرد لیکن اینجا رعایت مطابقت نکرده اند زیرا که بیست و هفتم بمطابقت میان سوال و جواب
که در وی تعددی دیکتری باشد و یا در از بیست و هفتم بمطابقت میان سوال و جواب که در وی
تعددی دیکتری نباشد و در بیستم آنست که لا اول معنی ایس باشد و اسم مفعول باشد و لا
دوم برای نفی جنس باشد و اسمش معنی بر فتح و این وجه و عفت است از جهت اینکه جمع معنی
نا و را است و است و چون حول و قوه یکی معنی است از این وجه و لا بد است که استثنای مفعول است
خبر هر دو است و احتیاج نیست که از برای لاحول خبری دیگر تکریر کند ۳ م و لا ابا احسن دخلت الهمزة
الخ ش هر چه همزه داخل شود در لا و نافیه جنس طالع اخر لا متغیر شود و او صغره همزه اگر پیش باشد باقی
ماند بر بنا خود و اگر معرب باشد باقی ماند بر اعراب خود و بعضی توهم کرده اند که چون همزه در آید
در لا که اسم او معنی است آن اسم را متغیر کرد اند و بنا بر اعراب یا نصب یا مفعول است و گوید

۱ و نعت المبنی الاول مفرد ایلیه امبنی و معرب رفع و نصب انحولارجل ظرف
و ظرف و ظرفی ۲ والا فلا عراب ۳ والعطف علی اللفظ و علی المحل جائز
مثل لا اب و ابن و ابن ۴ و مثل لا اباله و لا غلامی له جائز تشبیهها له بالمضاف
لمشارکته له فی اصل معناه ۵ و من ثم لم یجوز لا ابافیهما

الارجل جزاء الله خرا و امین استثناء صحیح نیست زیرا که تنه بر کلام ایبر است که الا تردنی رجا
بس این لا نافی جزمی نیست بلکه نفی است که داخل است بر سر فعل و رجلا مفعول آن فعل
مقدر است و معنی همزه که داخل شود بر لا نافی یا استعظام است چون الارجل فی الدار یا عرض است
چنانکه کوئی الا نزول منک بهیئتی است چنانکه کوئی الا اشر به در موضعی که طمع و جود اب نیست
ام و نعت المبنی الخ ش و صفت اسمیکه مبنی است بلا چون صفت اول باشد نه ثانی و ثالث
و آن صفت اول مفعول باشد نه مضاف و نه مضاف متصل باشد بآن اسم مبنی یعنی
در میان ایشان فاصله نباشد در آن صفت سه و چهارم است یکی بنا بر فتح چنانکه لارجل ظرف از
جهت آنکه عطف بحسب معنی از ثانی موصوف است و نفی بلا واقع برین مجعول است پس کو یا آخر اسم
و آن صفت است پس همچون اسم لامبنی خود بر فتح دوم اعراب بر رفع از جهت حمل بر محل
بعید سیم اعراب بنصب از جهت حمل بر لفظ یا محال قریب ۴ م والا فلا عواب الخ ش یعنی
هرگاه که قریب اسم مبنی باشد یا نعت اول نباشد بلکه ثانی یا ثالث یا نعت اول مفعول باشد یا متصل
باین مبنی نباشد بلکه میان ایشان فاصله نباشد فحیث در هر یکی از این اقسام اعراب ثابت باشد بر رفع
و نصب و بنا جائز باشد چنانکه کوئی لا غلام رجا ظرفا ظرف و لارجل عاقل ظرفا و ظرف و لارجل
ذال و ذوال و لارجل فیهما ظرفا و ظرف ۳ م والعطف علی اللفظ الخ ش عطف اسم لامبنی
بر ذ و و بر جائز است یکی عطف بر لفظ یا محال قریب که حکم هر دو یکی است که آن نصب است در مطلق
دوم عطف بر محال بعید که آن رفع است مثل قول شاعر لا اب و ابن مثل مروان و ابنه * و اگر کوئی تو
لا اب و ابن جائز باشد ۴ م و مثل لا اباله الخ ش اصل لا اباله لا اب که است و این مفعول نکره
است مبنی بر فتح بلا و له جر دی است ای لا اب حاصل که لیکن او را اشاره که است با مضاف در
اصل معنی که آن نسبت اب است با صاحب ضمیر پس ازین جهت الف با ضمیر زیاده که داند
اصل یا که اب مضاف است او مستحق نصب است بالعوض نمی شاید که لا اباله مضاف باشد حقیقت
زیرا که وجود لام در لفظ که مانع است از اضاف و چگونه مضاف باشد که اگر مضاف بودی ضمیر
معر فیه بودی و رفعی نکره بر واجب شری همچنین است حال در لا غلامی که یعنی او نیز مشارکت دارد با
مضاف در اصل معنی که آن نسبت غلامین است میان ضمیر یک بعد از لام است پس بنا بر این
مشابهت نون را از وی انداختند نه از جهت آنکه مضاف است حقیقت بلکه اصل وی لا غلامین است چنانکه
در ابانگته شده م و من ثم لم یجوز لا ابافیهما ش و از اینها که زیادتی العید در لا اباله حذف نون در

۱ * وایس بمضاف لغسا دالمعنی خلافا لسمیوید ۲ وینحذف کثیرا فی مثل لا علیک
ای لا باس علیک ۳ خبر ما و لا المشبهتین یلیس هو المسمند بعد دخواهما و هی
حجازیه ۴ راذا زیدت ان مع ما و اذ انتقض النفی بالا و تقدیم الخبر بطل
العمل و ماذا عطف علیه بموجب فالرفع

لا غلامی که بواسطه مشارک ایشان است بمضاف در اصل معنی که چنانکه گذشت جائز نیست که
که در لا اب فیها الف زیاده کنند و گویند لا ابافیهما زیرا که اضافه اب با و ا در معنی فهم ممکن است
بعض لا اب فیها مشارکت مضاف در اصل معنی نباشد پس الف زیاده تاوان کرد علی التثنی
بالمضاف و همچنین در لا قبتین علیها ای علی الدار او علی المرآة او الامتعة حذف نون جائز نباشد
زیرا که اضافت و قبیه بمعنی علی مقصور نیست پس او را مشارکت در اصل معنی مضاف نباشد پس
حذف نون علی التثنی بالمضاف جائز نباشد چنانکه در لا غلامی که جائز بود اجم و لیس بمضاف الخ
ش و از قبیل مضاف نیست سبب آنکه معنی قاسد شود زیرا که اگر مضاف بودی زفع و تکریر واجب
شدی از جهت آنکه ابامبر فرمودی و مقصود از لا اب له نفی اب منکر است یعنی جنس اب زیرا که معنی
اینست که هیچ اب نیست او را و همچنین است سخن در لا غلامی که مقصود نفی جنس غلامین است
پس اگر مضاف بودی غلامین معرفه شدی و زفع و تکریر واجب شدی پس آنکه سیو یه گفته است
که این از قبیل مضاف است و اظهار زلام از برای تاکید اضافه است صحیح نیست ۴ م و ینحذف
کثیرا الخ ش اسم لاکاه باشد که انداخته شود چنانکه در لا علیک ای لا باس علیک ۳ م خبر ما
ولا المشبهتین الخ ش از جمله منصوبات خبر ما و لا المشبهتین یلیس است و مشابهت ما بالیس
میشتر است از مشابهت لا زیرا که تا از برای نفی حال است همچون لیس و ازین جهت است که عمل
را در است و اعمال ما و لا یعنی لیس لغت اهل حجاز است و قرآن بدین لغت دارد است که تعالی
ماند ابشرا و ما هین امهاتم و در لغت بنی تمیم لا و ما زاعمل نیست زیرا که ایشان داخل میشود در
اسما و افعال و در افعال عما اندازند پس همچنین در اسمائیر عمل نگاشته هم را و اذ زیدت ان الخ
ش هرگاه که زیاده کرده شود لفظ ان بعد از کلمه طعنه وی باطل شود زیرا که او عالمیست ضعیف پس
هرگاه که فاصله شود میان وی و میان متمول وی عما تاواند کرد و همچنین هرگاه که معنی نفی منتقض کرد و بالا
عما وی باطل شود چنانکه دانسته شد و ما زید الا قاسم و همچنین اگر هر مقدم شود بر اسم عمل باطل شود
زیرا که عامل چون ضعیف است عمل تاواند کرد بگونه و قتیکه همو لیس بر ترتیب باشد هرگاه که معمولین بر ترتیب
باشد عامل از عمل فروماند چنانکه گوئی ما قاسم زید و هرگاه که عطف کرده شود بر خبر مایحرف عطفی که موجب
باشد و دلالت کند بر ثبوت ما بعد خود و ربط طوف زفع واجب شود اگر چه معطوف غایب مضروب است
بنابر آنکه معنی نفی که سبب عمل ما است بسبب آن حرف موجب باقی نماند پس عطف بر محال خبر
باید کرد که آن رفع است بخبریه مبتدا چنانکه گوئی ما زید قاسم لیس قاعد بل قاعده انشاید زیرا که معنی نفی که

۱۰ المجرورات هو ما اشتمل على علم المضاف اليه والمضاف اليه كل اسم
نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا ارتقى به او مراد ۲۱ فالتقدير شرطه ان
يكون المضاف اسمالا ج ۳ وهي معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون
المضاف غير صفة مضافة الى معمولها

سبب عمل ما است باقى نماذ اما ليس زيد قائما بل قاعدا بنصب جائز باشد زیرا که عمل ليس از جهت
معنى نفى نيست بلکه از جهت "نعاية" است چنانکه دانسته شد ام المجرورات هو الخ ش مجرورات
خبر مبنه ايست مخذوف يا مبنه ايست خبرش مخذوف چنانکه گفته شد در منصوبات و على التقديرين هو
راجع است. بمرور که در ضمن مجرورات مذکور است و احتمال دارد که مجرورات مبنه اشود و هو
و هو مبنه اودوم و مشتمل خبر مبنه اودوم و مبنه اودوم با خبرش خبر مبنه اول باشد و ضمير هو که راجع
است با مجرورات خبرش مفر دگر است بنا بر آنکه ما استعمل بحسب لفظ مفر و مذکور است اگر چه
بحسب معنى جمع مؤنث است درگاه که ضمير متوسط ميان مؤنث و مذکورى که عبارت باشد از يك
چيز آن ضمير را اندکير و ثبات جائز باشد گويا که چنين گفته است که المجرورات هي اسماء ايست
على علم المضاف اليه و علم المضاف اليه خبر است چنانکه در صدر کلام مدام شد و مراد از مضاف اليه
اسمى است که نسبت کرده شده باشد با چيزى بواسطه حرف هر يك لفظا باشد يا مقدر
و مراد باشد چنانکه گویى مرت بر زيد مرور بواسطه حرف حرکت که با است منسوب شد بر زيد و زيد منسوب اليه
چيزى باشد بواسطه حرف جر لفظا و هم چنانکه غلام زفيد غلام منسوب شده است بر زيد بواسطه حرف
جر مقدر که لام است و در اين مقام مراد است زیرا که اثر دى که بر است باقى است و قيد مراد احرار
است از مفعول فيه و مفعول له که حرف بر آن مقدر است لکن مراد نيست بنا بر آنکه اثر او باقى نيست
و استعمال لفظ مضاف و مضاف اليه و اضافه در آن صورت يكثر است که حرف جر مقدر است
و مراد است در آن صورت که حرف جر لفظا است چون مرت بر زيد اگر چه عند التخييق مضاف اليه است
با ن معنى که گفته شد ۳ فالتقدير شرطه الخ ش چون دانسته شد که مطابق اضافت بر دو قسم ۱ اسم
يکى بلظ حرف جر ديکرى بتقدير حرف جر در قسم اول بخى نيست از جهت اضافه غير از آنکه حرف
ما بعد خود را مجرور کند چنانکه در مباحث حرف معلوم شود و از اين جهت تخصيص کرد قسم دوم را اينکه
از براى بيان احکام و انشايک متعلق است لوى و شرط اضافه يکى بتقدير حرف جر اسم آند که
مضاف اسمى باشد مجرور کرده از تامين و قائم مقام تامين از بهر اضافت ۳ م دهى معنوية الخ
اين اضافت که به تقدير حرف جر است بر دو قسم است يکى معنوى و ديگرى لفظى و اضافت معنوى
آنست که مضاف در وى اسمى باشد نماير صفتيکه مضاف با معمول خود باشد پس شايد که مضاف در
معنوى اسمى باشد غير صفتيکه مطلقا چنانکه در ظاهر زيد و خاتم فضا و شايد اسمى باشد که آن اسم صفت است لکن

۱ * و هـی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف و ظرفه و اما بمعنی من فی جنس المضاف و فی فی ظرفه و هو قلیل نحو غلام زید و خاتم فضة و ضرب الیوم
۲ و تنقید تعریفاً مع المعرفة و تخصیصاً مع النکرة ۳ و شرطها تعریف المضاف من التعریف و ما اجازة الکوفیون من الثلاثة الاثواب و شبهه من الاعداد ضعیف

آن علة مضاف یا مسمول خواند باشد چنانکه گوئی مصارع مصر و کریم البلد ام و هـی اما بمعنی اللام فیها
الشیء اضافه معنوی بر هر قسم است یکی بمعنی لام و آن وقتی باشد که مضاف الیه جنس مضاف نباشد
یعنی صادق نیاید بر مضاف و همچنین مضاف الیه ظرف مضاف نیز نباشد چنانکه غلام زید که زید نه جنس
غلام است یعنی صادق بر و نیست و نه ظرف غلام است پس اضافه غلام زید مضافه بر لام است ای
غلام که زید دوم بمعنی من و آن وقتی باشد که مضاف الیه از جنس مضاف باشد یعنی صادق باشد بر مضاف
و اصل وی باشد چنانکه گوئی خاتم حدید و حدید بر خاتم صادق است و اصل ویست و اضافه او بمعنی من
احتمالی خاتم من حدید سوم آنست که بمعنی قی باشد و آن وقتی است که مضاف الیه ظرف
مضاف باشد چنانکه گوئی ضرب الیوم یوم ظرف ضرب است و اضافه بمعنی قی است ای ضرب قی
الیوم و این قسم سوم از اضافه قلیل است و بعضی مخویان گفته اند که اضافه بمعنی قی موهوم نیست
و مثل ضرب الیوم را تا دلیل کرده اند بآنکه یوم را تشبیه کرده اند بمضروب از برای مبالغه پس
یوم مفعول قی ضرب است مثبته بمنعول به و اضافه بمعنی لام است ای ضرب الیوم گویا که یوم
مضروب شده است و مخویان خلاف کرده اند که مضاف الیه مجرد است بحدیث بخلاف بر مضاف
است جمهو بر آنند که عامل در مضاف الیه مضاف است به نیابت حرف ۴ و تنقید تعریفاً بالشیء
ش اضافه معنوی اگر با معرفه است افاده کند تعریف مضاف را چنانکه گوئی غلام زید و مراد اشارت
است بلام معین و اگر بآنکه است افاده کند تخصیص مضاف را چنانکه گوئی غلام رجل اگرچه غلام در اینجا
معین نیست لیکن تخصیص یافته است بآنکه غلام مراد نیست و از وی بیرون رفته است ۳ و شرطها
تعریف المضاف الشیء شرط اضافه معنوی آنست که مضاف مجرد گردد انیده باشد از تعریف
زیرا که اگر در مضاف تعریفی باشد بلفظ لام یا بعامة اضافه وی بمعرفه جائز نباشد زیرا که این اضافه
مفید تعریف مضاف نیست و تنقید آنست که مضاف معرفه است بلفظ لام یا بعامة مثلاً پس
اضافت وی از برای تعریف لغو باشد زیرا که تعریف او حاصل است پس شاید که گویند الغلام
زید و شاید که گویند زید کم الاولیاء لفظ زید عام متعده دی باشد و بلفظ زید قصد مسمی بر زید کند تا نکره شود
و این اضافات او با غمیر مقید تعریف او گردد و بی این تنقید و تنکیر زید اضافتی جائز نباشد
زیرا که تعریف او بعامة حاصل است و همچنین اضافه معرفه بآنکه جائز نباشد زیرا که اضافه بآنکه
مقید تخصیص مضاف است و مضاف درین صورت تعریف داد که اقوی از تخصیص است پس
این اضافه بیکبارگی بی فایده باشد و جماعه کوفیان در احوادیکه مضاف باشد بمسمیز خود و آن مسمیز

۱۰ و منها لدی ولد ن وقد جاء لدی ولد ن ولد ن ولد و منها قاطع المعاصی
 المنفی و هو من المستقبل المنفی و الظروف المضافة الی الجملة و لا يجوز
 بناءها علی التثنية و كذلك مثل و نحو مع ما و ان و ان

این زید و الی زید ای فی ای مکان و این مجلس اجلاس و الی مجلس ای فی ای مکان مجلس اجلاس و فی
 ای مکان ظرف شرط است یا ظرف جزا است ای فی ای مکان مجلس اجلاس فی ای مکان مجلس
 فی ای مجلس و سبب بنا بر دو تفسیر معنی استتہام است یا شرط و برین قیاس است سازاغات
 ایشان و از جمله ظروف مبیہه می است و او از بر اسک زمان است بضمیق استتہام یا شرط چنانکه
 گوئی متی القتال ای فی ای زمان القتال و متی مجلس مجلس ای فی ای زمان مجلس و مشهور
 بیش خودیان آنست که متی و اخوات و کس چون این وانی معمول شرط است زیرا که او اقرب
 است به جزا و اگر چه آن نیز در معنی صحیح است چنانکه گفته شد و از جمله ظروف مبیہات ایان
 است و او از برای استتہام است از مایکه انرا واقعی و محقق باشد در افهام چنانکه ایان یوم القیمه
 ای ای زمان ادنی ای زمان یوم القیمه و از جمله ظروف مبیہه کیف است و او از برای سوال
 است از حال چنانکه گوئی کیف زید ای اصحیح ام صغیر و هرگاه که بعد از کیف اصم باشد چنانکه گفته شد
 او در محل رفع باشد و جزان اسم باشد که مبتدا است و هرگاه که بعد از فعل باشد چنانکه گوئی کیف حلت
 او در محل نصب باشد علی التولیة ای علی ای حال حلت ار کیا ام ماشیا و از جمله ظروف مبیہه مذمذ
 است و ایشان را دو معنی است یکی اول الیه و حیثه ما بعد ایشان باید که اسمی باشد مفرد معرفه یا اول
 الیه و معین گردد در مجموع مدت به تبعیت مدام شود چنانکه گوئی ما رایتہ مذیوم الجمعۃ او مذیوم الجمعۃ
 و دیگری جمیع الیه پس ما بعد یکی از ایشان باشد محذوع مدتی که مقصود است بعد و چنانکه گوئی ما رایتہ
 مذیوم ان او شهر ان او متان و سبب بنا ایشان در حالت ظرفی آنست که لفظ ایشان در یک حالت
 موافق لفظ ایشان است در حالت ظرفیه و در معنی متضارب اند و گاه باشد که بعد از ظرف و مذمذ واقع
 شود مذهب چون ما رایتہ مذمذ یا فعل چون ما رایتہ مذمذ سارق و ان مخفف چون ان سارق و ان متضارب
 چون مذمذ سارق و درین صورت اربع ما جار است از تنه یز زمان زیرا که معنی آنها معنی بر آنست ای مذ زمان
 سفره تا آخر مذ و معنی بر جمیع تنادیه مذ مذ کوز و در محل رفع اند که مبتدا و ما بعد ایشان حرای
 اول الیه و یوم الجمعۃ او جمیع الیه و جمیع الیه و یوم و اول الیه و زمان سفره تا آخر و زجاج
 گفته است که ما بعد ایشان مبتدا است و ایشان خبرانه و ازینج لازم آید که در مذیومان مبتدا اند
 باشد و خبر که جمیع الیه است سمره و این طرز نیست اهم و منها لدی الخ و از جمله ظروف مبیہه
 لدی و لدن است بمعنی عده و فرق میان لدی و عده آنست که الیال عده زید توان گفت در حالی که حاضر
 است پیش دی و در مایکه در ظرفیه او است و حاضر نیست و الیال لدی زید و لدن زید توان گفت او
 در مایکه حاضر است پیش دی و سبب بنا لدی و لدن و اخوات ایشان آنست که بعضی لغات ایشان

چون که بنسخ لام و له بضم لام بر می آید و وضع حروف اند پس همه را چنین کرده طو الما یاب و له ی اما
 مضافست با بعد خود و ما بعد وی مجرور است لیکن در بعضی لغات عرب لفظ غده و لغه از لفظ ن منصوب
 آمده است بنا بر آنکه فون لذن شیه است بتدوین در آنکه گاه ثابت است و گاه محذوف پس چنانکه
 رطل زیتا میگویند لذن غده میگویند و از چهار ظروف مضافه خط است از برای استغفر ابق ماضی منفی
 و هضی از برای استغفر ابق مستقبل منفی و حیب بنا است که ایشان دلالت می کند بر استغفر ابق
 که معنی لازم حرفی است و ظروف مضاف به چهار یا بکثره اذ جائز است بنا کردن آن ظروف بر فتح و
 جائز است اعراب آن چنانکه در هذا یوم یذبح الصا دقین صد قهرم جائز است که یوم چنین شود و بر فتح
 بواسطه اضافت با جمله که بعد از و است و جائز است که عرب باشد بر رفع که خبر مبتدا باشد و
 همچنین که در قول باری تعالی و من خزی یوم مذ جائز است که یوم مجرور باشد و باشد با آنکه مضاف الیه خزی
 است و جائز است که مثنی باشد بر فتح بنا بر آنکه مضافست با ذاکه مضافست با جمله زیر آنکه تقدیر
 کلام این است که یوم مذکان که مضاف الیه اذ انداخته و تقوین هضی او آورده پس یوم بواسطه
 اذ مضاف با جمله باشد پس اکتساب بنا کند بر فتح که انخف است و در حکم این ظروف است
 و رجاء اعراب و بنا لفظ مثل و تخیر و قییکه بعد از ایشان لفظ ما و ان معدوم بتدوین یا ان باشد زیرا که
 ایشان مشابهت دارند با آن ظروف در استلزام اضافت چون بعد از ایشان این کلمات
 باشد و مضاف با جمله باشد چنانکه آن ظروف مضاف با جمله بودند پس اعراب و بنا بر فتح هر دو جائز
 میباشد چنانکه گوئی قنای مثل مقام زید او مثل آن مقام زید او مثل ان زید انقام یا گوئی قیامی غیر مقام
 زید تا آخر در لفظ مثل و غیر اعراب و بنا بر فتح درین مورد که گفته شد جائز باشد هم المعرفه و النکوة
 الموصوفه ماضع الخ و ش از جمله اصناف اسماء معرفه و نکره است معرفه آن اسمی است
 که موضوع شده باشد از برای بشیء معین پس ما و مع بشیء متنازل است معرفه و نکره را و قد
 بعینه مخرج است نکره را از تفهیم معرفه و انما یوم معرفه پنج است یکی اسموات که در فائده
 مذکور شد دوم اعلام سوم منهیات که چهار تست از بو مولات و اسماء اشارت چنانکه گذشت چهارم
 صرف بند ایلام پنجم مضاف یکی ازینها مضاف معنوی چون ظلمک و ظلام زید و ظلام همد و ظلام
 ما و ضعیف لشیء الخ و علم آن اسمی است که موضوع شده باشد از برای شیئی معین و متنازل
 باشد غیر آن اسمی را بوضع واحد پس ما و مع بشیء معین متنازل است و معارف را و بقید غیر
 متنازل غیره بر وین رفت و معارف در بقید بوضع واحد داخل شده در تعریف هر طایفه که مشترک

۱۰ و مثل مضافه الجامع و جانب الغربي و صلوة الاولی و ثلثة المصلیاء لها اول
و مثل جرد قطیفه و اخلاق قیاس متداول ۱۱ و لا یضاف اسم متداول للمضاف الیه
العموم و الخصوص حکایتها مدد و جنس و منع لعدم الفائدة بخلایف کل
الدراهم و همین الشیء فانه یخص به ۳ و قولهم سعید کوز متداول ۱۲

باشند از موصوف پس بنشیند که مضاف شود به موصوف خود و اگر مقدم باشد مضافت
معه و نگردد و اعم و مثل همه جدا الجامع الخ شها چند مثال در کلام عرب بحسب ظاهر از قبیل اضافه
موصوف است با صفة و محتاج است بنا بر این ازین جهت اشارت کرد بان که سجد الجامع بنا بر این
سجد الوقت الجامع است زیرا که جامع بهمیچنانکه صفت سجد می شود صفة وقت نیز می شود و درین
ترکیب صفة وقت است تا سجد مضاف با وقت باشد و وقت موصوف جامع پس از قبیل
اضافه موصوف بصفة خود نباشد و بر همین قیاس تقدیر جانب الغربي ایست که جانب
المسکان الغربي و تقدیر صلوة الاولی اینست که صلوة المساهة الاولی و تقدیر بقية المحمندان اینست
که بقية المحمندان هم چنین در کلام عرب مثال چند هست که بحسب ظاهر از قبیل مضافه صفت است
با موصوف چنانکه در هر دو قطیفه و اخلاق ثابته زیرا که جرد مضافه است ای قطیفه جرد و اخلاق
صفة ثابته ای ثاب اخلاق و تاویلی آنست که جرد و اخلاق را استعمال کردند مری از موصوف
چنانکه ابهام بمعنی ایشان راه یافت و معنی هر دامن شد که جرد ریش و معنی اخلاق این شد که گهزه و چون
خواستند که ابهام را از ایل گردانند اضافت نکردند به یکی را بان چهزیکه صلاحیت آن داشت که
موصوف شود بایشان اگر چه درین حالت اضافت موصوفیت او ندارد پس این از قبیل اضافت
صفت با موصوف نباشد ۳ و لا یضاف اعم الخ شها هر اسمی که مانده اسمی دیگر باشد در عموم
و خصوص نشاید اضافت کردن یکی از ایشان بادیگری چنانکه لیث و اسد در احیان و جنس و منع در
معانی و احداث زیرا که این اضافه را هیچ قانده نیست و آن نیز که مقصود است از لفظ مضاف
مفهوم می شود با قطع نظر از اضافه پس این اضافه لغو باشد بخلاف اضافه عام یا خاص چنانکه
در کل الدراهم و همین الشیء و نفس زید زیرا که باین اضافه مضاف که عام بود مختص می شود بمخلاف
الیه که خاص است پس این اضافه را قانده باشد و جائز بود ضم و قولهم سعید کوز متداول الخ شها
و در مثل سعید کوز زید بطه و عمرد قعه توهم آن می شود که ازین جهت مثال دوا اسم اند که ایشان
در عموم و خصوص مستلزمی اند و علم یک چیز اند پس اضافت میان ایشان جائز نیست و جواب
آنست که این امثله متداولست بآنکه مراد از لفظ اول مضاف است ذات اسمی است و مراد از
لفظ ثانی که مضاف الیه است نفس لفظ است پس معنی سعید کوز اینست که ذاتی که از آن
لفظ کر زاهد یعنی سخی و مانع با و صفت و چون مراد از اول معنی باشد و ثانی لفظ پس این از

۱ * و اذا اضيف الهم الصديق والمحقق الى ياء المتكلم كسر اخروا للتثنية
والياء مفتوحة او ماكنة فان كان اخروا القاء ثبتت دره نيل ثقلها لغير التثنية ياء
وان كان ياء اذ غمت وان كان واوا قلبت ياء اوا اذ غمت وفتحبت الياء للماكنين
۲ اما الاء الستة فاحي وابي واجاز المبرداخي وابي ونقول حمي وهني و
يقال في في الاكثر وقمي واذا قطعت قبل اخ واب رحم وهن وفتح الفاء
افصح منهما وجاء حم مثل يد وخب وود لو ومضا مطلقا وجاء هن مثل يد مطلقا
و ذ لا يضاف الى مضمر ولا يقطع

قبيل اضافه سمي باشد با اسم نه قبيل اضافه سمي با سمي ام و اذا اضيف الاسم النحش
اسمي که اضافه کرده شود ياء متکلم حرف اخروي يا عرف صحيح باشد يماحق بصحيح که آن و او يا حث
که ما قبل ايشان ساکن باشد و بر هر دو تنه ير آخر آن اسم کسور باشد از هر مناصبت يا چنين
کوئی غلامی و و عدی و قوی و ظنی و دوی و ياء متکلم درين دو صورت جائز است که مفتوح باشد چنانکه
کوئی غلامی و جائز است که ساکن باشد چنانکه کوئی غلامی ليکن بعضی گفته اند که فتح اصلی است و ساکن
قارض بر ضمير مخاطب در مثل غلام و بعضی گفته اند که ساکن اصلی است زیرا که يا حرف تذييل است
و فتح بلامبطه مناصبت است با ضمير مخاطب و اگر اخر اسم حرف طالت باشد و يماحق نباشد بحرف صحيح
هم چنانکه الف ان الف ثابت شود خواه ان الف التثنية باشد چنانکه غلامی و مساوی و خواه غير
تثنيه باشد چون عصای در جای فبای ضمير درين حالت مفتوح باشد تا التقاء ساکنين لا علی حده لازم
نيايد و در وقت آن اسکان يا جائز شد و همچنانکه و او ديا که ما قبل ايشان متحرک باشد پس
اگر يا باشد ادغام کرده شود در ياي ضمير چون قاضی و مروت مسلمی و ياء متکلم ضمير مفتوح باشد
بنا بر آنکه گفته شد و اگر واد باشد آن و او منقلب شود و ياء چنانکه در جائی سلمون اضافه نکنی و
گوئی سلموی و او را با يابدل بايد کرد و حرکت ما قبل و او را بکسره و ياء را ادغام بايد کرد و ياي ضمير را
فته بايد داد و چنين بايد گفت که جائی سلمی و اينست که اعراب دی در حالت رفعی تنه ير است
۳ اما الاء الستة النحش چون دانسته شد که اسماء الستة در حالتی که مضاف اند بغير
يای متکلم اعراب ايشان بحروف است چنانکه گذشته و هر گاه که اضافه کنی با يای متکلم در
اب داخ کوئی ابی و اخي زیرا که لام فعلی اين هر دو افتاده است و ياء منسيا پس آخر ايشان
حرف صحيح باشد و از برای مناسب ياء آن حرف و اکسور بايد کرد و ياء مفتوح بايد کرد يا ساکن
چنانکه در غلامی سلمو مگشت و مبرد جائز دانسته است که لام فعلی اين هر دو را که و او بوده است باز
آرند و آن و او را با يابدل کنند و در ياي متکلم ادغام کنند و گویند اخي و ابی و ذرهم و هن چون اضافه
کنی با ياء متکلم مبرم و نون را که آخر اين دو کلمه اند بعد از حذف لام فعلی و منسيا کسور گردانی
و ياء مفتوح باشد يا ساکن علی قیاس ما سبق و در ثوبه چون اضافه کنند ياي متکلم و قار اکسور

۱ * التوابع كل ثان باعواب ما بقية من جهة واحدة ۱۲ التبع تابع يدل على معنى في متبوعه

مطلقا وفائدة تخصصه من او توضيح قد يكون المعنى بالاشياء والذم او الناحية نحو نفعه واحدة

گردانند وگویند فی که اصحابی قوی بود و لام فعل درین کلمه بود و صاحب بدلایل جمع وی که اقوال
است لیکن آن لام فعل محذوف شده و صاحب نیامیابد لغت اکثر ایدست که گفته شد و در بعضی
لغات فی گویند بنا بر آنکه چون قطع اضافی نمی کنند و او را با میسر بدل باید کرد که مناجبت دارد با و او
در آنکه هر دو از مخدج شفته اند که اگر قلب نکنند و اعراب بر و او جاری کنند دانند منقلب شود
بالفتوت و تنوین بیفتد و کلمه معرب بر یک حرف مانده و این جائز نیست و چون در حالت قطع اضافه فهم
گویند در حالت اضافه نیامیستکلم فعی باید گذشت بر قیاس اخوات خود و چون اسماء حمیده را از اضافه
قطع کنند مطابقا اعراب بحركات بر ایشان جاری شود چنانکه کوئی اخ و اب و هم و هین و فم و قنح فافصح
است از کسره و در هم لغتی چند دیگر هست یکی آنکه هم چون ید باشد در اعراب خواه مضاف بغیر یا
متکلم باشد چنانکه کوئی به احمک و رایت حمک و مررت حمک و خواه مضاف ییا متکلم خواه منقطع از اضافه چنانکه
در لغت سابق معلوم شده و هم آنکه هموز الاخر باشد چون خبا و در اعراب مثل او باشد پس کوئی به احمکات
و رایت حمک و مررت حمک و سوم آنکه آخرش و او باشد و ما قبل او ساکن چون دل و پس کوئی حموک
و حموک و حموک چهارم آنکه و او لام فعل منقلب شود بالغت همچنانکه عصا پس در هر سه حال رقع و
قصب و جر کوئی هما که هم چون عصا که و در حالت اضافه نیامیستکلم و در حالت افراد از اضافه بر قیاس
عصا باشد و در هین لغتی دیگر هست غیر آنچه گذشت که باینکه هم چون ید باشد و در همه حالات اضافه
بغیر یا متکلم و قطع اضافه چنانکه و در هم گفته شد و کلام ذوا اضافه کرده نشود بغیر غیر متکلم و اگر چه
در بعضی لغات جمعش را اضافه بغیر کرده اند چنانکه ذو و ذویر و همچنین کلام ذو را قطع اضافه
نکنند ۱۳ التوابع كل النج شده توابع جمع تابع است که در اصطلاح خود بیان بسند که اسم است و فاعل
اسمی را جمع کند بر فاعل چنانکه کاهل و کواهل و تابع در اصطلاح خود بیان هر ثانی است که با اعراب
سابق خود باشد از جهت واحد ثانی گفتیم زیرا که اول تابع نباشد و با اعراب سابق گفتیم تا هر ثانی
که با اعراب سابق نیست چون خبر کان و خبر ان آن تابع نیست و جهت واحد گفتیم تا خبر مبتدأ
مفعول ثانی از باب حامت خارج شود زیرا که ایشان از توابع نیست بنا بر آنکه اعراب ایشان
از ان جهت نیست که اعراب سابق است مثلا در کلمات زیدا قائما قائما منصوب است بآنکه مضمون
است و زید منصوب است از ان جهت که مضمون فیه است و خبر مبتدأ مرفوع است از ان جهت که خبر زید از مضمون
لفظی از برای اسناد مقتضی سند است و مبتدأ مرفوع است از ان جهت که اسناد مقتضی سند الیه
است و در مثل جانی زید القاسم العالم هر دو مرفوع اند از ان جهت که جانی مقتضی فاعل است و چون علم
بنازید متحد است که صوت ادب و شیده است ازین جهت که ادب و شیده است برین قیاس است حال
بر خائرتوابع ۱۴ التبع تابع النج یعنی تبع تابع است که دلاله کند بر معنی در متبوع خود مطابقا

۱ * و لا فصل بین ان یکون مشتقا و ضمیرا ان کان وضعه لغرض المعنی هو ما

مثل تمیمی و ذرمال او خصوصا فهو مررت برجل ای رجل و بهذا الرجل و بزید هذا

یعنی حصول آن منتهی در آن متبوع مقید نیست بزمان صد و رفتن از دس بتازمان وقوع فعل بر وی
همچنانکه منید است بر آن وجه که دانسته شد پس قید اطلاق تنبیه است بر فرق میان نعت و حال
در مثال جائی زید را کب و جائی زید را کبابه نعت و دلالت نمی کند بر حصول معنی رکوب در زید بی
تنبیه بانکه این رکوب در زمان محلی است و حال و دلالت میکند بر حصول معنی رکوب در زید مقید بزمان
محلی پس فرق میان نعت و حال ظاهر شد اگرچه حال در متابع داخل نیست و فائده نعت در نکره است
تخصیص است چنانکه کوئی جائی بر جل عالم این نعت که عالم است بر جل را مخصوص گردانید و از
احتمال جاهل بپیر و بن برود و فائده نعت در معارف توضیح است چنانکه کوئی جائی زید التاجر در وقتیکه
زید نام ده کس باشد نعت که تا بر دست زید را از ابرام بیرون برد و در دستش گردانید که مراد کلام
است و گاه باشد که نعت از برای مجز و ثابا باشد چنانکه در بسم الله الرحمن الرحیم و گاه باشد که از
برای مجز و ذم باشد چنانکه در الله ذی الجلال و الاکرام و النجیث و گاه باشد که از برای
ترحم باشد چنانکه اللهم ارحم عبدک المسکین و گاه باشد که نعت از برای تاکید معنی باشد که از متبوع
معاوم شده است چنانکه در "لفتح" و "احده" از لفظ "لفتح" معنی واحده "تضمنا" معلوم شد و فائده لفظ واحده تاکید
آن معنی است * ام و لا فصل بین النجیث و المیسر فرق نیست میان آنکه نعت مشتق باشد یا غیر مشتق
بانکه هر دو بر آنست که دلالت کنند بر معنی در ذات متبوع خواه مشتق باشد چون غارب و مضر و ب و
غائب و آن دایره قسم در استعمال بسیار است و ازین جهت است که بعضی توهم کرده اند که بشرط
نعت آنست که مشتق باشد هم چنانکه در حال توهم کرده اند خواه مشتق باشد و این قسم بر دو وجه است
یکی آنکه موضوع باشد از برای دلالت بر معنی در ذاتی بطریق عموم یعنی در جمیع استعمالات وی دلالت بر
حصول معنی در ذاتی مستفاد گردد چنانکه تمیمی و ذرمال به تمیمی دلالت می کند بر آنکه نسبت به تمیمی
تمیم حاصل است ذاتی را و ذرمال دلالت می کند بر آنکه ذاتی صاحب مال است دوم آنکه در بعضی
مواضع دلالت کند بر حصول معنی در ذاتی و حینئذ جایز باشد که نعت و افصح شود و در بعضی مواضع دلالت
نکند پس نشاید که نعت باشد مثلاً ای رجل عندک و مررت برجل ای رجل پس ای رجل در مررت برجل
ای رجل دلالت می کند بر معنی کمال رجولیت پس نعت باشد و در مثل ای رجل عندک دلالت نمی کند پس نشاید
که نعت باشد هم چنین است حال الرجل در محلی جانی به الرجل چه در محلی جال الرجل بعد از به اندک و رشد
و به ادلالت می کند بر ذاتی مبهم و الرجل بر ذاتی معین و خصوصیت ذات معین بشماره معنی است و در
ذات مبهم پس ازین جهت الرجل صفت به باشد و بعضی گفته اند که بدل است نعت و در هر موضع که در جل
دلالت برین معنی کند شاید که صفت باشد و برین قیاس است مررت بزید هذا ای المسکین الیه پس به
درین موضع دلالت می کند بر معنی در ذات زید پس صفت وی باشد و در مواضع دیگر دلالت نمی کند

۱ * و توصف النكرة بالجملة الخبرية و يانزم الضمير و يوصف به حال الموصوف
 و به حال متعلقه مثل صورت بوجل حسن غلامه فالاول يتبعه في الاعراب
 و التعريف و التذكير و الافراد و التثنية و الجمع و التذكير و التانيث و الثاني
 يتبعه في الخمسة الاول و في البواقي كالفعل ۲ و من ثم حسن قام رجل قام
 غلامانه وضعف قائم و غلامانه و يجوز وقوع غلامانه

پس شاید که نعت باشد یا تم و توصف النكرة الخ ش اسم نکره جائز است که موصوف شود بجمه
 خبریه زیرا که جمه خبریه در حکم نکره است و صفه نکره تواند بود و صفه معرفه نتواند بود پس جائز است
 جائی رجل ابوه عالم و جائز نیست جائی زید ابوه عالم جمله را قید کردیم خبریه زیرا که جمه انشاییه
 صفه واقع نشود و الا بتأویل بعید چنانکه کوئی جائی رجل اضربه ای مقول فی حق اضربه یعنی
 مستحق آنست که امرکنه بضرب او و ناجار است در جمه که صفه واقع شود از برای ضمیریکه
 راجع است با موصوف تأویلاً کند با موصوف و اگر ضمیر نباشد آن جمله اجنبی باشد از موصوف
 و صفه وی واقع نتواند شد چنانکه کوئی جائی زید عالم و وصف شئی بر دو قسم است یکی
 آنست که او را وصف کند بحال خود چنانکه کوئی جائی زید العالم عالم که صفه واقع شده است
 طالب است از احوال موصوف خود و دیگری آنست که او را وصف کند بحال متعلق او چنانکه کوئی
 جائی زید العالم ابوه او جائی رجل عالم ابوه عالم در بین دو صورت حال موصوف نیست بآنکه
 حال متعلق موصوف است که آن ابوه است و قسم اول از وصف تابع است با موصوف در
 ده چیز یعنی ناچار باشد از موافقت با موصوف در چهار چیز از ده چیز یکی از سه اعراب
 و در یکی از سه حال افراد و تثنیه و جمع و در یکی از تذکیر و تانیث و در یکی از تعریف و تنکیر و
 قسم ثانی از وصف موافق با موصوف باشد در پنج چیز اول بر آن وجه که ذکر کرده است یعنی ناچار
 است که موافق باشد در دو چیز از پنج چیز اول یعنی در یکی از اعراب باشد و در یکی از تعریف و
 تنکیر و در خمسة متاخره حکم آن وصف حکم فعل باشد یعنی همچنانکه فعل مفرد باشد خواه فاعلش مفرد باشد
 و خواه تشبیه خواه جمع این وصف نیز مفرد باشد خواه فاعلش مفرد باشد و خواه تشبیه و خواه جمع و
 هم چنانکه فعل را تذکیر و تانیث کنند بنظر با فاعل وی این وصف را نیز تذکیر و تانیث کنند بنظر
 با فاعل وی نه بنظر با موصوف پس کوئی جائی رجل حسن غلامه و حسن غلامه و حسن غلامه با افراد
 چنانکه در فعل و هم چنین کوئی جائی رجل حسن غلامه و حسن غلامه و جائی امرأه حسن غلامه
 و حسن غلامه و تانیث کنی با قیام فاعل نه باعتبار موصوف * ۲ م و من ثم حسن الخ ش و
 از این جا که وصف بحال متعلق تابع موصوف است و در پنج اول و در بواقی هم چون فعل است
 نکو احیت آنکه کوئی قام رجل قاعد غلامه با افراد قاعد چنانکه در فعل کوئی قام رجل قاعد غلامه او یقعد
 غلامه با افراد فعل و ضعیف احیت آنکه کوئی قام رجل قاعد و غلامه چنانکه ضعیف است قام رجل

۱ و المضمور لا يوصف * ۲ و لا يوصف به * ۳ و الموصوف اخص الموصوف
و من ثم لم يوصف في اللام الا بمثله او بالامضاف اليه * ۴ و انما التسمي
وصف باب هذا في اللام لا يهتاج

يحتاج دن غلامه زير اكه او در ينعده دن فاعل احس غلامه فاعل او باشد و احتياج افتد
بانكه و او در ينعده دن غلامه علامت جمعيت فاعل احس هم چنانكه تا در ضربت غلامه علامت تانيث فاعل
احس و اين خلاف ظاهر احس زير اكه استعمال و او باین معنی در فعل محقق نشد و احس يا با نكه
غلامه بدل از او و احس و اين نیز خلاف ظاهر احس پس از اين جهت اين تركيب ضعيف است
و هم چنين قاعده دن غلامه نیز ضعيف است زير اكه شبیه احس ينعده دن غلامه و اگرچه و او در قاعده دن
ضمير فاعل نيست بلكه حرف اعراب احس و قام رجل قعد و غلامه جائز احس زير اكه قعد و جمع تكسير
است و شبیه نيست بمثل ينعده دن كه ضعيف است پس جائز باشد خوب باشد و نه ضعيف
۱ و المضمور لا يوصف شد مضموم كه اعرف معارف است بقول اصح محتاج نيست موصوف كه موصوف
وصف است پس از اين جهت مضموم موصوف نباشد ۲ و لا يوصف به ش هم چنانكه مضموم موصوف
نباشد صفت نیز نباشد زير اكه در مضموم معنی وصف نيست كه آن دلالت احس بر قيام معنی بذاتي بلكه
ضمير دلالت ميكند بر نفس ذاتيه بر معنی قائم بذات پس از اين جهت ضمير و وصف نكند همچو زير
و اسم اعظم ۳ و الموصوف اخص الخ ش موصوف مي بايد كه اعرف باشد از صفه يا صفا و ي باشد
باصف زير اكه صفات تابع موصوف است و از براي دي مطالب احس پس نشايد كه از
موصوف خود اعرف و اقوي باشد و دانسته شد كه ضمير نه موصوف مي شود نه صفت و او اعرف
معارف است بقول اكثر و بعد از مرتبه علم احس و بعد از علم اسم اشعارت و موصوف است
كه در يكمرتبه انديه شش جمعي و از قبيل جهات اند و بعد از ايشان تعريض بلام احس و مضاف
بانه مرتبه در مرتبه آن معرفه است پس مضاف با ضمير در مرتبه علم احس و على به القياس
و حينئذ علم را وصف توان كرد بمضاف اليه العلم چنانكه كوفي سررت بر زيد صاحب همردنه بمضاف
اليه الضمير پس نشايد كه كوفي سررت بر زيد صاحبك و هم چنين علم نشايد كه موصوف شود و باسم
اشاره نحو سررت بر زيد اليه اشاره اليه و موصوف شود بموصول نحو سررت بر زيد الذي يحيط
الغمران و موصوف شود بمعرف بلام نحو سررت بر زيد الابيض و برين قياس كن و چون معرفت
بلام نماز اكثر احس از سائر معرفت پس نشايد او را وصف كنند همچو معرفه بمثل خود كه معرفت
بلام احس نحو سررت بالرجل المفضل و يا مضاف بمثل خود كه آن نیز در مرتبه اول است چنانكه
كوفي سررت بالرجل صاحب الغوم ۴ و انما الغوم و صفي الطبع ش كونا سائلي ميگويد كه اسم
اشاره اعرف احس از معرفت بلام و اعرف احس از مضاف بمعرف بلام پس بايستني كه
وصف باب هذا بود و جائز بودي ليكن و جفت دي ببرد و نصبت الیه معرفت بلام و جواب آنست كه

۱ * و من ثم ضعف مروت بهد الا بضمن وحسن بهد العالم ۲ * الفظ تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه بقو مطبوعة و بين متبوعه احد الخ و ف العشر و او هياتي مثل قم زيد و عمرو ۳ * و اذا عطف على المرفوع الفصل ۴ * بمنفصل مثل ضربت انا و زيدا الا ان يقع فصل في يجوز تركه مثل ضربت اليوم و زيد و اذا عطف على المضمـر المجرور و اعيد الخافض نحو مروت بك و زيد *

قیاس آن بود که گفتی لیکن در باب هذا بهامی است که حقیقه مشار الیه از لفظ معلوم نیست و بیان حقیقه و از الابهام امری مبهم است پس شاید که وصف لفظهم باشد که از اینجا حقیقه مشار الیه معلوم گردد و اسماء و اکر بر حقائق اسماء اجناسی اند و اصل در تعریف اسماء اجناسی لازم است پس ازین جهت لازم شد که وصف با سبب اسم جنس باشد با معرفت بلام که دال بر حقیقه است تا آنچه مقصود است حاصل شود ۱ * م و من ثم ضعف الخش و ازینجا که مقصود از وصف باب هذا از الابهام و بیان حقیقه است ضعیف است مروت بهد الا بضمن زیرا که اینها اگر چه معرفت بلام است لیکن دلالت بر حقیقه مشار الیه نمیکند و احتمال حقایق مختلفه دارد و خوبست مروت بهد العالم زیرا که از عالم معلوم میشود که مشار الیه انسان است ۲ * م العطف تابع الخش عطف بحرف تابعی است که مقصود است از بنسبه با متبوعش یعنی هر دو مقصود اند نسبت آن چیزیکه منصوب شده است به متبوعش پس تابع همه توابع را شامل است و بقید مقصود بالنسبه خارج شد نعت و تاکید و عطف بیان که ایشان مقصود به نسبت نیستند بلکه مقصود به نسبت متبوع ایشانست و بقید مع متبوع خارج شد بدل که او مقصود است به نسبت بدون متبوع بلکه متبوع وی توطئه و مقدمه وی است چنانکه کوئی جائی زید اخو ک دقید بتوسط الخ بیان واقعی است و حرف هشده بیاید در مباحث حرف مثل قام زید و عمرو و عمر و تابع اهت که مقصود است به نسبت قیام هم چنانکه متبوعش مقصود است باین نسبت و متوسط است در میان ایشان یکی از حرف هشده که آن داو است ۳ * م و اذا عطف على المرفوع الخش و هرگاه عطف کرده شود چیزی بر ضمیر مرفوع متصل باید که آن مرفوع متصل را تاکید کنند بضمیر متصل تا آن متصل را بواسطه این متصل نوعی استقلال حاصل شود و جائز باشد که معطوف جایزه گردد و اگر نه از برای این تاکید باشد لازم آید که عطف کننده اسمی مستقل را بر نامستقلی که بمنزله جزو و کمره است و باین جایز نیست پس در مثل ضربت انا و زیدا زید معطوف است بر ان ضمیر متصل که متبوعی شده است باین متصل نه معطوف است بر ضمیر متصل و گرنه لازم آید که تاکید آن ضمیر متصل باشد و این ظاهر البطلان است و تاکید بمنفصل ترسک نتوان کرد الا دقتیکه فاصله و انفع شود میان ضمیر مرفوع متصل و میان معطوف بر وی فحقیقه ترسک تاکید بمنفصل جائز باشد چنانکه گوی ضربت الیوم و زید گویا که بواسطه آن فاصله ضمیر را نوعی استقلال شده پس ترسک تاکید توان کرد

۱* والمعطوف في حكم المعطوف عليه ومن ثم لم يَجْزِ في ما زيد بقائه ارفاقا
ولا ذاهب عمر والا لرفع ۲* وانما جاز الذي يطير في غضب زيد انه باب لانها
فاء السببية ۳* وانما اعطف على ما ملين مختلفين لم يَجْزِ خلافا لفرع الا في نحو
في الدار زيد والحجرة عمر وخلافا لسببوية

بواسطه طول کلام و هرگاه که عطف کرده شود بر ضمیر مجرد و رافض را بپس جا و پرا احاده باید کرد
در معطوف و بی احاده جار نشاید عطف کردن مثلاً شاید گوئی مررت بک و زید یا مررت بر و زید بلکه
چنین باید گفت که مررت بک و زید و بر و زید زیرا که ضمیر مجرد در مررت بک و بر بمنزله جزاء
کلمه است پس اگر احاده جار نگذارد عطف مستعمل لازم آید بر جزاء کلمه و این جائز نیست و همچنین است
حال و تکیه جار اعم مضاف باشد به ضمیر پس چنین گوئی جائی غلامک و غلام زید و نشاید که گوئی جائی غلامک
و زید ۱* ام والمعطوف في النسخ معطوف على المعطوف عليه است در آنچه معطوف علیه را واجب
است یا مستثنی است به نسبت به تقدم پس اگر جمله معطوف شود بر جمله دیگر که خبر مبتدا
است واجب شود در معطوف عایدی که راجع شود به مبتدا چنانکه در معطوف علیه واجب است پس
جائز باشد که گوئی زید قام ابوه و ذهب اخوه و نشاید که گوئی زید قام ابوه و ذهب عمره بر آن تقدیر
که ذهب عمره و عطف باشد بر قام ابوه اما اگر عطف بر مجموع زید قام ابوه باشد جائز باشد و از اینها
که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست درین ترکیب ما زید بنمایم او قائم و لا ذاهب عمره
انما رفع ذاهب زیرا که اگر مجرد و رسو دیام منصوب شود معطوف باشد بر خبر زید و عمره فاعل ذاهب
باشد و حینکه لازم آید که ذاهب عمره و خبر شود از زید و تقدیر کلام این باشد که ما زید ذاهب او ذاهبها
عمره و شکی نیست که ذاهب عمره را با زید ارتباطی نیست تا صلاحیت آن داشته باشد که خبر شود از وی پس رفع
ذاهب واجب باشد مرا که عمره مبتدا باشد و ذاهب خبر مقدم باشد و این جمله معطوف شود بر جمله ما زید
قائما ۲* م و انما جاز الذي النسخ مع این ترکیب جائز است بآنکه بغضب معطوف است بحسب
ظاهر بر صله و عدول که آن بطیر است و در صله واجب است ضمیر یک راجع شود به موصول و در
یغضب زید بهیچ ضمیری نیست که راجع شود بالذی پس بایستی که جائز نبودی و حسب جم از وی آنست
که این فاعل ذاهب است نه فاعل عطفه پس ازین جهت جائز باشد و بعضی گفته اند که فاء سببیه نیز فاعل عطفه است
و تقدیر کلام درین ترکیب اینست که الذي يطير في غضب من طير انه زید الذی اب پس ضمیر در معطوف
مقدم باشد ۳* م و انما اعطف النسخ معن عطف کرده شود بیک حرف عطف بر دو موصول و دو عامل
مختلف آن عطف جائز نباشد زیرا که حرف عطف قوت آن ندارد که قایم مقام دو عامل مختلف شود پس
نشاید که گوئی ان زید انی الدار و عمره و البحر تا عمره و المعطوف شود بر زید او حرف طعنه قایم مقام آن شود
در عمل نصب و البحر معطوف شود بر الدار و حرف عطف قایم مقام شود در خبر اما اگر بیک حرف عطف
دو چیز را عطف کند بر دو موصول بیک عامل آن جائز باشد چنانکه گوئی کان زید قائما و عمره قاعدا و ان زید ا فقیر

۱ * التاكيد تابع بقررا امر المتبوع في النسبة اذا الشمول وهو لفظي ومعنوي
 فاللفظي فكروا اللفظ الاول نهـ وجاءني زيد زيد ويجزوي في الالفاظ
 كلها والمعنوي بالفاظ محصورة

وعمرو اخني زيرا که یک حرف مطع قائم مقام یک عامل می شود در د و ممول و درین خلاف نیست
 و فراجا نر میید ارد که یک حرف عطف قائم مقام د و عامل شود در عمل پس پیش وی عطف بر ممول
 عاملین مختلفین مطلقا جائز است و پیش سیبیه لا محاله جائز نیست و بعضی از نویسندگان چنین گفته اند که
 اگر در آن ممول یک عامل مجرور باشد و ممول عامل دیگر مرفوع یا منصوب باشد و مجرور بر
 منصوب یا مرفوع مقدم باشد و در مطوف نیز همین معنی رعایت کرده شود آن عطف جائز بود
 چنانکه گوئی فی الدار زید و السجحة عمرو و اد قائم مقام حرف جر باشد در جرد قائم مقام ابتداء باشد
 در رفع و همچنین جائز بود که گوئی ان فم الدار زید و السجحة عمرو و اد او قائم مقام می شود در جر
 سجحة و قائم مقام ان شود در نصب عمرو و متمسک این طائفة اینست که مثل این چنین ترکیب
 در کلام بسیار است پس مناسب آن باشد که این صورت را که بسیار واقع است جائز داریم
 و تاویل نکنیم و از ان قاعده که قیاس اقتضای میانه که یک حرف عطف قائم مقام د و عامل نباشد
 این صورت را مستثنی سازیم و پیش مصنف مختار این تفصیل است و عامل را لا محققانین تفهید
 کردیم تا مثل کان کان زید قائما و عمرو قاعدا بیرون رود زیرا که کان دوم موافق کان اول است
 و در عمل بلکه این دو عمل بخندند از ان کان اول است و دوم تاکید اوست و در عمل مطلق ندارد
 پس بحقیقت این را جمع شود باینکه عطف بر ممول عامل واحد باشد اگر چه بحسب ظاهر عطف
 بر ممولی عاملین متغیین است در عمل * ام التاكيد تابع الخش تاکید تابع است که تفریر
 کند یعنی ثابت و استوار گرداند و متبوع خود را در نسبت یادداشت ممول مثلا هرگاه که گفتی جائزانی
 زید و نسبت کردی جمی را بر زید احتمال دارد که جمی از زید نباشد بلکه پسروی یا غلام وی باشد
 و نسبت جمی بازید بطریق سهو و نسیان یا تجوز بوده باشد و هرگاه که گفتی جائزانی زید زید معلوم شد
 بذکر زید ثانی که تاکید است که نسبت جمی بر زید بطریق تحقیق بوده است نه بطریق سهو و نسیان
 یا تجوز پس زید ثانی که تاکید است مقرر و استوار گردانید نسبت جمی را بازید اول که متبوع
 است و همچنین هرگاه که گفتی جائزانی زید نفسه و عینه معلوم گشت که نسبت جمی بر زید بطریق تجوز
 نبوده است لیکن سهو و نسیان باین تاکید که نفوس و عین است زائل نگردد و تفریر امر متبوع در
 ممول آن چنانست که گوئی جائزانی لالقوم کلهم او اجمعون لفظ القوم اگر چه شامل است همه را
 اما احتمال دارد که مراد اکثر قوم باشد و لفظ کلهم او اجمعون لفظ القوم اگر چه شامل است همه را
 که مراد جمیع قوم اند چنانکه هیچکس خارج نیست و تاکید بر دو قسم است یکی تاکید لفظی و آن تکریر
 لفظ اول است چنانکه در جائزانی زید زید و این تکریر در همه الفاظ جاری است در حرف چون ان ان

۱ * دهی نفسه وعینه وکلاهما وکله واجمع واکتج وابتع وابعص فالاولان یعمان
 باختلاف صیغتهما وضمیرهما تقول نفسه نفسها انفسهما انفسهم * ۲ م والثانی
 للمثنی کلاهما وکلتاهما والباقی لغير المثنی باختلاف الضمیر العائد فی کله
 وکلتاهما وکلهم وکلهم فی البواقی تقول اجمع جمعا وراجمعون وجمع *
 ۳ ولا یوکد بکل واجمع الا ان اجزاء یصم افتراقها حسا او حکما مثل اکرمت
 القوم کلهم واشتریت العبد کله بخلاف جاء زید کله وان اکد الضمیر المرفوع
 المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل مثل ضربت انت ذنباک واکتج واخوه
 ابتاع لاجمع فلا یقدم علیه و ذکرها دون ضعیف *

زید اقام و در فعل چون ضرب ضرب زید و در جمله چون ضرب زید ضرب زید و در اسم چنانکه گفته
 شد و مراد در اینجا از تاکید تاکید است که در قسم اسم باشد چون بحث از قسم اسم است
 و دوم تاکید مثنوی و آن بلفظی چند است محصوره که گفته شود و بر اینجا قیاس می توان کرد و الفاظ
 دیگر را ۱ م دهی نفسه وعینه الخ ش و آن الفاظ سه و در محصوره و محصوره است که می شنوند
 آنرا یعنی لفظ نفس و همین تا آخر و در اول که لفظ نفس و عین است عام و شامل است همه اقسام
 را یعنی مفر و مذکر و مونث و تثنیه مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث را و این تناول ایشان باختلاف
 صیغه و ضمیر میباشد پس در مفر و مذکر گوئی نفسه و در مفر و مونث نفسمها و در تثنیه مذکر و مونث
 صماگوئی انفسهما و قیاس آن بود که نفسمیهما گفته شود ولیکن هرگاه که مثنی مضاف شود به مثنی و مضاف
 متصل باشد بمضاف الیه آن لفظ مثنی که مضاف است مبدل می شود بصیغه جمع در اکثر استعمال
 پس نفسمیهما و ظاهر آنها در اسمها گفته نشود بلکه گویند انفسهما و اظهرهما و در اسمها و از برای
 جمع مذکر گوئی انفسهم و از برای جمع مونث گوئی انفسهن پس اختلاف صیغه در لفظ نفس آنست
 که گاه مفر و باشد و گاه جمع و اختلاف ضمیر آنست که ضمیر وی گاه مفر و مذکر باشد و گاه مفر و
 مونث و گاه تثنیه مذکر و مونث بر یک طریق و گاه جمع مذکر و گاه جمع مونث و برین قیاس است
 حال لفظ عین * ۲ م والثانی للمثنی الخ ش قسم ثانی که گاه و کتا است مخصوص است بضمیر
 زید که معنی وی مثنی است پس در مفر و جمع مستعمل نشود و از برای تاکید تثنیه مذکر باشد
 کلاهما و از برای تاکید تثنیه مونث کلتاهما و باقی الفاظ مخصوص اند بغير مثنی پس در لفظ کل صیغه
 مختلف نشود بلکه ضمیر مختلف شود پس گویا اشتريت العبد کله و الجاریه کلهما والعبد کلهم
 و الجواری کلهم در غیر کل ازین الفاظ اختلاف صیغه باشد پس گوئی از برای مفر و مذکر اشتريت
 العبد اجمع و از برای مفر و مونث اشتريت الجاریه جمعا و از برای جمع مذکر اجمعون و از برای
 جمع مونث جمع و دیگر الفاظ برین قیاس است * ۳ م ولا یوکد بکل الخ ش تاکید کرده نشود
 بلفظ کل و نه بلفظ اجمع و آنچه مستثنی است از وی الا چیزیکه او را اجزای باشد که آن اجزا از یکدیگر

۱ * ابدال تابع مقصود بما نسب اليه المتبوع و نه و هذیل اکل
و البعض و الاشتغال و الغلط فالاول مد لوله مد لول الاول و الثاني جزوه و
الثالث بينه و بین الاول ملائمة بغيرهما و الرابع ان تقصد اليه بعد ان غلطت بغيره

جدا تواند بود در حسن چنانکه اگر مت الغوم کلیم یا از یکدیگر جدا تواند بود در حکم چنانکه اشتقاق
العید که درین دو موضع تاکید را بکل و اجمع فائده ظاهر باشد و هر چیزیکه در اجزائی بنا شده برین وجه
که گفته شد و اما تاکید بلاظ کل و اجمع شاید زیاده باشد پس شاید که گوئی جائی زید که
زیرا که اجزا زید بحس یا حکم محیی متفرق نتوانند بود پس تاکید بکل و اجمع لغو باشد و چون
ضمیر مرفوع متصل را خواهند که تاکید کنند بلفظ نفس یا عین اول آنرا تاکید لفظی باید کرد بصمیر
مرفوع متصل تا نوعی از استقلال پیدا شود و بعد از آن تاکید دی بلفظ نفس و عین جائز باشد
بنابر آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است و لفظ نفس و عین به اصطلاح قبول انواع اعراب است
استقلال تمام دارند و شاید که این چنین مستثنی تمام را تابع نامستثنی سازند الا و قتی که آن نامستثنی
و نوعی از استقلال پیدا شود ضمیر مرفوع گفتیم زیرا که ضمیر مجرور و ضمیر منصوب را این حال نیست
و متصل گفتیم زیرا که مرفوع متصل را این حکم نیست و این شرط در لفظ نفس و عین است نه در
کل و اخوات دی زیرا که ایشان را آنچنان استقلال نیست که لفظ نفس و عین را هست لفظ
اکتبع و دو برادر دی که اکتبع و ابع است چون باجمع مذکور شوند در عقب دی باشد بنابر آنکه
دالت اجمع بر معنی تاکید می اقوی است پس تقدیم دی اولی و آخری باشد و ذکر این الفاظ نموده
بی اجمع ضعیف است و ترتیب میان این سه الفاظ آنست که اول اکتبع مذکور شود و بعد از آن
اكتبع و بعد از آن ابع و در بعض نسخ نحو لفظ البضع بضاد معبر مذکور است در الفاظ تاکید و بنابر این
اکتبع را اخوات نموده باشند چنانکه در بعضی نسخ کافی است * ا م ابدال تابع مقصود و الخ
بدل تابعی است که مقصود اهمیت نسبت آن چیزیکه منسوب شده است به تبع و وی و آن متبوع
مقصود بآن نسبت نیست بلکه دی توطیه و مقدمه تابع خود است چنانکه گوئی جائی زید که مقصود
ازین کلام نسبت محیی است باخ و ذکر زید توطیه و مقدمه نسبت تابع همه تابع را شامل است
و بقید مقصود بالزمینه سه از توابع بیرون رفت چنانکه دانستند و بقید دونه عطف بحرف خارج
شد و بدل بر چهار قسم است بدل کل بدل بعض بدل اشتغال بدل غلط بدل کل آنست که
مدلول ثانی عین مدلول اول باشد چنانکه در ان امثال که مذکور شد چه ذات اخ عین ذات زید
است و بدل بعض آنست که ثانی جز اول باشد چنانکه گوئی ضربت زید را سه و جائی النوم ثانیهم
و بدل اشتغال آنست که میان ثانی و اول ملائمه باشد بغير کایه و جزیه خواه اولین مشتمل بر
ثانی چنانکه یا لولک عن اشهر السحرام قتال فیه و خواه ثانی مشتمل باشد بر اول چنانکه سلب زید
توبه و خواه هیچیکه ام بر دیگری مشتمل نباشد چنانکه اعجب من زید عالمه و توبه وی بیند اشتغال از

۱ * ویکونان مغرفتمین و نکرتمین و مخته لغین و اذ اکان نکره من مغرفه
فالنعت مثل بالناصیه ناصیه کاذبه ۲ ویکونان ظاهرین و مضمومین و مخته لغین
و لایندل ظاهر من مضموم بدلی الکل الامن الغائب نهوضر بته زید

جهت آنست که اول کام دلالت می کند با جمال بر آخر کلام پس گویا که اول بمنز که مثل است
بر ثانی مثالی که گفته ای عجیبی زید و منام است که ذات زید موجب نیست پس گویا گفته ای عجیبی
شئی من زید و این معنی شامل است با جمال بر علم و غیر آن و این سبب تسمیه همه اقسام
بدل، اشتغال را شامل است و بدل غلط آن بدل است که تو قصد آن کرده باشی و آورده
بعد از آن که غلط کرده اند که غیر دس چنانکه گوئی جادنی زید چهارم خواهی که بگوئی چهارمگاه زبان
غلط کرد و زید مذکور شد پس آن غلط را انداز که دی بذکر چهارم * هم ویکونان مغرفتمین
المنجی بدل و مبدل من زیاده و معرّفه باشد یا هر دو نکره باشد یا اول معرّفه باشد و دوم نکره
یا بر عکس پس این اقسام چهار باشد و بدل نیز چهار قسم است بعضی ضرب چهار در چهار شانزده
باشد مثل مغرفتمین در اقسام چهارگانه بدل جانی زید اخوک و ضربت زید از اسب و سباب
زید ثوبه و رایست زید المحمدر مثل نکرتمین از این اقسام جانی شخص رجل صالح و ضربت رجلا
راسا که سباب رجل ثواب که و رایست رجلا چهارا و امثال مختلفین از این امثال مذکوره مانخو
گردد باینکه مبدل من را از چهار مثال اول گیری و بدل را از چهار مثال دوم گیری یا بر عکس پس
امثال شانزده گانه منام شود و هرگاه که نکره بدل شود از معرّفه و صفت کردن آن نکره واجب
است پیش مصدق و پیش دیگران احسن و اولی است نه واجب * ۴ ویکونان
ظاهرین المنجی بدل و مبدل من شاید که هر دو ظاهر باشند و شاید که هر دو مضموم باشند و شاید که مختلف باشند
پس این اقسام چهار نیز با اقسام چهارگانه بدل شانزده اقسام شود بر این قیاس که دانسته شد مثال
ظاهرین در بدل کل جانی زید اخوک و در بدل بعض جانی القوم ششم و در بدل اشتغال عجیبی زید
علمه و در بدل غلط جانی زید چهار و مثال مضمومین در بدل کل زید ضربت ایه و در بدل بعض راس زید
ضربت ایه بر آن تقدیر که ضمیر ضربت زید را باشد و ضمیر ایه را پس را و در بدل اشتغال
علم زید عجیبی هو بر آن تقدیر که قاعداً عجیبی را جمع بازید باشد و ضمیر هو را جمع با علم او و در بدل
غلط چنانکه در موضع که ذکر چهار و زید رفته باشد گوئی رایته ایه ضمیر اول زید را باشد و دوم چهار را
و امثال مختلفین مانخو ذکر در این امثال ثانیة قد کوزه بر این قیاس که دانسته شد و هیچ اسم ظاهر
بدل کل نشود دیگر از ضمیر غالب زیرا که متکلم و مخاطب در مرتبه اعلی است از تعریف و وضوح پس
شاید که اسم ظاهر که در مرتبه فروتر است و مقصود بالنسبه است قایم مقام وی شود و گرنه
مقصود بالنسبه در مرتبه فروتر باشد از مقدمه و توطیه خود و این حکم مخصوص است به بدل کل
که لول ثانی عینه بدلول اول است پس تنزل ثانی از اول در مرتبه جائز نباشد اما در دیگر

۱ * عطف الیہ بیان تابع غیر صغیرۃ یوضیح متبوعہ نہ ہو اقسام باللہ ابو حفص
 عمر و فصلہ من البدل لفظی مثل انا ابن التارک البکری بشر * ۲ المبنی
 ما ناسب مبنی الاصل اردو قع غیب و موبک و حکمہ ان لا یختلف اخر
 لاختلاف العومل والقابہ ضم و فتح و کسر و ردف

بدلہا جائز است کہ اسم ظاہر بدل از ضمیر متکلم و مخاطب گردد زیرا کہ معنی مختلف است و تفاوت
 در مرتبہ نسبت باد و معنی جائز است لیکن در قتیکہ معنی یکی باشد نشاید کہ مقصود بالانصبہ ادنی مرتبہ باشد *
 ۱ م عطف الیہ بیان تابع الخ شش عطف بیان تابعیست غیر صغیرۃ یعنی دلالت نمی کند بر معنی قایم
 بذات متبوع چنانکہ صغیرۃ دلالت می کند و عطف بیان موضح متبوع خود است و باین قید خارج شد آن
 تابع دیگر و حاصل آنست کہ عطف بیان تابعیست کہ موضح متبوع خود است نہ بر آن و جکہ عطف ایضا ج
 متبوع خود کند زیرا کہ صغیرۃ دلالت می کند بر معنی قایم بذات متبوع خود و آن ذات بان معنی واضح
 می شود و دو مہتما زمی گردد از غیر و عطف بیان اسمی است کہ بان اسم متبوع او واضح نمی گردد
 و خرق میان عطف بیان و بدل کل بحسب معنی در غایت روشنی است زیرا کہ بدل کل مقصود
 بالنسبہ است و عطف بیان مقصود بالنسبہ بتثبیت و اما فرق میان ایشان بحسب لفظ در مثل
 این قول شاعر است شعر * انا ابن التارک البکری بشر * کہ درین ترکیب نشاید کہ بشر بدل باشد
 البکری و اگر نہ البکری در حکم ساقط باشد و ترکیب این باشد کہ انا ابن التارک بشر و این جایز
 نیست زیرا کہ از قبیل الضارب زید است پس متعین شود کہ عطف بیان باشد و مشابہہ بالمحسن
 الوجود نیز ندارد و جهت آنکہ ضارب بود تنوین بسبب دخول الف و لام افتاد پس اضافہ
 درین وقت برنید جائز نباشد و البکرے در حکم ساقط باشد و ترکیب التارک البکری از قبیل
 الضارب الرجل باشد و ازین قبیل است انا الضارب الرجل زید کہ زید درین جا بدل را نمی شاید
 بلکہ عطف بیان است و بیشتر مواضع عطف بیان بدل کل در ترکیب جائز می باشد ہر یکی عوض
 آن دیگر مثلاً جائی اخوک زید می شاید کہ زید بدل باشد و می شاید کہ عطف بیان باشد و از جهت لفظ پیچ
 مانعی نیست پس اگر متکلم قصد نسبت بازید کردہ است و اخوک را توطیہ و مقدمہ ساختہ است
 زید بدل کل باشد و اگر قصد نسبت باخ کردہ است و مرادے از ذکر زید تو ضمیم الخ است
 عطف بیان باشد و برین قیاس است حال اقسام بالانصبہ ابو حفص عمر * ۲ م المبنی ما ناسب الخ ش
 چون فارغ شد مہتمم از بیان اسم عرب و احوال وے و شروع کرد در بیان اسم مبنی و احکام
 وے و گفت اسم مبنی برد و قسم است یکی آنکہ اورا مانعیت باشد بامبنی الاصل کہ آن
 صرف است و فعلی ماضی با تفاق و فعل امر حاضر معاوم بقول اصح و جہرہ نیز من حیث انما جماعہ
 مبنی اصل است و استتفاق وے مرا غراب محلی را بواسطہ وقوع است در موقع مفرد
 و این قسم از مبنی مضمرات است و اخو اء وے چنانکہ معاوم گردد و مانعیت اعم است از

۱ * دهی المضمورات واهماء الاشارة والموضوعات والمركبات
والكنایات واهماء الافعال والاصوات وبعض الظروف ۲ المضموم ما وضع
لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا از معنی او حکما وهو متصل
ومنفصل فالمنفصل المستقل بنفسه والمتصل غیر المستقل بنفسه ۳ وهو مرفوع
ومنصوب ومجرور فالاولان متصل ومنفصل والثالث متصل فذالك خمسة
انواع الاول ضربت وضربت الى ضربين والضربين الثاني الى هن والثالث
ضربني الى ضاربين وانني الى انهن والرابع اياي الى اياهن والخامس
غلامي ولي الى غلامهن ولهن

مشابهة زیرا که مشابهه آنست که یک چیز مشترک باشد میان اسم مبنی و مبنی الاصل همچنانکه
احتیاج بغير در تعیین مبنی که مشترک است میان حرف و مضمرات مثلا و مناهبت شاید بریر
وج باشد و شاید که بر وجه دیگر چنانکه ظرف که مضاف گردد با جمله این جام مناسب و تعاقب است اگرچه
مشابهت نیست و چنانکه واجب بود بر مصنف که در تعریف معرب لم مینا حسب ذکر کند بجای لم یشبه
و دوم مبنی اسمی است که در ترکیب واقع نباشد چون زید و عمرو خالد و امثال اینها اگرچه این
اهم مناسب است بامبنی الاصل ندارد لیکن چون حسب استحقاق اعراب ترکیب است و ازین اسما
در صورت تعدد متقی است پس ایشان را استحقاق اعراب نباشد پس مبنی باشد و سکون ایشان
همگون بنائی باشد این است مذهب مصنف اگرچه مخالف قول اکثر نحاة است و حکم مبنی آنست که مختلف
نشود آخری با مختلف عوامل یعنی حکم و مختلف حکم معرب است و القاب حرکات و سکون مبنیات
ضم است و فتح و کسر و وقف و این القاب حرکات بنا را در معربات نیز استعمال کنند لیکن القاب
حرکات اعرابی را در مبنیات استعمال نکنند مثلا در جانی زید گویند که زید مضموم است و در منذ گویند
که مبنی بر رفع است * ام دهی المضمورات الخ ش اسماء مبنیه این انواع معدوده است که
مذکور شد و تفسیر کرد ظرف را با بعضی زیرا که بعضی ظروف از قبیل معربات اند * ۲ م المضموم ما
وضع الخ ش مضمر آن اسمیست که موضوع شده باشد برای آنکه کسی که بوی تلفظ کند چون انا و نحن یا موضوع
باشد برای آنکه کسی که مخاطب شود بدان تلفظ چون انت یا انتم یا موضوع باشد از برای غائب یعنی آنکه کسی که
نه متکلم است و نه مخاطب لیکن بشرط وضع از برای غائب آنست که متقدم شده باشد ذکر آن غائب
لفظ چون زید هو الانما یا معنی چون اعدوا هو اقرب للتقوی لفظ هو راجع است باعد لیکه مذکور است
معنی در اعدوا یا حکما چنانکه در ضمیر شان و در نعم رجا و در ربه رجا مذکور شود انشاء الله تعالی و ضمیر بر دو
قسم است متصل و منفصل و منفصل آنست که متصل باشد در تلفظ چون انت و ایا که یعنی تلفظ با و توان
کرد بر قافون لغت بی هتق لفظی دیگر بروی متصل آنست که متصل نباشد بلکه بر قافیه لغت تلفظ بوی نتوان
کرد بی هتق لفظ دیگر چنانکه ضربت و ضربت * ۳ م وهو مرفوع و منصوب الخ ش ضمیر بر سه قسم

۱ * و لا یموخ المنفصل الا لتعذر المتصل و ذلك بالتقدير ثم ما هی ما ملئنا
 بالفصل لغرض اذ بالعطف اذ بكون العامل معنویا و جرفا فی الضمیر مرفوع
 اذ بكونه مسند الیه صفة جوف علی فوسر من هی له مثل ایاك ضربت و
 ما ضربك الا انا وایاك والشیر وانا زید و ما انت قائما و هند زید غار بته هی

منار ع از برای متکلم مطلقا خواه واحد و خواه متعدد چون ا ضرب و ضربا که قائل ایشان نیز دانند
 مستتر است و هم چنین مستتر میشود در ضمت خواه اسم قائل و خواه ا هم مفعول و خواه ضمت
 مشبه مطلقا خواه واحد و خواه تنیة خواه جمع خواه مذکر و خواه مؤنث چنانکه کوله زید ضارب و در
 ضارب هو مستتر است که قائل اوست و در الزید الم ضارب بان هم مستتر است که قائل او است
 و در الزیدون ضاربون هم مستتر است که قائل اوست و این الف و واو حرف اعراب اند
 نه ضمیر قائل و برین قیاس است حال ضارب و ضاربان و ضاربات ضمیر مرفوع گنیم زیرا که ضمیر
 منصوب و مجرور مستتر نشود و مرفوع متصل گنیم زیرا که مرفوع منفصل کلمه ایست مستقل اعتبار
 وی مشهور بنا شد لیکن ضمیر مرفوع متصل که بمنزله جزا کلمه است جائز است در وی اعتبار که غایت
 اتصال است * ام و لا یموخ المنفصل النج فیه جائز نیست آوردن ضمیر منفصل الا بنا که مقابل
 متعذر باشد بنا بر آنکه متصل اخف است و ما دام که مقصود باختصاص شود مناسب نیست عدل
 با ثقل و این تعدل متصل با تعدیم ضمیر باشد بر قائل خود چنانکه کوئی ایاک ضربت اگر این ضمیر مؤنث
 بودی ضربتک بایستی گفتم نه ضربت ایاک و یا بفصل میان ضمیر و قائل وی چنانکه کوئی ما ضربت الا
 انا و انا انت اذ الا هو چون کلمه الافصل کرد میان ضمیر و قائل وی اتصال ممکن نبود پس ازینجهت
 متصل شد قائل از قائل و این فصل بکلمه الابرارای قائده احصا است و همچنین کلمه انا در مثل انا ضربت
 انا و انت اذ هو سبب فصل ضمیری شود زیرا که در قوه ما و الا است ای فاضل الا انا و اگر
 فصل واقع شود میان ضمیر و قائل بجزیکه در فصل با و غرضی نباشد جائز نبود پس شاید که کوئی ضربت
 فی الدار انا و انت اذ هو بلکه باید گفتن ضربت فی الدار و یا بجهت چنانکه کوئی ایاک و انت که
 اصلش انتک بود بدل کرد و ند باتن فتمک ناد و ضمیر متصل که یکی قائل باشد یکی مفعول و هر دو
 راجع بایک شیئی جمع نشوند و چون اتنی انداخته شد ضمیر هو در که در چون قائل محذوف بود و منفصل
 شد زیرا که اتصال ضمیر به قائل وی باشد و یا تعدل بجهت آن باشد که قائل ضمیر معنوی باشد چنانکه ضمیر
 مبتدأ واقع شود یا خبر چون انا زید و زید انا زیرا که اتصال مفعول بامری معنوی مفعول نیست و یا بسبب
 آنکه قائل و ضمیر حرف باشد و ضمیر مرفوع باشد چنانکه کوئی ما انت قلما در نیما اتصال ضمیر
 واجب است که اگر متصل شود لازم آید که در بعضی مواضع مستتر گردد چنانکه در ضمیر مرفوع متصل
 شد و حرف را ملاحیث آن نیست که ضمیر در و مستتر گردد اما اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد
 بحرف متصل تواند بود همچنین انا و زید که آن محذوف لازم نمی آید و یا بسبب آن باشد که ضمیر

انهم انما اجمع فيه بران و انهم اجمع فيه بران و انهم اجمع فيه بران
فذلك الخيار في الثاني نحو اطمعك راعطيك اياك و ضمير بي اياك
والا فهو منفصل نحو اطمعك اياك و اياك

مسند شده باشد صفتی که آن جاری باشد بر غیر انکه می که این صفت از دوست خواهد در محل اشتباه
باشد چنانکه کوئی زید و عمر و ضارب و اگر این ضمیر بود که قائل ضارب است متصل نشود معاد
نماید که زید ضارب همرو است و عمر و ضارب زید است و این صفت معاد گشت که زید
ضارب همرو است و ضارب همرو است و عمر و ضارب همرو است و اگر چنین کوئی که زید
عمر و ضارب بی انفصال ضمیر معاد شود که عمر و ضارب زید است و این صفت جاری بر ضارب خواهد
و خواه محال است به نیت ضارب که کوئی زید ضارب و این صفت بی انفصال ضمیر التباس نیست
زیرا که از تانیث ضارب و تکریم یک بعد از صفت معاد شود که زید و عمر و ضارب اگر مقصود آن باشد
که زید و عمر و ضارب عبارت از ضارب باشد و این صفت بی انفصال درین محل از برای طرف
لایاب است و این را انداخته ضمیر بران الخ چون دو ضمیر با یکدیگر جمع شوند این متصل
باشد به عمل خود اگر یکی از ایشان مرفوع است و ضارب مقدم باشد و ضمیر تانی متصل باید بود و الله
خواه آن ضمیر مرفوع اعراف باشد از آن ضمیر دیگر چنانکه کوئی ضارب یک ضارب با یکدیگر ضمیر مرفوع
را شده اتصال است با عامل باشد که تانیث نیست میان ظالم و ضمیر تانی پس اتصال تانی
واجب بود و خواه اعراف باشد چنانکه کوئی زید ضارب یک و تانیث که کوئی ضارب است ایاک و زید ضارب
ایاک و اگر هیچ کدام از این دو ضمیر مرفوع نباشد پس حال خالی نیست از آنکه یکی از این دو ضمیر
اعرف است از آن دیگر یا اعراف نیست اگر اعراف باشد آن اعراف را مقدم داشته بود در ضمیر تانی
ضمیر باشی اگر خواهی متصل آوری چنانکه در اعطیک و اعطیک است اعراف است از
ضمیر غائب و او را مقدم داشته و اگر خواهی منظم آوری چنانکه در اعطیک ایاک و اعطیک ایاک
مقدم است اعراف است پس کوئی یا او فصل نمیکند میان عامل و ضمیر تانی و از آن جهت که ضمیر
اولی مرفوع نیست و ثانی اتصال چنانکه در مرفوع است و این پس کوئی یا فصلی که در است
میان ظالم و ضمیر پس ضمیر تانی متصل باید بود و همچنین است حال در ضارب یک زیرا که ضمیر
مجرد و متکلم که مقدم است اعراف است از ضمیر مخاطب پس ضارب است که ضمیر مخاطب متصل
باشد چنانکه کوئی اعطیک ضارب یک و ضارب است که متصل باشد چنانکه کوئی ضارب ایاک یا بر آن دو
جهت که گفته شد در اعطیک و اعطیک ایاک و اگر هیچ کدام از ضمیر بین اعراف نباشد فصل
تانی واجب بود چنانکه در اعطیک ایاک یا اعراف باشد و آن اعراف مقدم نباشد ضمیر تانی متصل
باید بود چنانکه در اعطیک ایاک یا بر آنکه چون هر دو ضمیر متعادی اند ضمیر اول فصل میکند میان
ظالم و ضمیر تانی و همچنین و تانیث اعراف مقدم نباشد ضمیر اعراف فصل باشد بطریق اولی پس

۱۲ و المختار فی خبر بابت کان الاتصال والاكثر لولا انت الى آخره و اذعت
الى اخرها وجاء لولا في مكان الى اخرها و نون التوقا به مع الياء لا زمني
الماضي وفي المضارع مر يا من نون لا صواب و انت مع النون فيه ولدن
وان داخوا فيها خبر و يختار في ليت ومن ومن وقد و حكمها العلى

فصل ضمير ناني واجب باشه لازم و المختار في خبر الج ش مختار و خبر كان و انجات دي
آنت كه ضمير متصل باشه چنانكه كولي كان زيد ما و كنت ايام زير الك خبر كان و واصل خبر
مبتدا است و خبر مبتدا ضمير منفصل بايد بود زير الك عامل است معنوي است و اتصال خبر
جائز است چنانكه كولي و كنه بنابر انكه خبر كان شبيه است بمفعول و ضمير مفعول در مثل خبر
واجب الاتصال است پس بايد كه در شبيه مفعول اگر اتصال واجب نباشه لا اخل جائز
خواهد بود وليكن رعايت اصل دي كه خبر مبتدا است مختار و اولي باشه از ظاير مشابهه اد
بامفعول و اكثر در استعمال آنت كه بعد از لولا ضمير مرفوع متصل باشه چنانكه كولي لولا آنت
كان كذا زير الك آن ضمير مبتدايست كه خبر ما و واجب الوجود است چنانكه و آنت شده و در
بعض لغات لولاك كان كذا آمده است اخفش كويد كه كاف بعد از لولا ضمير مجرور است كه بجاي
ضمير مرفوع واقع شده است و هم چنان مبتدا است كه ضمير مرفوع بود بنابر انكه بعضي از ضمائر
بجاي بعضي واقع ميشود چنانكه كولي ما اسنانك انت رينه مقام ضمير است مرفوع و واقع بجاي
مجرور پس جائز باشد كه كاف در لولاك ضميري باشه مجرور و واقع بجاي مرفوع و سبب
گويد كه لولا در اين مقام ظرف جاست و كاف بعد ضمير مجرور است و واقع در موقع خود پس
اخذش تصرف كرده است و در با بعد لولا و سبب تصرف كرده است در نفس او لا هم چنين اكثر
در استعمال آنت كه متصل يعني و انجات و ضمير مرفوع باشد و چنين گفته شود
كه حسيت حسيتا تا آخر زير الك اين ضمير فاعل است و متصل شده است بفعليكه فاعل است و در
و در بعض لغات عودك صا كه تا آخر آمده است اخفش كويد كه آن كاف ضمير منصوب
است و واقع در موقع مرفوع و سبب كويد كه جس اينجا محمول است بر فاعل و سبب
تعارف از يثني در معني محسن و سبب تاثير اخفش تصرف در ضمير كه در است و سبب
فعل كه فاعل آن ضمير است و هم مرفوع و التوقا به للمع شاهر گاه كه يا ضمير متكلم است
متصل شود بفاعل ماضي نون و قايه واجب باشه در جمله ميبني ماضي تا كسرت و لا فعل و در نيابد
و انچه جزمه اين را نوني و قايه خوانده اند پس خبر بني تا يدي گفت مفعولي و بر مفعول است
خبر باني و خبر باني تا آخر و هم چنين واجب است نون و قايه بلياء و فعل مضارع و لا يديك طرقي
باشه از نون اجزاء چنانكه كولي بخبر بني و تفر بني و تفر بني و اگر نون اجزاء باشه
بمفعول مضارع تو بخبر باني و در آرد از نون و قايه و تر كه آن محسن جائز باشد كه كولي

* دیتوسط بین المبتدأ والخبر قبل العواهل وبعد هاصدغه مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ ویسمى فصلا ایفصل بوسن کونده نعتا و خبر او شرطه ان یکسون الخبر معرفه او افعلی من کذا امثل کان زید هو افضل من محمدا ولا موضع للمبتدأ الخایل و بعض العرب يجعله مبتدأ أو ما بعد الخبر *

یضربانی و یضربانی و تضر بانی و تضر بانی و یضربونی و یضربونی و تضر بونی و تضر بونی و تضر بیننی و تضر بیننی و اگر نون آوری قیاس باشد بر اخواتیکه عاری اند از نون اعراب و اگر ترک کنی بنا بر آن باشد که نون اعراب خارج است از فعل پس احتیاج نشد که نون را از کسرت نگاه داری نمی بیننی که این نون بعد از الف تشبیه کمور می باشد و همچنین توخیری در نون لدن اگر خواهی که سکون آخر او را باقی داری و نون آوردی و نون لدن را در وی ادغام کنی و کوئی لدنی را که خواهی نون و قایه ترک کنی و نون لدن را که اسم است نه فعل کمور کردانی و کوئی لدنی و همچنین توخیری در آوردن نون و قایه در آن و اخوات وی که ان است دکان و لکن اگر نون آوردی بنا بر مشابته این حرف باشد با فعل و اگر ترک کنی بنا بر کراهت اجتماع نونات باشد و در لیت نون آوردن مختار و اولی است زیرا که مشابته است با فعل و اجتماع نونات هم نیست و هم چنین مختار در من و من و قد و قط آوردن نون است تا این حرف و اسما و افعال باغات حرف این کلمات باقی مانده بر سکون خود پس منی و منی و قدنی و قدنی و قطنی و قطنی ادلی است از منی تا آخر و کلمه لعل عکس لیت و اخوات او است یعنی مختار در وی که نون است پس لعلی ادلی است از لعلنی بنا بر آن که حرف این کلمه بسیار است و نون باللام قریب المخرج است پس ترک وی در نیکی بهتر باشد با وجه مشابته او با فعل * ام دیتوسط بین المبتدأ والخبر الخ ش در میان مبتدأ و خبر متوسط میشود صیغتی ضمیر مرفوع منفصل موافق مبتدأ و افراد و تشبیه و جمیع و تذکیر و تانیث تا فصل کند میان آنکه مابعد وی صفت ماقبل ویست یا خبر است از وی یعنی دلالت کنه بر آنکه مابعد وی خبر است و این توسط قبل از دخول هو اهل بر مبتدأ و خبر میباشد چنانکه کوئی زید هو العالم که اگر کلمه هو نودی احتمال بودی که العالم خبر باشد از زید و احتمال بودی که صفت وی باشد و خبر بعد از آن بود که ر شود و بواسطه کلمه هو معین شد که العالم خبر است نه صفت و بعد از دخول عواهل میباشد چنانکه کوئی کان زید هو العالم دایم صورت ضمیر مرفوع منفصل را فصل میخوانند پیش بصریان از جهت آنکه او جدا میگردد خبر از احتمال صفت و عواهل میخوانند پیش کو فیان بنا بر آنکه اقامه در دست در جدا کردن خبر از صفت و شرط توسط این صیغه آنست که خبر معرفه باشد او را احتمال و صفت مبتدأ معرفه باشد و احتیاج افتد بجد اگر در خبر از صفت یا افعال تفضیل باشد مستعملیم زیرا که این افعال تفضیل مشابته دارد با معرفه در آنکه منفصل علیه معاوم است هم چنانکه در افعال تفضیل معرانی تمام مفضل علیه معاوم و مفهوم است در

۱ * ویتقدم قبل الجملة ضمير غائب يسمى ضمير الشان والقصة يفسر بالجملة بعد و
 يكون منصلا مستترا بارزاعاى حسب العوامل نحو هو زيد قائم وكان زيد قائم وانه
 زيد قائم وحذفه منصوبا ضعيف الامعان ان خفت فانه لازم ۲ اسماء الاشارة ما وضع امشا واليه و
 هى ذالمذكور وامثناه دان ودين ولله ووث تا وذي وتى وتة وذه وتهى وذهى وامثناه تان
 وتين ولجمعهما اولاء مدار قصور يلحقها حروف التنبيه يرتصل بها حرف الخطاب وهى خمسة
 فى خمسة فيكون خمسة وعشرين وهى ذاك الى ذا كن وذا ذك الى ذا كن وذاك الى ذاك البواقى

مثل زيد هو الافضل بس بواسطة اين مشابهة الفعل من كذا اراكم معر فو دادند واين صيد را
 آورند اگر چه اين خبر كه افعلى من كذا است احتمال و صفت سببه اسمر فنه ندارد چنانكه كوئى كان زيد
 هو افضل منك و بنزد يك خليل اين ضيفه حرف است نه ضمير و از اين جهت است كه اورا يپيچ
 محام از اعراب نيست و در لغت بعضى از عرب اين صيغه را مبتدا اميد اند و مابعد او را خبر اد ميگردد و اند
 چنانكه در قرآن شاذه آمده است و ما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمون پس هم مابعد خود جمله
 باشد اسيره در محمل نصب بنا بر آنكه خبر كان است ۱ * و تدم قبل الجملة الخ شيش
 از جمله اسيره يا فعليه ضميرى مقم و غائب متقدم مى شود و آن ضمير را ضمير شان و قصه خوانند
 زيرا كه اگر مفرم دند كه است بمعنى امر و شان است چنانكه كوئى هو زيد قائم و قل هو الله احد اى الامر
 و الشان زيد قائم و الله احد و اگر مفرم دى و ث است بمعنى قصه است چنانكه كوئى هي هند مايتجه و آن ضمير
 غائب مفرم دى و بان جمله كه بعد از دوست و آن ضمير شايد كه منتهى باشد چنانكه گفته شد و شايد
 كه متصل بار ز باشد چنانكه كوئى انه زيد قائم و غاها لا تعمى الابصار و شايد كه متصل مستتر باشد
 چنانكه كوئى كان زيد قائم كه در كان ضمير شان مستتر است كه اسم اوست و اين چهار خبر كان و مفرم
 آن ضمير است و اين انفصال و بروز و استتار بحسب عوامل است يعنى اگر عامل اقتضاي انفصال
 كند چنانكه عامل در آن ضمير ابتدا باشد آن ضمير منتهى بود و اگر عامل ان و اخوات وى باشد آن ضمير
 متصل بار ز باشد و اگر عامل كان و اخوات وى باشد آن ضمير مستتر گردد و حرف ضمير شان در
 عالى كه منصوب باشد ضعيف است الا بان مخففة از بشما كه آنجا تدمير ضمير شان كردن لازم است
 بنا بر آنكه مشابهة ان با فعل پس از مشابهة ان است بان مخففة در بعض موضع عمل كرده است
 و عمل آن يپيچى جاي ظاهر نيست پس از ينجوه گفته اند كه اسم ان مخففة و انما ضمير شان مخففة و
 است لازم نيابد كه اقوى عمل نكند و اضعف عمل كند و بدانكه اين ضمير در استعمال و قتي
 موش باشد كه در آن جمله كه بعد از دوست موشى باشد عده چون هي هند مايتجه و غاها لا تعمى الابصار
 در گاه كه در ان جمله موش نباشد و يا موشى باشد كه عده نباشد در كلام بلكه فخره باشد آن ضمير در
 استعمال موش نباشد است و اگر چه قياس حوا از تانيت است پس مثل هي زيد قائم و هي
 ضريت هند در كلام عرب نيافته اند ۲ * اسماء الاشارة الخ ش اسما و مشابهة در امطلاح

۱۰ و يقال ذاك المقرب ذاك البعيد و ذاك للمتوسط و تلك و تانك و ذاك مشدود تين
 و ادالك مثل ذاك و اما ثم رهنارهنار فللمكان خاصة ۲ الموصول ما لا يتم جزءه الابصالة
 و عائد و صلته جملة خبرية و العائد ضمير له و صلة الالف و اللام اسم فاعل او مفعول

نحو بيان اسمی چند که موضوع شده اند از برای آن چیزیکه بوی اشارت کرده شود و آن اسمها
 پنج اند و قیاس آن بود که شش بودندی سه برای مذکر و واحد و تثنیه و جمع و سه از برای مؤنث
 برین بنیاس لیکن در جمع میان مذکر و مؤنث فرقی نکردند اگر چه در تثنیه فرقی کرده اند بر عکس حال
 ضمائر یکی از آن اسمها ذالمست از برای مفعول مذکر از هر جنسی که باشد و دوم از برای تثنیه مذکر
 و آن در حالت رفعی و ذین در حالت نصی و جری سوم از برای واحد مؤنث که آن تاناست و
 مرادفات دی چهارم از برای تثنیه مؤنث و آن تان است و در حالت رفع و تین است و در حالت
 نصی و جری پنجم از برای جمع خواه مذکر و خواه مؤنث و آن اولاست میله و دو مقصور و اولحق
 میشود و باول اسماء اشارت با تثنیه ناخطاطب غافل نشود از اشارتیکه با اسم اشارت مقدارن
 است و بواسطه آن اشارت مشارالیه متعین میگردد و متصل میشود با حرا اسماء اشارت حرف
 خطاب و آن پنج صیغه است بر طریقه ضمائر متصله مخاطب که در میان تثنیه مذکر و مؤنث فرقی نیست
 و چون پنج اسم اشارت را ضرب کنند در حرف خطاب پنج گانه یعنی هر یکی را از اسماء اشارت
 با حرف خطاب پنج گانه مقترن گردانند مجموع است و پنج شود و مثلاً در ذاکوئی ذاک ذاک
 ذاک ذاک ذاک این پنج است و برین قیاس است حال دیگر اسماء اشارت چنانکه کوئی ذانک
 ذانک ذانک ذانک و بالجملة در اسم اشاره ملاحظه حال مشارالیه باید کرد در افراد و تثنیه
 و جمع و تذکیر و تانیث و در حرف خطاب ملاحظه مخاطب باید کرد درین حالات که گفته شد
 ام و يقال ذاك المقرب الخ شش و در میان خود بیان گفته میشود که اسم اشاره چون مدی باشد از کاف
 خطاب و از لام و آنچه قایم مقام لام است آن اشارت بغریب باشد چنانکه ذاد اگر با کاف خطاب
 باشد بی لام و بی قایم مقام لام پس آن اشارت بمتوسط باشد میان بعید و غریب چون ذاک
 و اگر بالام باشد آن اشارت بعید باشد چنانکه ذاک و ذلک و تلک و تانک و ادالاک و همچنین اگر باشد
 باشد که قایم مقام لام است اشارت بعید بود چنانکه کوئی ذانک و تانک و کوم شتم و آنچه مذکور است
 بعد از و از برای اشارت اند بمرکان خاصه بخلاف اسماء اشارت سابقه که ایشان عام اند در همه
 اشیا مشارالیه و چون اسماء اشارت در تعیین مراد محتاج اند بغیر که آن اشارت است
 مشابه شد با حرف و در احتیاج بغیر پس مبنی کشند و نحو بیان را در ذان و تان و تین
 خلاف است که معرب اند یا مبنی و صحیح آنست که مبنی اند لیکن از برای مرفوع صیغتی نهاده اند و از
 برای منصوب و مجرور و حیثیتی دیگر است بر قیاس ضمائر و این موجب اعراب نیست ۳ الموصول
 حلا لایة الخ من از جمله بنیادیکه از قبیل مبهفات است اسماء الموصول است و اسم الموصول آن

ذانک و تانک و تین مثل ذانک

وهی اندی و التی و اللذان بالالف و الیاء و الاری و الفین و اللائی و الاء
واللائی و اللائی و اللوائی و ما و من و ای و ایه و ذ و الطائیة و ذا بعد ما لا متفهم
الالف و اللام ۱۰ و العائد المفعول یجوز حذفه ۲ و اذا اخبرت بالذی صدرتها و جعلت موضع
المخبر منه ضمیرا لها و اخرته خبرا فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا قلت الذی
ضربت زید و كذلك الف و اللام فی الجملة الفعلیة خاصة لیصر بناءهم الفاعل المفعول

اسمی است که نگردد جز تمام از کلام خواه عمره و خواه فضاء البصاة و عائدی و صله موصولات جمیه
باشد خبریه و انشایه و عاید موصول ضمیری باشد را جمع با و و الف لام ممتاز است از سایر
موصولات بانکه صله وی در صورت اسم فاعل است یا اسم مفعول بنا بر انکه مشابهت دارد با الف
و لام تعریف که مخموس است با صما پس از ان جمعه خبریه که صله موصول میشود صورت اسم
فاعل یا اسم مفعول ساخته اند تا مشابهت او را با لام تعریف رعایت کرده باشند و بحسب معنی آن
اسم فاعل و اسم مفعول بمعنی جمعه فعلیه خبریه باشند مثلا الضارب و المضروب بمعنی الذی
ضرب و الذی ضرب است و موصولات این کلمات است که مذکور شد است الذی از برای
مفرد مذکر و التی از برای مفرد مؤنث و اللذان در حالت رفع و اللذین در حالت نصب و جری از
برای مثنی مذکر و اللتان و اللتین از برای مثنی مؤنث و الاولی و اللذین از برای جمع مذکر و باقی از
برای جمع مؤنث و از جمعه موصولات لفظ من و ما است من از برای اولی العلم و ما از برای اولی
العلم و غیر این و این هر دو بحسب لفظ مفرد مذکر اند و بحسب معنی شامل اند جمیع اقسام را مندر
و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث و دیگر از جمعه موصولات کلمه ای و ایه است ای از برای مذکر و ایه از
برای مؤنث و همچنین کلمه ذو موصول است در لغت قبیله طی چنانکه شاعر ایشان گوید و بیری ذو حضرت و
ذو طویت ای بیری التی حضرتها و التی طویتیها و این ذو غیر آنست که از اسماء معتد است و بمعنی صاحب
است و هم چنین کلمه ذا موصول است لیکن بعد از ما مستثنای نه و در جای دیگر و این غیر آن است که از
موصولات الف لام است و این مخفف الذی و اخوات اوحت و ما الذی را تخفیف کرده اند بحذف
یا و گفته اند الذی بعد از ان تخفیف کرده اند بحذف حرکت ذال و بعد از ان تخفیف کرده اند بحذف ذال
و اقتصار کرده اند بر الف لام و برین قیاس احتیاجات الذی پس الف لام بمعنی الذی و التی
باشد تا از این الف لام حرف است از برای تعریف ام و العاید المفعول یجوز حذفه الخ ش
ضمیر یک عاید با موصول چون مفعول باشد حذف او در کلام جائز است مثل قوله تعالی یسطر الزین
لحسن یسار و یتد رک ای لیس یساره و یساره صحت زیرا که مفعول فضله است و موصول با فضله طویلی دارد
پس تخفیف بحذف مطاوب باشد عاید اگر مرفوع باشد و فاعل باشد حذفش جائز باشد و اگر مبتدا باشد حذفش
جائز باشد اما پس یا نه است در کلام و هر چنین اگر محذوف باشد حذفش اندک است زیرا که بودی بحذف
جاء است پس کثرت محذوف لازم آید ۲ و اذا اخبرت بالذی صدرتها الخ چهار گاه که با حتم است

ان فان تعذر امر منها تعذر الاخبار ومن ثم امتنع في ضمير الشأن والموصوف والصفة
والمصدر والعامل وال الحال والضمير المستحق لغیرها والاهم المشتمل عليه

الذی یلما خواسته از خبری تعیین از اسم بهی که واقع شده است طرف نسبت خبریه معلوم
مربط باطل را خواهد نسبت اسنادی باشد و خواه غیر آن آنجا چه چیز را عایت یابد که و اول آنکه
موصول را در صدر کلام آوردی و در موضع آن اسم مبهم که مقصود تعیین دوست بنزد مخاطب
ضمیری بنهی که راجع باشد بان موصول و آن اسم که خصوصیتش مخاطب را معلوم نمود و موخر
گردانی و نحو سانی از آن موصول با صله خود مثلاً و زید مطلق اگر مخاطب را معلوم باشد که شخصی
مطلق است و نه اند که آن شخص کثرت علی التعمین چنین باید گفت الذی هو مطلق زید و اگر
مخاطب را معلوم باشد که زید را حلقی است و نمی داند که آن المطلق است یا قیام چنین باید گفت
الذی زید هو مطلق و در مثل ضربت زید ا چون مخاطب را معلوم باشد که تو شخص را زده و
آن شخص را اهل التعمین نمیداند چنین باید گفت الذی ضربت زید و در مثل ضرب زید عمرد اگر
خصوصیت زید را نداند چنین باید گفت الذی ضرب عمرد از زید آن ضمیر که بجای زید نهاده شد مستتر
کثرت در فعل و اگر عمرد را در ان خصوصیت نداند چنین باید گفت الذی ضرب زید عمرد آن ضمیر که بجای
عمرد واقع شد متصل گشت بفعل و مقدم گشت بر قاعل و حکم الف لام در اخبار حکم الذی است
لیکن اخبار بالضم لام در جمله فعلیه مقصور شود تا از انجا اسم قاعل یلا اسم مفعول که صله
الف لام شود و در جماد اسیمه این معنی مقصور نیست پس اگر زانکه خبری
از زید و در ضربت زید با استعانت الف لام چنین باید گفت المضارب انما زید را که چون
اسم قاعل از فعل ساختی و صله الف هم گردد انبوی و الف لام عبارت است از ان مبهمی که
فعلی الی واقع زید است و ضارب مذکر متکلم است پس این صقی باشد جای علی غیر من می از قاعل
او را ابراز باید کرد چنانکه معلوم شد پس اگر بالذی خبری و خبری چنین گوئی الذی ضربت زید چنانکه گذشت
و اگر بالضم لام خبری گوئی که المضارب انما زید چنانکه معلوم شد هم ان فان تعذر و الخ مثل چون متعذر شود
امری ازین امور ثانی که شرط اخبار اند بالذی متعذر شود آن اخبار و ازینجا است که اخبار بالذی
مستبعد است از ضمیرشان بنابر آنکه ضمیرشان واجب است که در صدر جمله باشد که مفرد است
تا مخاطب اولاً امری مهم فهم کند و مشتاق شود بدان خبر آن و توجه کند بان تا چون تدبیر او مذکور گردد
در ذهن مخاطب مقدر و متمکن شود پس تا خبر ضمیرشان از موضع خود گردانیدن او خبر از موصول جائز
بنامه شد پس نشاید که در مثل هو زید مطلق چنین گوئی الذی هو زید مطلق هو تا و اول که بجای ضمیرشان
اجمع راجع شود به موصول و هو دوم که خود ضمیرشان است خبر گردد از موصول و همچنین متعذر است
خبر دادن از موصوف و خبر زید اگر ضمیری که بجای آن موصوف واقع شود باید که موصوف گردد بصفت
آن موصوف لیکن ضمیر صلا حیت موصوفیت نداند چنانکه معلوم شد پس در مثل جانی زید العالم

۱ * وما الا سمية موصولة واستغها صفة وشرطية وهو موصوفة وتامة بمعنى شئ وصفة

ومن كذا لك الالف التامة والصفة واي داية كمن

نشايد كه گویي الذي جائی هو العالم زیده زیرا كه این هو كه عی زید واقع شده باید كه موصوف گردد
 بعالم و این باطل است چنانكه معلوم گشت و همچنین اگر آن ضمیر مستتر شود در فعل چنانكه
 جاد است درین مثال لازم آید كه ضمیر مستتر موصوف شود بعالم و همچنین اگر وقت و حد خبر تار از
 داد مثلا از عالم تنها درین مثال اخبار بالذی مقصور نشود و چون زید زیرا كه ضمیر یكه بجای العالم
 واقع می شود صفت زید باشد و ضمیر صلا حیت و صفت ندارد چنانكه صلا حیت موصوفیت ندارد
 آخر از مجموع موصوف مع الصفة جائه چنانكه درین مثال گویي الذي جائی هو العالم آن ضمیر
 كه بجای موصوف مع الصفة نموده مستقر شد در فعل و راجع است باموصول و مجموع موصوف
 با صفت خبر گشت از آن موصول و همچنین مستتر است اخبار بالذی از معد ریكه ادعیه كرده باشد
 زیرا كه ضمیر یكه بجای آن مصدر واقع شده و باید كه آن عمل كند كه مصدر كرده بود لیكن ضمیر آن
 عمل نمی توان كرد پس در مثل اعجبني ضرب زید عمر و انشايد اخبار كردن از ضرب و دهه زیرا كه
 ضمیر یكه بجای او واقع شده باید كه فاعل را مرفوع گرداند و مفعول را منصوب و این معنی از ضمیر
 مقصور نیست لیكن اخبار از مصدر باموصول خود جائه باشد چنانكه گویي الذي اعجبني ضرب زید
 عمر و آن ضمیر كه بجای مصدر باموصول خود واقع شده مستتر گشت در فعل راجع باموصول و
 آن مصدر باموصول خود خبر شده از موصول و همچنین متعذر است خبر دادن از حال زیرا كه حال
 واجب است كه نكره باشد و ضمیر متعذر است پس نشاید كه بجای حال واقع شود و همچنین
 متعذر است اخبار از ضمیر یكه مستحق خبر موصول است زیرا كه ضمیر یكه بجای آن ضمیر واقع شود
 باید كه با مستحق آن ضمیر راجع گردد پس موصول را در صله ضمیری رابط باشد و این باطل
 است و اگر آن ضمیر موضوع را بجای ضمیر اول راجع گردانی باموصول آن مستحق محروم گردد
 مثلاً در زید خبر تار نشاید خبر دادن از این ضمیر مفعول كه راجع است بازید سائر انكه ضمیر یكه بجای
 این ضمیر واقع شده و اگر راجع شود باموصول زید محروم گردد از ضمیر یكه مستحق آنست و اگر
 راجع نگردد بازید موصول بی عاید ماند و این جائه نیست و همچنین متعذر است اخبار از اسمیه
 مشتمل است بر آن ضمیری كه مستحق غیر موصول است زیرا كه ضمیر یكه بجای آن اسم واقع شود
 اگر راجع شود باموصول آن مستحق محروم ماند و اگر راجع شود با آن مستحق موصول بی عاید ماند
 پس در مثل زید ضربت فلان اخبار از نظام نشاید زیرا كه ضمیر یكه بجای او واقع شود اگر عاید شود
 باموصول زید بی ضمیر ماند و اگر راجع شود بازید موصول بی عاید گردد و این هر دو باطل است و اما
 موصولة النسخ كلمه ماعرفیه باشد چون ما نكافه و انما زید قایم و ما نكافیه و ما مضرب زید و ما زید قایم و اسمیه
 باشد و چنین موصول باشد نحو عرفت ما انما قریبه و ما مضرب زید و ما نكافیه و ما مضرب زید و ما زید قایم و اسمیه

۱. دهی معر بهه وجد هانالا ان الحذف صد رصنتها وفي ما ذا لصحت وجهان الحذف
ما الذي رجوا برفع والاخواي شي وجوابه نصب ۲ اسماء الانفعال ما كان
بمعنى الامر او الماضي مثل ريد زيد اي امهله وهيهات ذاك اي بعد وفال
بمعنى الامر من الثلاثي قيا من كنزال بمعنى انزل وفعال مصدر ما معر بهه كنجار و
صفة مثل يافساق مبني لدشا بهه له عدل ازنة رمله - الايمان مؤنذا كقطام و
غلاب مبني في الحجاز و معرب في تميم الا ما كان في اخره راء نحو حضار *

صنع اصنع و ما يفتح الهمزة للناس من رحمة فلا مسكت لهاد و هو صوفه باشد يا مندر چنانكه گویی مررت بما معجب
- اي بشي معجب يا بحسبه چون قول شاعره * ربها تكبره الفوس من الامر * ك فرجه ككل العفان *
ي رب شين تكبره الفوس و تامة باشد بمعنى شي چون فنعما هي اي فنعم شيباني و فنة باشد چون لامرا
سوداي لامر من الامور و كلمه من هم چو كلمه است در جميع اقسام الادوات و فنة كه كلمه من مبین
و وجه نياده است موعول چون عرفت من ضربته و استغفاميه چون من عندك و شرطيه چون من قضر به
اضربه موعول چون رب من الصحت غيظا صوره اي رب شخص موصوف بما ذكر و كلمه اي و ايتهم چون
من است در جميع اقسام و صفت نیز آمده است زياده بر اقسام من و اي موعول چون لنز من
ن كل شيعة ايتهم اشد على الرحمن عتيا و استغفاميه چون ايتهم ضربت ضربت ضربت
موعول چون يا ايها الرجل و ايتهم الفوس و صفتيه چون مررت برجل اي رجل و بامراة ايتهم امراة
م دهی معر بهه الفوس كلمه اي بايونت خود معرب است تنما در همه اقسام مذكوره الاداتيكه موعول باشد
صد رصاة دي محذوف باشد چنانكه در آيت لنز من من كل شيعة ايتهم اي لنز من من كل شيعة
ايتهم هو اگر هو مذکور بودي ايتهم منصوب بودي علم المنعوليته و چون محذوف شده اي مبني گشت بر فم
و سبب اعراب اي بالانك موصولات بمجموع مبني اند بواسطه مشابهت با حرف در احتياج بغير
آنست كه اي مستلزم اضافت است و از اين جهت است كه تا تنبيه دي يا ايها الرجل زياده کرده
اندا عود من از مضانف اليه باشد و انما فت از خواص اسم معرب است پس اسميت
اي باضافه مقنوی گردد و اصل در اسماء اعراب است پس از اين جهت رجوع كرد باصل خود ايكن
چون صد رصاة محذوف شود و احتياج مضانف گردد پس اضافت مقاومت با مشابهت نتواند كرد و
از اين جهت مبني شود بر فم همچنانكه در صورت نداء در ما ذا صنعت دودج است و جردل آنكه ما
استفهاميه باشد و ذا بمعنى الذي باشد اي ما الذي صنعتي به ما بهه اباشه و ما بهه دي خرا ديها عسر
و عيينه جواب او برفع باشد چنانكه گویی خراي الذي صنعتي خرا جواب طاق سوال باشد در انكه
هر دو جمله اسمي اند و جردوم آنست كه ما استفهامي باشد در محال نصب و نمائيكه در ما بهه او مذکور
است و لمظذ از ايد باشد اي اي شي صنعتي و ج جواب از بنصب باشد تا مطابق سوال شود
در انكه هر دو جمله فعلي اند چنانكه گویی خراي صنعتي خرا * ۲ اسماء الانفعال الفوس الفاعل چنانكه

* الاصوات کل لفظ حکمی له صوت او صوت به البهائم فالاول کف اقی والثانی کف

صیغه ایشان نه صیغه فعل است و معنی ایشان معنی فعل است آن را اسماء افعال خوانند و از الفاظ هر دو قسم اند یکی آنکه بمعنی امر حاضر باشد چون روید زید ای امهله و باده زید ای دعه و قسمی دیگر آنکه بمعنی فعل ماضی باشد چون بهیات و شتان بمعنی بعد و افتراق و این هر دو قسم مبنی اند بواسطه مشارکت ایشان در معنی بامبنی الاصل که آن امر حاضر و فعل ماضی است و از جمله اسماء افعال صیغه افعال است که بمعنی امر حاضر باشد و این صیغه ارثانی مجرد قیاسی است چون نزال بمعنی انزال و تراک بمعنی اترک و غراب بمعنی اغرب و مناع بمعنی امنع و در بناء افعال پنج بخشی نیست و همچنین مبنی است با تفاق افعال که مع دل است از مصدر و معرفه چون فبار که مع دست از الفجره یا الفجر و حماد که مع دل است از المسحده و افعال که مع دل است از نیت مونت چون یا فبار که مع دل است از فاصه و یا عبات که مع دل است از خبیثه و یا نکاح که مع دل است از لکماء این هر دو مبنی اند بواسطه مشابهت با افعال که بمعنی امر است و از اسماء افعال است در وزن و عدل لیکن در افعال که علم اعیان موثقه است چون فطام و حذام و غلاب و حضار و نظائر آن افعال واقع است در لغته عرب بمنزله اهل جبار این نیز مبنی است همچون اخوات ثلاث خود و باز دیگر بهی تمیم مجموع این قسم معرب است الا آن چیزیکه در آخر او را باشد که پیش از این که آخر او را است مبنی است بر کسر و این جمهور بنی تمیم که معرب داشته اند فعل را که علم اعیان موثقه است و الا اینصرفه گودانیده اند بواسطه علمیت و تانیث چون جاتی خدام در ایست خدام و حررت بخدا هم و در بی منیع صرف احتیاج بنده بر عدل نیست چنانکه تنبیه رفت در ماتفه مود این جمهور حضار را مبنی گردانیده اند بر کسر زیرا که حرفی مکرر است و احتیاج دارد با مال از برای تخفیف و چون مبنی باشد بر کسر در حضار حضار توان گفت و اگر معرب باشد کسر در و نرود و اما که متصور نگردد و بعضی اند از بنی تمیم که فرقی نکردند اند میان خدام و حضار و بنده را معرب گردانیده اند و قول این بعضی بقیاس اقرب است و بکسانی که در مثل فطام عدل تنبیه کرده اند از برای منیع صرف در لغته بنی تمیم احتیاج نیست بمان تنبیه و تمسک ایشان آنست که چون در آن سه فعل عدل است چنانکه معلوم شد پس مناسب آید باشد که در اینجا نیز عدل تنبیه کند اگرچه احتیاج نیست بوی از برای منیع صرف از پنج گفته شده معلوم گردد که باب فطام در اکثر نسخ کافیه در باب منیع صرف از بهر پنج کور شده و در بعضی نسخ از بهر پنج حذف گفت و ام الا صوات الخ من از جماع مبنیات لازم الا صوات الا صوات است و آن عبارات است از هر لفظی که حکایت کرده شود بوی صوتی از احوال و معنی چنانکه غاف که حکایت صوت غراب است یا لفظی که بوی آواز کند بهایم را چنانکه گویند پنج ده وقت خوانند و این شتر و اسماء افعال و اسماء اصوات بسیار است و محتاج اند بضرر تفصیل آن بود آنچه در کتاب مذکور است مجمل است و مختصه از آن تفصیل بر وجه کلی

١٧٠
١٠ المركبات كل اسم من كلمتين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادى عشر واخواتها الا اثني عشر والا حارب الثاني كعبلك وبنى الاول على الافصم ١٢ الكنايات كم وكذا المعد وركبت وذيت الاهد يث فكم الاستفهامية مميزها منصوب مفرد والضميمة مجرور ومفرد و مجموع وتدخل من بينهما ولها صدرا لكلام

ام المركبات كل اسم النسخ من الحركات مبنیات مركبات اند و مقصود درین مقام هر اسمی است که مرکب شده باشد از دو کلمه که میان آن دو کلمه نسبتی نباشد و چنانکه اگر جز ثانی از آن اسم مرکب از کلماتی متضمن معنی حرف باشد هر دو جز مبنی شوند اما بنای جز اول بواسطه آنکه بمنزله جز دوم است چون از اذید و اما بنای جز ثانی بواسطه تضمین معنی حرف چون احد عشر و ثمانية عشر تا ثمانية عشر و هم چنین اسمی عشره تا ثمانية عشر و چون حادی عشره تا ثمانية عشر و تا ثمانية عشر که درین مجموع هر دو جز مبنی اند بسبب آنکه گفته شد الاثنی عشر و اثنا عشره که جز اول مبنی و دوم با معرب اند بواسطه مشابهت ایشان با مضاف از جهت حذف نون در ترکیب با آنکه جز ثانی مبنی است و اگر جز ثانی متضمن معنی حرف نیست جز ثانی معرب باشد و جز اول مبنی در انحصار لغات چون بعلمک و صد یک و حضر موت و نخت نصر که اینها همه اطلاق اند و اغراب بر آخر ایشان جاری است با منع صرف و جز اول مبنی است و درین قسم دو لفظ دیگر هستند یکی آنکه جز اول را معرب دانند و اضافه کنند بحر ثانی و جز ثانی را منصرف گردانند چنانکه گویی هذا بعلمک و مرت بعلمک دوم آنکه جز اول را اضافه کنند با ثانی و ثانی را لا ینصرف دانند چنانکه گویی هذا بعلمک و مرت بعلمک و مرت بعلمک لیکن لفظ اولی افسح است و اول ۲۲ الکنایات کم و کذا النسخ از جمله مبنیات کنایات است و مراد بکنایه لفظیست که دلالت کند باهمام بر معنی که روشن است در عبارتی دیگر و مقصود درین موضع کنایات مبنیه است نه کنایات معرب چون قلان و قلانه زیرا که بحث در مبنیات است و لفظ کم باین تقدیر که گفته شد از قبیل کنایه نیست زیرا که وی سبب ازال است از عددی مبهم یا اخبار است اما عددی کثیر مبهم و در هیچ کلام معتبر نیست آنکه آن عدد مبهم مفسر شده باشد در عبارتی دیگر پس او را از بهر مناسبت با کذا و کیت و ذیت آورده اند در ابهام و کم استفهامی مبنی است بواسطه تضمین معنی همزه استفهام و کم خبری بواسطه موافقت او در لفظ با کم استفهامی و کذا بواسطه آنکه فا در اصل از اسماء اشارت است و کیت و ذیت از جهت آنکه کنایات اند از جمله که مبنی الاصل است و متمیز کم استفهامی منصوب باشد و مفرد زیرا که اذله حمل کرده اند بر عدد متو شط که مافوق عشره و مافوق مایه است و متمیز در آنجا منصوب مفرد باشد چنانکه دانسته شود و متمیز کم خبری مجرور باشد باضافه و گاه مفرد باشد همچنانکه در عدد کثیر چون مایه رطل و گاه جمع هم چنانکه در عدد

۱. کلاهما یقع مرفوعا و منصوبا و مجزوا فکل ما یقع فعل فمرفوعا و منصوبا
 کان منصوبا معمولا علی حسبه و کل ما قبله حرف جر او مضاف فمرفوعا و لا
 فمرفوع مبنی علی ان لم یکن ظرفا و خبرا ان کان ظرفا

تذیل چون ثلاثه رجال و داخل می شود و کلمه من در مسیز مرد و روح آن مسیز مجرور باشد بمن زیر که
 حرف جر اگر چه زائد باشد الفا بنا شده و کم استفهامی و خبری مرد در اصد و کلام است اما استفهامی
 را از جهت آنکه دلالت میکند بر نوعی از انواع کلام که آن استفهام است پس تقدیم او در صدر
 کلام واجب شود و اول امر تا نوع کلام معلوم گردد و مخاطب را دغدغه نشود و اما کم خبری را یا از جهت
 آنکه او مشابست با کم استفهام دارد و یا از جهت آنکه او دلالت میکند بر اثبات تاثیر کم و او را کم
 خبری از برای آن گفته اند که مابعد وی خبر است اگر چه او از برای اثبات تاثیر است چنانکه گویی کم
 رجل عذبی با مرد که بنزدیک من است پس حصول رجل نزدیک متکلم بطریق خراست اما
 استیکار او در رجل را بطریق اثبات است و این نیز نوعی است از انواع کلام ام کلاهما یقع الخ ش
 هر یک از کم استفهامی و خبری گاه مرفوع است گاه منصوب و گاه مجرور پس هر کم خبری
 یا استفهامی که بعد از فعلی باشد که آن فعل مشتغل نیست از عمل کردن در و بصیر او یا
 متعلق بصیر او یعنی آن فعل بصیر او را یا متعلق بصیر او را منصوب نگارند انیده است بران قیاس
 که در ما انهم عالم علی شریطه التمسیر معلوم شد آن کم در محل نصب باشد و معمول آن فعل
 باشد بر آن وجهی که آن فعل اقتضا کند معمول بران وجه خواهد بود پس شاید که مفعول بر باشند
 چنانکه گویی کم رجلا ضربت و کم رجل ضربت و شاید که مصدر باشد چنانکه گویی کم ضربت ضربت و کم
 ضربت ضربت و شاید که کم ظرف باشد چون کم یم صمت و کم یم صمت و هر یکی که پیش وی حرف
 جر باشد یا اسمی باشد مضاف بوی آن کم مجرور را مکمل باشد بان حرف عریان مضاف چنانکه گویی
 بکم رجلا مررت و بکم رجل مررت و غلام کم رجلا ضربت و غلام درین مثال
 منصوب باشد که مفعول بر ضربت است و بواسطه تقدیم حرف جر و مضاف صد رات کم
 یا طالع نشد زیرا که جار یا مجرور و مضاف یا مضاف الیه بمنزله کلمه واحده اند پس معنی
 استفهام را پیش از حرف جر و مضاف تقدیم بیز باید کرد گویا چنین گفته اند مشرین رجلا مررت ام
 نشین و غلام مشرین رجلا ضربت ام غلام نشین و هر یکی که نه چنین باشد یعنی بعد از اینچنان فعلی که
 مذکور شد باشد و پیش از حرف جر و مضاف نباشد آن کم مرفوع باشد و عینا اگر آن کم بمعنی
 ظرف نباشد مرفوع علی الاطلاق باشد خواهد بود و فعلی باشد مشتغل از و بصیر او یا متعلق بصیر
 او چنانکه گویی کم رجلا ضربت او ضربت غلام کم رجلا ضربت او ضربت غلام و خدای اسمی باشد
 نکره چون کم درهما مالک یا ظرفی باشد چنانکه کم درهما مذهب یا اسمی باشد مذهب چنانکه کم درهما
 لک در جمیع این مواضع کم در محل رفع است مبنی است و مابعد او خرا و مذهب سیویه و
 در مذهب دیگران در مثل کم درهما مالک کم در محل رفع است که خبر مذهب است و مالک مرفوع

اه دكذالك اسماء الا متفهام ام والشرط ۲ وفي مثل كم همة لك يا جريو
وخالة ثلثة اربعة ۳ وقد يحدف في مثل كم مالك وكم ضربت ۴ الظروف
منها ما قطع من الاضافة كتبيل وبعد واجري مجواه لا غير وليس غير
وحسب ومنها حيث ولا يضاف الا الى جملة في الاثرو منها اذا لامصة قبل وفيها
معني الشرط ولذالك اختير بعد ها الفعل وقد يكون للمفاجاة فيلزم المبتدا
بعد ها ومنها اذ للماضي ويقع بعد ها جملتان

احت که مبتدا است بران قیاس که در من ابوک است شد مذکور درین کتاب مذکور
احت و کم معنی ظرف باشد مرفوع شود بآنکه خبر مبتدا باشد و مابعد وی مبتدا بود چنانکه کم یو ما سفق
و کم یو ما میابک ام و کذلک الخ شفا استقام و شرط همچون کم است در وجه اعراب بص
اگر بعد ازین اسماء فعلی باشد که مشغول نباشد از عمل کردن درین اسماء بصمیر اسماء یا متعلق
ضمیمه آن اسماء منصوب باشد بآنکه مفعول آن فعل اند چنانکه گویی من ضربت ای ای شخص
ضربت و من تضرب تضرب ای ای شخص تضرب اضرب بس اگر من مفعول شرط باشد
که اقرب احت مفعول جزا محذوف باشد ای ای شخص تضرب اضرب و اگر او را مفعول جزا اگر دانی
مفعول شرط محذوف باشد ای ای شخص تضرب اضرب اگر پیش ازین اسماء حرف جری یا مضامنی
باشد آن اسماء مجرد در السکون باشد چنانکه گویی بس مررت او غلام من ضربت و غلام درین
موضع مفعول ضربت باشد چنانکه گویی بس تمر را مر و غلام من تضرب اضرب و اگر هیچ کدام ازین
دو قسم که مذکور شد نباشد آن اسماء مرفوع السکون باشد چنانکه گویی من عد که و من ابوک
بر مذهب سیویه ۲ م و فی مثل کم همة لك الخ ش در مثل تمیز این بیت یعنی در لفظ عمه بر سه وجه
جایز است یکی نصب بر آنکه کم استقامی باشد دوم جر بر آنکه کم جری باشد و بر هر دو تنه بر کم
در محال رفع باشد بآنکه مبتدا است و جماد فاعله حاجت علی عشاری خبری باشد سوم رفع بر آنکه
مسمیز کم محذوف باشد ای کم مره او که طبعه و در آن محذوف نصب و جر جائز باشد بنا بر آنکه کم
استقامی احت یا جری و علی التقدیم کم منصوب السکون باشد بمصدری یا ظرفی و عمه مرفوع
باشد که مبتدا است و لک صفت و بیست و جماد فاعله حاجت خبر این مبتدا است و حیثه لفظه اعمه مسمیز کم
نباشد چنانکه در حالت نصبی و جری بود و خاله و فاعله تابع لفظ عمه اند و در رفع و نصب و جر ادل
بعطف و دوم بر صفت و این بیت از فروق احت که بجز کرده است جریر را بآنکه قبیله پدر و مادر
دی خدمت گار فروق بوده اند و در لفظ علی اشارت است بآنکه فروق که ایت داشته است خدمت گاری
ایشان را بواسطه خدمت ایشان ۳ م و قد یحدف فی مثل کم مالك و کم ضربت ۴ و کم ضربه
که مسمیز کم انداخته شود چنانکه گویی کم مالك و کم ضربت ای کم درهما او در هم مالك و کم ضربه
او کم مره او مره ضربت ۴ م الظروف و منها الخ ش چون اکثر ظروف معرب اند اندکی از این
مربی احت ازین جهت در ما تنعیم گفت و بعض الظرف و اینها بآنکه الظرف و اشارت کرد بان

۱ * و منها این و اننی الممكن استغناء ما و شرط و متنی که زمان قبضه را بیان می‌کند
استغناء ما و کیف الحال استغناء ما و من و منق بنعنی اول المدق و فیلهما المنقرون
المعرفة و بمعنی جمیع المدق فیلهما المنقرون بالعدد و قد یقع المصدرا و الفعل
اوان فیکد زمان مضاف و هو مبتدأ او ما بعده و خبر و خلافاً لاجاج

عروف مبنیه و از جمله ظروف مبنیه آن ظرفیت که مقطوع شده باشد از اضافت با آنکه آن ظرف مقصود
اضافه است و چون مضاف الیه محذوف گردد و منوی باشد بحسب معنی آن ظرف مبنی گردد و سبب
مشابهت او با حرف در احتیاج بغیر که آن مضاف الیه و است و هرگاه که مضاف مذکور باشد با وی احتیاج
در غایت قوت نباشد و محذوف شود علی الظرفیه چنانکه گویی جرئت قبل از او بعد یا مجز و رشود بحرف
چنانکه گویی جرئت من قبل و من بعد اما چون مضاف الیه محذوف نشود و در معنی مراد است احتیاج
آن ظرف بان مضاف الیه قوت گرفت پس او مبنی گشت بر حرکت همه تار که بنای وی مخالفت حرکت
اعرابی باشد و ازین قبیل است نه الامر من قبل و من بعد ای من قبیل و ک و من بعد ذلک و گفتیم
که مضاف الیه باید که منوی باشد که اگر محذوف باشد سبب مشابهت یا آن ظرف معرب باشد بحال خود چنانکه شاعر
گوید فساخ لی الشراب و کنت قبلاً * کاد افص بالها الفرات * و برین بقیاس حال جهات است چون
قدم و امام و خلف و پیش و یسار و قوق و تحت و لفظ غیر که مضاف الیه وی انداخته شده است
در لا غیر و طیس غیر و لفظ حسب که مضاف الیه وی نیز انداخته باشد در مثل نحسب جاری مجری ظرف
مقطوع اند در بنا بر ضم از جهت مشابهت و حذف مضاف الیه با کثرت استعمال هم چون ظروف مقطوعه
و از جمله ظروف مبنیه لفظ عیث است و او از برای مکان نسبتی است که در جمله باشد و ازین جهت
غالباً مضاف با جمله باشد و از جهت احتیاج وی بحرف مشابه حرف است و مبنی است بر ضم و هرگاه که او را
اضافت نمایند بکنند چنانکه شاعر گوید اما تری حیث سهیل طالما شاید که معرب سازند زیرا که حالت بنا اضافت
با جمله بود که مبنی الاصل است و شاید که غایب اضافه با جمله اعتبار کنند و در اینجا نیز او را مبنی دارند و تمام
بیع اینست و بنجم یعنی کالشهاب ساطعاً و از جمله ظروف مبنیه کلمه اذا است و او از برای زمان مستقبل
است و متضمن معنی شرط است غالباً و ازین جهت مبنی است و فعل بعد از وی مختار است چنانکه
در ناظم غامد علی الشریطه التفسیر معلوم شد و گاه باشد که کلمه اذا ازیهو مقابلات باشد چنانکه
گوئی خرجت فاذا السبع و اوقت اسی خروجت مقابلات زمان و قوف السبع که با هو مذرب
الزجاج زیرا که اذا امر و او زمانیه است او مکان و قوف السبع که با هو مذرب السمر و چه اذا امر و او
مکانیه است و بعد از اذ مقابلات مبتدأ لازم است غالباً تا فرق باشد میان اذ مقابلات و اذا شرطیه
و اذ مقابلات بجای کلمه فاذا نفع می شود و جواب شرط چنانکه معلوم شود اشیاء و از جمله ظروف
مبنیه کلمه اذا است از برای زمان ماضی و بعد از وی دو جمله یعنی فعلیه و اسمیه واقع شوند و سبب
بنادوی آن است که وضع اولی چون وضع حرف است هم چون کلمه من و هل و نظائر آن هم و منها این
المنح من از جمله ظروف مبنیه این دانی است انهر ای مکان جهت است و سبب بنادوی یا شرط چنانکه گویی

۱۰۰ اسماء العدد ما وضع لكمية لاجاد الاشياء اصولها اثنتا عشرة كلمة واحدة الى
 عشرة وما تفر الف نقول واحد اثنان وثلاث واثنا عشر الى عشرة ثلاث
 الي عشر واحد عشر اثنا عشر واحد على عشرة اثنا عشر ثلث عشرة وثلثة عشر الى
 تسعة عشر وثلث عشرة الى تسع عشرة وتسمى تكسر الشين في المونث و عشرون
 واخواتها فيهما واحد وعشرون احدى وعشرون ثم بالعطف بلفظ ما تقدم الى تسع
 وتسعين ومائة والف ومائتان والفان فيهما ثم بالعطف على ما تقدم وفي ثمانين
 عشرة تم الياء و جازا سكانها رشدها بفهم النون

باشد چون زيد که نام دو کس باشد زیرا که زید درین صورت متبادل غیر نیست لیکن یک وضع
 نیست بلکه بدو وضع است بخلاف انا و انت و هذا و الرجل که یک وضع متبادل امور متعددند
 چنانکه دانسته شود در کتب دیگر انشاء الله تعالی و اعراب معارف بقول جمهور معمرات است
 زیرا که در ضمیر متکلم هیچ استنباه نیست پس اعراب معارف ضمیر متکلم باشد و بعد از ان ضمیر
 مخاطب و بعد از ان ضمیر غائب و بعد از ان اطلاق و بعد از ان مسمیات و مضاف بهر یک از اینها در مرتبه
 مضاف الیه خود است و بعضی گفته اند که اعراب معارف علم اشخاص است که یک وضع متبادل
 نیست الا یک چیز را بخلاف معمرات و مسمیات معارف که یک وضع متبادل امور متعددند و بعضی
 گفته اند که اعراب معارف اسم اشارت است که معنی و معنی بلفظ و حس معلوم است و مذہب
 اول اظهر و اشهر است و صرف بند او را مقدم معلوم شد چنانکه گوئی یا رجل و قصد شخص
 مدین کنی و صرف بلام یا از برای جنس باشد چنانکه گوئی الرجل خیر من المرأة یا از برای استغراق
 باشد چنانکه ان الانسان لقی خسرالا الذین امنوا و عملوا الصالحات یعنی همه آدمیان در زیارتکاری
 اند الا آنکه ایمان آورند و عمل صالح کرد وند یا از برای عهد چنانکه گوئی طاعتی الرجل و قال الرجل و
 در مضاف یکی از اینها شرط است که اضافت معنوی باشد زیرا که اضافت لفظی مفید تعریف
 مضاف نیست و نگاره آن اسمی است که موضوع شده باشد از برای شئی نامیین چون رجل و امرأة و
 انسان و فرس ام اسماء العدد الخمس از جمله اصناف اشیاء است و این اشیاء را احکامی
 چند خاصه است پس ازین جهت ذکر کرد و گفت که اسماء عدد اسمی چندند که موضوع شده اند
 از برای بیان کمیت اجاد اشیا یعنی از برای بیان چند اجاد اشیا چنانکه گوئی ثلثة رجال تا معلوم
 شود که اجاد رجل سه است و بنا بر این که گفته شده در تفسیر اسماء عدد و احاد ایشان از اسماء عدد
 باشند زیرا که در جواب کم واقع شده و چنانکه گوئی کم و جلا عنک فتقول واحد اثنان و بعضی
 از اهل حساب در عدد بیت واحد و اثنان طاف کرده اند و اصول اسماء عدد و احاد و کلمه
 است یکی تاده و جمع و هزار و دیگر مراتب اعداد و ازین دو کلمه باخود معنی شود با ترکیب
 عطف یا عطف یا بصیغه تثنیه و یا بصیغه جمع قیاسی یا غیر قیاسی چنانکه مشروران و خواست بندگان

و مميزات الثلاثة الى العشر و مطلق من مجموع لفظ او معنى الالف الثلاثة الى تسعمائة
و كان قبيلها مئات او مئتين و مئتين واحد عشر الى تسعة و تسعين منصوب مفعول ثان
من مئة مائة و الف و تثنيتها و جمعه مفعول من مفعول ۲ و اذا كان المعدود هو ثلثا اللفظ
منه كرا و با لعكس فوجهان و لا يجوز ا حده و اثنان استغناء بلفظ التمييز منهما مثل
رجل و رجلان لا فائدة النص المقصود بالعدد

و در همه مراتب نا محصور ام و مميزات الثلاثة الف نش چون الفاظ اعداد موضوع اند از برای معانی معیّنه
هر دی لیکن اجناس که آن معانی عددی بدان تعلّق دارد مبهم است و الفاظ عددی بر آن اجناس
علی التعمین دلالت نمی کند پس لاجرم احتیاج افتاد در آن الفاظ بتمیز از برای تعیین جنس مثلا عشرون
معنی عددی دی بست است علی التعمین و در اینجا ابهامی نیست لیکن ابهام در آن است که
این بیست از چه جنس است رجل است و یا امرأة یا کتاب است یا غیر آن پس ناچار شد
عشرون را از تمیزی ازین جهت شروع کرد محض در بیان مراتب اعداد و اتیاده از ثلثه که و زیرا که
واحد و اثنان با تمیز جمع نمی شوند چنانکه معلوم گردد و تمیز ثلثه تا عشره مجزواست و مجموع اما بحر
از جهت اختلاف عدد و یا بعد و دو اما جمعیت از جهت رعایت مطابقت لفظی یا معنی با آنکه در عدد کثرت
پیدا نیست و این جمعیت شاید که بحسب لفظ باشد چون ثلثه رجل و شاید که بحسب معنی
باشد چون ثلثه و تفرّد این قاعده که در ثلثه و اخوات وی گفته شد مطرّد است الا
در وقتی که تمیز اینها مائة باشد که آنجا تمیز مجزواست و مقدّم چنانکه گوی ثلثه رجل و ثلثه
امراه و سبب آن این است که تا اجتماع تأیید نشود در مثل ثلث مائت امراه پس
اگر ثلث مائت امراه گوی اجتماع تأیید نشود در انظی که هم چه گفته و احد است و سبب دیگر
این است که مائة دلال است بر عدد کثیر پس ازین جهت او را مفرد آوردند و قیاس آن بود که
ثلث مائت گویند یا ثلث مائتین لیکن این قیاس متروک است و تمیز احد عشر تا تسعة و تسعين منصوب است
و مفرد ترک جمع کردند چنانکه کثرت عدد و مقصود بیان جنس بود و آن از مفرد حاصل می شود و عدد را
اضافه نکردند اند با تمیز بلکه تمیز را با اصل خود را کردند که ان نصب اعت زیرا که اضافت تغذری
دارد و اما در احد عشر تا تسعة عشر از جهت آنکه تاوین در معنی مقدّم است که در اصل احد و عشر بود
است و اما در عشرون رجلا و مائت و دی از جهت آنکه این فون فون جمع نیست بلکه شبیه فون
جمع است پس اگر اضافت کرده شود این فون را بتوان انداخت و توان اثبات کرد و تمیز مائة
مجزواست باضافت چنانکه در ثلثه دانستی و مفرد است از جهت آنکه چون عدد بسیار شد در تمیز
اکتفا کردند بمفرد از برای بیان جنس و رعایت مطابقت نکردند و همچنین است حال الف و حال تشیه
مائة و الف و حال جمع الف پس گوی مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و مائت
رجل و مائت امرأة و الف رجل و الف امرأة و آلاف رجل و آلاف امرأة در تشیه فون افتاد
باضافت ۲ و ان اكان المعدود و النسخ هر گاه که معدود بحسب معنی مونت باشد و بحسب لفظ

۱۰ و تقول في المفرد من المتعدد بما مبتدأ تصغير العاني والثانية الى العاشور
والعاشرة لا خير و باعتبار حاله الاول والثاني والاولى والثانية الى العاشور
والعاشرة والحادى مشور والحادية مشورة والثاني مشور والثانية مشورة الى
التاسع مشور والتاسعة مشورة ومن ثم قيل في الاول ثالث اثنين اى مصبور هما
ثلاثة من ثلثتهما وفي الثاني ثالث ثلاثة اى احدهما و تقول حادى عشر احد عشر على
الثاني خاصة وان شئت قلت حادى احد عشر الى تاسع تسعة مشور فيعرب الاول

مذكر چنانكه شخص و اشخاص را بر نسوة اطلاق كنى آنجا دو دو ج جائز باشد پس اگر رعايت لفظ كنى
گوئى ثلثة اشخاص من النساء و اگر رعايت معنى كنى كوى ثلث اشخاص و هرگاه كه لفظ معدود و مونث باشد
و معنى مذكر چنانكه النفس را بر ذكر اطلاق كنى آنجا نیز دو دو ج جائز باشد پس گوئى ثلثة النفس من الرجال
بنا بر رعايت معنى و ثلث النفس من الرجال بنا بر رعايت لفظ واحد و انبان كه از مراتب اعداد اند
ایشان را تمیز نیست پس ناگزیند واحد را جل از جهت آنكه آنچ تمیز ایشان خواهد بود دلالت میکند
بر جنس و بر تعیین آن عدد كه مقصود است بى اشتباه مطابقا جل دلالت مى كند بر جنس و بر وحدت
در جان دلالت مى كند بر جنس و اثنيثیت پس ازین جهت درین دو موضع عدد را با تمیز جمع نشود
بطریقه تمیز چنانكه در سایر اعداد است لیكن هه درین دو موضع صفت موكده تمیز توان ساخت
چنانكه آل واحد و الهین اثنين ام و تقول في المفرد من المتعدد النج و شایع چون حال اوصای
عدد كاشوف و ظاهر گشت از ما تقدم این زمان شروع كرد و بیان اسماء هر مفردى از متعددى
كه معروض احد ادا اند و بدانكه این اسماء بدو معنى مشتمل اند یکی بمعنی تصحیر یعنی گمراهندى عدد
كثیر اند بیک مرتبه با عددى كه آن اسم از مشتق باشد مثلاً ثانی كه مشتق از اثنين است معنى دى
باعتبار تصحیر این است كه دو گردانده ايكى دین بحقیقت اهم فاعلى است كه مشتق از ثنیثیت یعنی دو
گردانند ميكى را و برین قیاس است حال ثلث و اخوات وى تا عاشر و پس زیرا كه این
اسماء را افعالى چند هستند بمعنی تصحیر كه این اسماء از ان افعال مأخوذ اند چون ثلث
و ربعت تا عشرت و ابتدای این اسماء بمعنی تصحیر از ثانی است نه از واحد زیرا كه كثر از
واحد عددى نیست تا تصحیر او با واحد متصور گردد و درین اسماء تمیز كیر و ثانیث بر قاعده تمیز كیر و ثانیث
اسم فاعل است پس در مذكر گوئى الثانی و در مونث الثانية تا العاشرة و این اسماء را باین معنى
هرگاه كه اضافت كند با عدد نشاید كه مضافه الیه ایشان آن عددى باشد كه این اسماء مشتق
اند از آن عدد و نشاید كه عددى باشد زائد بر آن عدد مشتق مگر زیرا كه معنى تصحیر ممكن نباشد پس
گویند باین معنى ثالث ثلثه و لا ثالث اربعه بلكه اضافت ایشان با عددى باشد اقلی بیک عدد و مرتبه
مشتق منه پس گویند ثانی واحد و ثالث اثنين و رابع ثلثة كقولك تعالى ما يكون من خودى ثلثة الاله
را بعمم و لا خصصه الاله و صادم دوم بمعنی حال آن مفرد از متعدد و ابتدا این اسماء از واحد است
لیكن چون واحد مستعمل در عدد است بجای ادوات برای متعده لفظ اول استعمال كوده اند پس

الف المذکوره المونث ۲ المونث مافیه علامه التانیث لفظا و نقدا

گوئی از برای مذکر الاول و الثانی و اخیر برای مونث الاولی و الثانیة الی العاشرة و العاشرة و این اسم از ثانی تا عاشر اگر چه تعینیت اسم فاعل اندلیکن بتعینیت اسم فاعل یستفید و منتهی فعل که حد و ث است در ایشان نیست و ایشانرا عمل نصب باشد همچنانکه در معنی تصحیر بود کذولک

فیه اثالث اثنتین و اضافت الین اسماء باین معنی باعدی باشد مساوی آن عدد که این اسم مأخوذ از آن چنانکه گوئی ثانی اثنتین و شاید که اضافت ایشان باعد و اول باشد لیکن اضافت باعد و اکثر جائز است اگر چه اضافت با مساوی اکثر و اکثر است پس جائز است که گوئی هئا و حره عشرة اولها کذا و ثانیها و ثالثها کذا یعنی متعدد دی از آن ده که در مرتبه اول است یا دوم یا سوم و علی هذا التیالیس و چون از عشرة در گذشته اسماء مفردات از متعددات باعتبار حال باشد به باعتبار تصحیر زیرا که در احد عشر و مافوق او هیچ فعلی نیست که از و معنی تصحیر پیدا شود و اما اسم متعدد از آن مأخوذ گردد بطریق اسم فاعل بمعنی تصحیر پس از برای مفردی از متعدد دی مافوق العشرة گوئی از برای مفرد مذکر الحادی عشر تذکر هر دو جزو از برای مونث الحادیه عشرة بتانیث هر دو جزو الی التامع عشر و التامع عشرة و هر دو جزو بمعنی باشد همچنانکه در عدد و چون خواهی که اسم متعدد دی را که مأخوذ است از احد عشر و اخوات دی اضافت کنی باعدی باید که آن عدد مساوی عددی باشد که اسم آن مفرد از آن عدد مأخوذ باشد پس گوئی حادی عشر احد عشر از برای مذکر و حادیه عشره احدیه عشره از برای مونث الی تامع اعشره عشره و تامة عشره و سبع عشره و جائز باشد که عشرة را از اسم آن متعدد بیندازی زیرا که در اسم عدد مذکور است و دلالت می کند بروی وج جز اول از اهم متعدد و سرب سازی زیرا که ترکیب که سبب بنا بود یا غنی نماید پس گوئی مرث ثالث ثلثه عشره * المذکوره المونث * مشابهت کیر و تانیث از خلاص اسم است همچون تعریف و تنکیر و اطلاق تنکیر بر فعل و جماد بطریق مجاز است و تا تانیث در مثل فعلیات از برای دلالت است بر تانیث فاعل پس آن تانیث بتعینیت راجع است با فاعل و همچنین است قول که از برای غائب مونث است ۲ م و المونث مافیه علامه التانیث الی الخ و مونث عبارت است از آن اسمی که در وی علامت تانیث باشد لفظا یا تنقیدا و علامت تانیث الی است مبروده یعنی الی که زائد باشد و بعد از وی همزه باشد از این چون حمراء و صحراء و ما الی مقصوره باشد یعنی الی زائده که بعد از وی همزه زائد باشد چون حمراء و صحراء و ما الی در کساء و رداء و در العباء و ما الی علامت تانیث نیست و این دو علامت در اسم مافوق ظا باشد نه مقدره و علامت سوم تا است زائد در آخر کلمه و این علامت شاید که موقوف باشد چون ضارب بر ضارب و غلبه و غلبه و شاید که مقدره باشد چون زینب و هند و چون همین و حنظل و در لیل بر تنقید بر تنقید و همین که ثانی است نیست که در تصحیر ظاهر شود چون سید و عقیقه و در زینب و عقیقه که زائد اند در ثانی از جهت قیاس بر ثانیات

۱۰ و الحمد لله بخلافه و ملائحته التاء و الالف مقصودا و ار مده مدله و هو حقیقی و لفظی
 فالحقیقی ما بان انه ذکر من الحيوان كما هو اللفظ و ناقه و اللفظی بخلافه كظلمه و عین
 ۳ و اذا ائتمد اللفظ فبالا و انت فی ظاهر غیر الحقیقی بالضمیاء و حکم
 ظاهر الجمع غیر الهمد کرا السالم مطلقا حکم ظاهر غیر الحقیقی و ضمیر اللفظین
 غیر الهمد کرا السالم فعلت و فعلوا و النساء و الا یام فعلت و فعلن

در تدویر ایشان تا ظاهر نشود بنا بر آنکه حرف چهارم قایم مقام تا صفت و نانکه در باب ما لا ینصرف
 اشارتی بان رفته و تارا از علامات تانیث مقدم داشت زیرا که همد و در تانیث است ۱۰ م و الهمد کرا
 الخ مش و مذ کرا نیست که در وی علامت تانیث نباشد نه افتاد و نه تفدیر ۳ م و هو الحقیقی
 و لفظی فالحقیقی الخ مش مونث بر دو قسم است یکی حقیقی و آن اثنی است که در مقابل وی ذکر
 است از حیوان چون امراة و ناقه و در وی الفت مبد و ده باشد چون حمراء که صفت امراة باشد و یا
 مقصوره باشد چون حبلی و یا تا باشد لفظا چون ضارب یا تفدیرا چون هند و زینب و دوم لفظی و آن
 مونث است غیر مونث حقیقی خواه در الف مبد و ده باشد چون حمراء که صفت شیر باشد یا
 مقصوره باشد چون بشری یا تا باشد لفظا چون عرفة و ظلمه یا مقدم چون عین و عفره و لفظی در این
 موضع مقابل حقیقی است و در باب ما لا ینصرف لفظی و مقابل مبنویت و مونث معنوی آنست
 که در وی تامه را باشد خواه مونث حقیقی باشد چون هند و خواه غیر حقیقی چون عین و عفره
 و مراد از لفظی و لا ینجما آنست که تا در وی مفعول باشد خواه مونث حقیقی باشد چون امراة و
 فماربة یا غیر حقیقی چون ظلمه و عرفة ۳ م و اذا ائتمد الخ مش هرگاه که فعل مسند شود
 یا ظاهر مونث حقیقی یا با ضمیر وی و الحاق علامت تانیث بفعل واجب است پیش
 مصنف چون جاءت امراة و امراة جاءت و بعضی گفته اند که اگر فاعل باشد میان فعل و میان
 ظاهر مونث حقیقی ترک تانیث جایز باشد چون جاء الیوم امراة و هم چنین اگر مونث حقیقی
 آدمی باشد ترک تانیث بی خامه نیز جایز باشد چوی سار الناقه و اگر فعل مسند شود با ضمیر
 مونث لفظی تانیث فعل واجب باشد چنانکه گوئی الشمس طلعت و جایز نباشد الشمس طلعت اما اگر
 احدا و کنی فعل را با ظاهر مونث لفظی توخیر باشی میان تانیث و ترک تانیث چنانکه گوئی طلعت الشمس و
 طلعت الشمس و هر جمعی که نیست خواه جمع مذکر حقیقی چون الرجال و خواه جمع مذکر غیر حقیقی چون
 الایام و خواه جمع مونث حقیقی چون نسوة و خواه جمع مونث غیر حقیقی چون غرات هرگاه فعل را احاد
 کنی بظاهر این جمعه جایز باشد تانیث فعل و ترک تانیث هم چنانکه در ظاهر تانیث غیر حقیقی گفته شد
 پس گوئی جاء الرجال و جاءت الرجال و مضی الایام و مضت الایام و قال نسوة و قلت نسوة و ظلت الغرات
 و ظلت الغرات و اسناد فعل با ظاهر این جمعه افزونی نکرده اند زیرا که جمع مذکر تا و یا جماعت است
 و جماعت مونث لایست یس حکم ظاهر این جمیع حکم مونث لفظی باشد و هرگاه که اسناد فعل

۱. المثنی ما لحق اخره الف اریاء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليستل
هني ان معه مثله من جنسه فالمقصود ان كانت الفه من واو و ثلاثي قلبت
واو والا فبالياء ۲. والممدود ان كانت همزته اصلية تثبت ۳. وان كانت
للتانيث قلبت واو

کمی با ضمیر این جمعها اگر جمع مذکر حقیقی باشد چون الک رجال پس انجا دو و ج جائز باشد یکی آنکه ضمیر مفرد
مؤنث اوری نظرتا دلیل جماعه و گوی الرجال جاءت و دیگری آنکه ضمیر جماعه مذکر فاعل اوری نظر
بامعنی و گوی الرجال جاء و النساء و الايام فعلت و فعلن و اگر جمع مذکر غیر حقیقی باشد چون الايام یا جمع
مؤنث حقیقی باشد چون النساء انجا نیز دو و ج جائز است یک آنکه ضمیر مفرد مؤنث اوری نظر بتا دلیل
جماعت و دیگری آنکه ضمیر جمع مؤنث اوری نظر بامعنی بنا بر آنکه جمع مذکر غیر حقیقی را حکم جمع مؤنث
داده اند پس گوی الايام مضت و مضین و النساء مضت و مشین ام المثنی ما لحق الفخ ش
تشبیه و جمع از خواص اسم است و در فعل تشبیه و جمع را جمع با فاعل است نه بانفص فعل و مثنی
آن اسمیت که لاحق شده باشد باغروی الفی و نون مکسوره و این در حالت رفعی است یا لاحق
شده باشد یا بی که ما قبلش مفتوح باشد و نون مکسوره و این در حالت نصبی و ظرفی است تا دلالت کند
آن لمحق یا آن لاحق بر آنکه یا آن احم است مثل او یعنی یکی دیگر از جنس او و این قید من جنسه
اشارات است بآنکه لفظ مشترک را باعتبار دو معنی تشبیه بتوان کرد زیرا که از یک جنس نیستند پس
نشاید که مراد از قرآن طهری و عیسی باشد بآنکه مراد دو طهر باشد یا دو حیض که از جنس یکدیگر نند و حال
مثنی در احم صحیح چون زید و یحیی بصحیح چون دلو و ظبی و نافس که در آخر ادیانیت باشد چون الغاضی
یا مقدر باشد چون قاض ظاهر است از ضمیر مثنی پس گوی زیدان و ظبیان و قاضیان در حالت رفعی و
در حالت نصبی و جری بجای الف یا نهاده شود لیکن در تشبیه اسمی که در آخر او الف مقصوره است
یا ممدوده بجای است و این جهت گفت و المقصور و مضانظ این است که هر اسمیکه در آخر او الف
مقصوره است اگر ثلاثی باشد و الفش منقلب از او باشد در تشبیه آن الف را رد کنند با و پس گویند عصوان
و حصون و اگر نه چنین باشد آن الف را رد کنند بیا یا پس اگر زیاده بر ثلاثی باشد خواه اصل آن الف و او
باشد چنانکه در ماهی خواه یا باشد چنانکه در اعی و خوا الف را و هیچ اصلی نباشد چنانکه در جباری بر جمیع
این تنادیر الف با بدل شود پس گوی ماهیان و ماهیین و اعییان و اعییین و جباریان و جباریین و
هم چنین اگر اسم ثلاثی باشد و الفش از یا یا مشربا الفش را هیچ اصلی نباشد در هر دو تفهیرا الف با یا
بدل شود پس گوی رحیان و رحیین و متیان و متیین در دو شخص که مسمی بانظمتی شوند ۲ م و الممدود
انکانت الفخ ش احم ممدود یعنی اسمیکه در آخر او الف باشد و بعد الف همزه اگر همزه وی اصلی
باشد و آن همزه در تشبیه ثابت شود پس در قرقران باید گفت زیرا که حق عرب اصلی آن است
انکانت التانث الف الفه انکانت التانث الف الفه انکانت التانث الف الفه انکانت التانث الف الفه انکانت التانث الف الفه

۱ * والافالوجیهان ۲ * و یحذف نونه للاضافة و حذف تاء التانیث

خصیان و الیان ۳ * المجموع مع ما دل علی احواد مقصود بهر وف مقنود

بنفیسر ما ۴ * فندھو تھو در کب لیس بجمع علی الاصح و ھو فلك جمع

چنانکہ در صحرا و صحرا و آن ہمزہ را در تثنیہ قلب باید کرد بواسطہ صحرا و آن و صحرا و آن باید گذشت
زیرا کہ ہمزہ از جنس الف است و حرف ثقیل است بس نشاید کہ در میان دو الف واقع شود
بأنکہ اعلی نیست و قلب بواسطہ اندہ نیز اگر داد در ثنیل مناسب دارد با ہمزہ تانیث *
۱ * م و ا لا فالوجیان * ش و اگر ہمزہ وی ز اعلی باشد ز ابرای تانیث آنجا دو در جایز باشد
یکی ابتداء ہمزہ بحال خود و دیگری رد باصل پس در کساء کساء ان و کساء ان جائز بود و در رداء
رداء ان ردایان ردایا باشد و عبارت مصنف رحمہ اللہ دلالت می کند بر آنکہ آن دو در یکی بتاء ہمزہ
است بحال خود بنا بر مناسبت با ہمزہ اعلی و دیگری قلب است بواسطہ در مثل رداء و رداء ان
باید گذشت ز ردایان لکن مشہور ردایان است بس بایستی کہ مصنف چنین گفتی والافوجیهان
بی الف و لام تعریف ۲ * و یحذف نونه للاضافة الخ شانون تشبیہ ہم جو تنوین مود است
با تفصیل پس مذ فوی در اضافت واجب بود ہم چنانکہ حذف تنوین و در تثنیہ تاء تانیث کہ در
آخر کلمہ است انداختہ نمی شود پس در قمرہ و شجرہ تمران و شجرتان باید گذشت لہذا در و
لفظ کہ حذف آن جائز است و آن لفظ خصیہ و الیہ است کہ حذف تاء تثنیہ ایشان است و حسب
جواز حذف آن است کہ این دو چیز از ہم جدا نمی شوند پس لفظ تثنیہ در اینجا بمنزکہ کہ کلمہ مفردہ
باشد و اثبات تانیث کہ آن باشد کہ تانیث در وسط کلمہ مفرد باشد و این معنی مناسب نیست
۳ * المجموع مع ما دل علی احواد الخ ش * دانستہ شد کہ تشبیہ و جمع از خواص اسم است
و در فعل تشبیہ و جمع راجع است با فاعل و مثل رجال را در اعطایان مجموع و جمع خوانند
ہمچنانکہ مثل رجطان را در ان اصطلاح مثنی و تشبیہ خوانند و جمع اسمی است کہ دلالت کند بر اعداد
متصوہ با حروف مفردہ بخوبی بانکہ تعبیری و در مادی علی احواد مقصودہ مثل قوم و ربط و ناس و از بعدہ
داخل است و تنقید بحروف مفردہ این اسما بردن رفت زیرا کہ این اسما مفردی نیست
کہ حرف آن مفرد در بین اسما باشد و لفظ بتغییر ما اشارہ است بأنکہ در جمعیعت اندک
تغییری میان جمع و مفرد وی کافی است چنانکہ انہ شود و ظاہر آن است کہ حرف جر و حرف
مفردہ متعلق است بدل بأنکہ ظرف معترض باشد یعنی آن اسم دلالت کند بر احواد متصوہ
در حالتی کہ متبیس باشد آن اسم بحرف مفردہ ۴ * فندھو تھو در کب لیس بجمع الخ *
شما بر این تنذیر لفظ جمع قمرہ نیست چنانکہ رکلام تنوین مشہور است بلکہ قمرہ جنس است
و متادل قلیل و کثیر است و قمرہ واحد این جنس است لفظ قمرہ دلالت بر احواد متصوہ میکند و ہمچنین
لفظ رکب جمع را کب نیست زیرا کہ معنیہ فعلان جمع معنیہ فاعل یا مراد است بس را ک

۱* وهو صميم ومكسور فالصميم لمن كسر و لمونث فانه كسر ما لحق اخره
 وار مضبوط ما قبلها ارياء مكسور ما قبلها رنون مفتوحة اي ل ملحق ان م م
 اكثر منه ۲ فان كان اخيرا قبلها كسر فحدث مثل قاضون وان كان اخره
 مقصورا حدث الالف ربق ما قبلها مفتوحا مل مصطفون ۳ و شرطه ان كان
 اسما فمن كسر ما لم يعقل وان كان صفة فمن كسر يعقل وان لا يكون افعلا
 مثل احمر حمراء ولا فعلا كفعلي مثل مكسر ان ومكسوري ولا مستويا فيه مغ
 المونث مثل جويوم وصبور و"بتاء التانيث مثل دلامة ويحذف نونند بلاضافة

مضر در کتب نیامده و در کتب در تفسیر جمع داخل نشود و لفظ فتاب و لفظ تجمان و اسمال آن تارة جمع است و تارة مذکر و در میان ایشان تفسیری است تفسیری دیگر اگر ضم فک مضر و چون ضم قنبل است و ضم فک جمع چون ضم اسد و کسره تجمان مضر و چون کسره کتاب و جمعا است و کسره تجمان جمع چون کسره رجال است * اما مضر و هر چه حییم و مکرر فالصدهیم الخ ش و جمع برد و قسم است یکی صحیح که از پیاده واحد در وی سلامت باشد و دیگری بکسر که از پیاده واحد در وی مشکوک باشد و جمع صحیح برد و قسم است یکی از برای مذکر و دیگری از برای مؤنث و جمع صحیح مذکر آن اسمی است که لاحق شده باشد با خروی و او ای که ماقبل وی مصموم است و نون مفتوحه در حالت رفعی یا لاحق شده باشد با خروی یا ای که ماقبل وی مکسور است و نون مفتوحه در حالت نصبی و جری چون زیدون و زیدین و مسلمون و مسلمین تا دلالت کند بر آنکه با او است اکثر از و م فانکان آخر و یاء الخ ش اگر اسمی که در آخر وی یای باشد و ماقبل او مکسور خواه آن یا مذکور باشد چون القاضی و الداعی و خواه مفعول چون قاض و داع چون آن اسم را جمع سلامت مذکر کند آن با ساقط شود و چنانکه القاضون که اصلش القاضیون بود ضم بر یا ثنیل بود و ماقبل داد مذکور از سبب حرکت ماقبل یا بالفتای ساکنین بینه تا دو همچنین است حال قاضون که اصلش قاضیون بود و درین قیاس است حال نصیری و جری چون القاضیین که القاضیون بود کسره بر یا ثنیل بود بسبب اجتماع دو کسره و دو یا حرکت یا را انداخته یا بالفتای ساکنین بینه تا دو و اگر اسم منصوب باشد یعنی در آخر وی الف باشد یا مقدر چه مصطفی و مجتبی و مترضی یا مفعول چون المصطفی آن الف بالفتا ساکنین ساقط شود پس گوئی مصطفون و مصطفین و شاید که گوئی اصل مصطفین و مصطفیین به دیار متحرک بود و ماقبل وی مفتوح پس قاص که در مذالفت و بالفتا ساکنین بینه تا دو و ماقبل او و یای جمع درین صورت مقصور که گفته شد بر فتح باقی ماند پس آنکه گفتیم که ماقبل یا مکسور اعم است از آنکه در حال باشد یا در اصل بوده باشد م ۳ و شرطه فانکان اسم الخ ش آن اسمی که او را جمع سلامت کند و او و نون یا یا و نون یا اسم محض باشد یا صفت باشد اگر اسم محض باشد خروی در صحت این جمع است و اول آنکه مذکور باشد یعنی در تانیث

در وی نه مفعول باشد نه مقدر پس مثل طلحه و حمزه را این جمع سیامت بگنجد اما مثل و در قاف و حمراء
که علم مذکور واقع شود شاید که او را این جمع کنند چنانکه در قاف و و حمراء و ن بنا بر آنکه علم تانیث
تا است نه الف پس تا مانع باشد از این جمع که از برای مذکور است بخلاف الب که مانع نیست دوم
آنکه علم باشد پس مثل رجل را که مذکور اولی العقل است این چنین جمع نکنند و رجلون بگویند بنا بر
آنکه علم در تانیث معنی اتوی است از احم جنس پس این جمع را که اشرف جموع است تخصیص کردند
بعلم حیوان آنکه از اولی العقل باشد پس احوج و لا یعنی را که از اعلام مفرص اند این چنین جمع نتوان
کرد از جهت آنکه اولی العقل اشرف اند از حیوانات دیگر پس این جمعی که اشرف است در سایر
اعلام حیوانات مستحسن نباشد و اگر صفت باشد شرطی در صحت این جمع چند چیز است از جمله آن است
که آن صفت مذکور باشد از اولی العقل پس ضارب و مضروب و حصن را که صفت انسان
باشد جمع بر ضاربون و مضروبون و حصنون توان کرد و مثل ضارب را اگر چه صفت غیر انسان
باشد این چنین جمع روا نباشد و از جمله شرائط آن است که آن صفت که مذکور از اولی العقل است
افعال فعلیه نباشد چون احم که او را احمون جمع نگانند تا فرق باشد میان وی و میان افعال تفضیلی
که او را این جمع کرده اند چون اعلون و انضاون و خاکس نگارده اند زیرا که افعال تفضیل اشرف
است و اقوی اصحت در وصفیت بنا بر دلالت بر زیاده و از جمله شرائط آنست که آن صفت که مذکور
و از اولی العقل اصحت فعلیه نباشد مثل عطشانون و سکرانون بگویند تا فرق باشد میان وی
و فعلان فعلیه مثل مذمان که در وی مذمانون گویند عکس نگارده اند بنا بر آنکه فعلان فعلیه اصل است
در طریق فرق میان مذکور و مونث که تمامی باشد و از جمله شرائط آنست که آن صفت که مذکور از
اولی العقل اصحت با مونث مساوی نباشد در لفظ چنانکه در فعل بمعنی مفعول می باشد پس در
جریح در رجل جریح جریحون بگویند زیرا که چون در مفر و حیای مذکور و مونث نفر می نیست چنانکه گوئی
رجل جریح و امراه جریح پس یا اگر در مذکور جریحون جائز باشد و این صیغه را بر مونث اطلاق
جستوان کرد پس در مونث جریحات باید گفت و ج در جمع که فرع مفر و اصحت فرق شود میان مذکور
و مونث پس فرع را بر اصل مزیتی باشد و فرع مخالف اصل باشد چنانکه در مفعول بمعنی فاعل
می باشد پس در عبور در رجل عبور و عبورون نتوان گفت و همچنین در مفعول که صیغه مبالغه
است مذکور و مونث در و یکسان اصحت این جمع در و روا نباشد پس در مفعول مضاف چون شاید گفت
و علت همان است که در جریحون گفته شد و از جمله شرائط آن اصحت که آن صفت که مذکور از اولی العقل
اصحت در وی قاف تانیث از جهت مبالغه نباشد چنانکه در طلحه و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف
اصحت اما از جهت لفظ در وی تانیث که علم تانیث اصحت وجود اصحت پس جمع اشرف که از خواص است مذکور
است در جمله و از جهت مبالغه نباشد و چون جمع مفعول شود و در افعال چنانکه نون تانیث اعلام و قد شد فیه

۱* و المونث ما لحق اخره الف وتاء و شرطه ان كان صفة وله مذکر فان يكون
مذکره جمع بالوارد التون فان لم يكن له مذکر فان لا يكون مجرور اكهائض
والا جمع مطلقا ۲ جمع التکسیر ما تغير بناء واحدة کرجال وافر اس جمع القلة
افعل و افعال و فاعلة و فاعلة و ما معدا انك جمع کثرة

و چند الفاظ این علانت مذکر جاری است بآنکه شرائط گذشته درین الفاظ موجود نیست چون
ارضون و سنون و ارضین و سنین و قاون و قلیین و ثبون و شیین و حرون و حرمین و اوزون و اوزین
پس این جمع درین الفاظ بطریق شد و ذ باشد و بعضی از خودیان بعضی ازین الفاظ را در ضابطه
داخل کرده اند و مناسبتی گفته چنانکه در کتب دیگر مرسوم گردانند الله تعالی ام و المونث الف
ش جمع سلامت مونث آن اسمی است که لاحق شده باشد باضوی الف و تاء دلالت کند بر آنکه
یادی است اکثر از وی از جنس وی و آن اسمی که خواهند که اورا جمع کنند یا صفت باشد یا غیر
صفت اگر صفت باشد اورا یاند کری باشد یا نباشد اگر آن صفت را مذکری باشد شرط وی درین
جمع کردن آن است که مذکر اورا جمع سلامت کرده باشد پس سلامت را بر سلامت جمع کنند
زیرا که مسلم را بر مسلمون جمع کرده اند لیکن فعیل که بمعنی مفعول باشد چون جریح و فاعول که بمعنی فاعل
باشد چون عبور و مفعول و مفعیل که از بهر مبالغه است اینهارا جمع سلامت مونث ندان کرد زیرا که
اینهارا جمع سلامت مذکر نکرده اند چنانکه دانسته شد و اگر آن صفت را مذکری نباشد شرط وی درین جمع
کردن آنست که مجرور از تاء تانیث نباشد پس حایض را بر حایضات جمع توان کرد و حایضه را بر حایضات
جمع توان کرد تا فرق باشد میان لفظ حائض و حائضه درین جمع سلامت و چون لفظ حائض بمعنی ذات
حیض است یعنی جملہ بلوغ رسیده بی اعتبار حدوث حیض و معنی حایضه آن است که حیض حادث شده است
پس لفظ حائضه اسم فاعل باشد حقیقتی که دلالت بر حدوث می کند همچو فعل تانیث اسم فاعل
متذرع بر تانیث فعل است از برای تانیث فاعل پس این لفظ بر جمع سلامت اولی باشد از لفظ
حائض که بر یغنه اسم فاعل است و حقیقتی اسم فاعل نیست زیرا که دلالت بر حدوث نمی کند و الا
یعنی اگر آن اسمی که اورا این جمع کنند صفت نباشد بلکه اسم محض باشد این جمع در و جائز باشد
بی شرطی پس در مثل طلح و شجره و زینب و هند طلمات و زینبات و شجرات و هندات
ردا باشد ۲ جمع التکسیر ما تغير الفخ ثبا چون از هر دو قسم جمع سلامت فارغ شد شروع کرد
در جمع تکسیر و آن جمعی است که بناء واحدی شکسته باشد چون رجال و فراس و فلو و نظائر
آن که بسیار است و جمع باعتبار معنی منقسم است بدو قسم جمع قات و جمع کثرت جمع قلت
آن است که چون معری بود از قرینه او را بر عشره و مادون وی اطلاق نکنند و جمع کثرت آن است
که چون معری بود از قرینه او را بر مافوق عشره اطلاق کنند و چون صیغه جمع قات اندک است
آنها ضبط کرد تا مبادا مسمی شود که مسمی ای آن صیغه جمع کثرت اند و صیغه جمع قات شش است

۱* المصدر اسم الحدث الجارى على الفعل وهو من الثلاثي معاً ومن غير قياسي ويعمل عمل فعله ماضياً و غيره اذا لم يكن مفعولاً مطلقاً ولا يتقدم معموله عليه ۲ ولا يضمن فيه ولا يلزم ذكر الفاعل ويجوز اضافته الي الفاعل وقد يضاف الي المفعول ۳ واهماله باللام قليل فان كان مطلقاً فالعمل للفعل وانكأ ان بدلا منه فوجهان

چهار از جمع تكميل فعل چون اطلب و افعال چون انما و افعاله چون انشرته و فعله چون علمه و دو جمع صحيح مذکر و مؤنث و ماعدای اين شش از صيغ جموع هم جمع کثرت اند و گاه باشد که جمع کثرت را در موضع قلت استعمال کنند چون نشسته فرد و در بعده رجال و عکس اين نيز جائز است و قتي که قرينه باشد اسم المصدر و اسم النسخ شش چون خواست که بيان کند عمل مصدر را احتياج افتد به تكميل مصدر و بيان آنکه کجا قياسيست و کجا سماعيست پس ميگويد مصدر اسم حدثي است که جاري باشد آن اسم بر فعل خود مراد از حدث معني است قائم بغير و مراد از جريان بر فعل خود آن است که او را فعله باشد که آن اسم مذکور شود از براي تاکيد يا بيان آن فعل از جهت نوع يا از جهت عدد چنانکه گوئي جلست باو ساء و جالسته و مثل و يلا و ديما که فعل از مشتق نيست مصدر نباشد اگرچه مفعول مطابق است و مصدر را از ثلثي مجرد سماعيست و عدد او زان وي مرثي است تاسي و دو چنانکه در تصريفها مقرر است و از غير ثلثي مجرد قياسي است چنانکه در تصريف معلوم شده است و مصدر و قتي که مفعول مطابق نباشد عمل فعل خود کند خواه بمعني ماضي باشد خواه بمعني حال خواه بمعني استقبال چنانکه گوئي اعجبني ضرب زيد عمر اهل الان او غدا و معمول مصدر مفعول نشد در مصدر زير که مصدر در عمل تباهيل آن است با فعل و آن حرف موصول است و ما بعد او بمنزله جزا اخير است از کلمه پس نشايد که مقدم شود و همچنان که در موصولات اسمي پس همچنان رواست که گوئي اعجبني عمر ان ضرب زيد زير که او در تادويل اعجبني ان ضرب زيد عمر است ۲م ولا يضمن فيه النسخ ضمرا کرده نشد در مصدر يعني جائز نيست که فاعل را در مصدر ضمرا کنند و گرنه لازم آيد که در مشتق و مجموع مصدری فاعل ضمرا کرده شود قياسي بر واحد فتح از براي ضمرا فاعل در مشتق و مجموع و تشبيه و دو جمع لازم آيد يکی از براي مصدر و ديکی از براي فاعل و چون در فعل تشبيه و جمع باعتبار فاعل است نه باعتبار نفس فعل اين محذور آنجا لازم نيابد و همچنين است حال اسم فاعل و اسم مفعول و صفت تشبيه که تشبيه و جمع ايشان بجنسيت راجع با فاعل است بخلاف مصدر که او را بحسب نفس خود تشبيه و جمعي هست و ذکر فاعل مصدر لازم نيست چنانکه گوئي اعجبني ضرب زيد او اگر ذکر فاعل لازم بودی ضمرا در مصدر لازم آيد و قتي که مصدر باشد بضمير و اضافت مصدر با فاعل خود جائز است و در استعمال يپاراسته و ج فاعل مجرور باشد لفظاً و مفعول اگر مذکور باشد منصوب گردد چنانکه گوئي اعجبني ضرب زيد عمر او گاد باشد که مصدر را اضافت کنند با مفعول و ج اگر فاعل مذکور شود مرنوع باشد نحو اعجبني ضرب الله الجهاد ۳م و اعماله باللام قليل النسخ

۱* افعال ما اشته - قی من فعل لمن قام به بمعنی الهد و ت صیغه من
 الثلاثی فاعل و من غیره عالی صیغه المضارع بهمیه مضمومة و کسر ما قبل
 الاخر نه - و مدخل و مستغفر

عمل مصدر بر سر و ج است یکی آنکه مصدر منون باشد و عمل فعل خود کند چون اعجبی ضرب زید عمرا
 و این اصل است در عمل مصدر دوم آنکه مصدر مضاف گردد به فاعل یا مفعول و آن معمول دیگر
 جمل خود مانند چون اعجبی ضرب زید عمرا و اعجبی ضرب زید عمرو و عمل برین وجه اقل است از عمل
 بر وجه اول و این جهت گفت و یجوز اضافه بانکه اضافت بفاعل بیشتر است از اضافت
 بمفعول و ازین جهت گفت و قد یضاف الی المفعول سوم آنکه مصدر مضاف باشد بالف و
 لام و عمل فعل کند چنانکه شاعر گوید * **ضعیف الکلیه اعماده** * **یحال الفداری فی الاجل** * اعماده
 منصوبست که مفعول الکلیه است که مصدر است و عمل برین وجه بغایت اندک است در استعمال
 و قیاس منقضى ثابت است زیرا که مصدر در عمل ماول بان است با فعل و دخول لام تعریف در آن
 با فعل جائز نیست لیکن چون مصدر بصورت اسم است ادخال لام جائز شد علی قله * این
 است حال مصدر در عمل وقتی که مفعول مطابق نباشد و هرگاه که مفعول مطابق باشد اگر بدل از فعل
 نباشد عمل مرفعل را باشد نه مصدر را خواه فعل مذکور باشد چنانکه ضربت ضربا زید او خواه مذکور
 نباشد لفظا چنانکه ضربا زید او در مقامی که مخاطب متوجه ضرب باشد ای ضرب ضربا زید او اگر مفعول
 مطابق بدل از فعل باشد چنانکه گوئی **ضربا زید** آنجا دو وجه جائز است یکی آنکه عمل مرفعل را باشد که
 اصل است در عمل دوم آنکه عمل مفعول مطابق را باشد از آن جهت که بدل از فعل است و قائم
 مقام او است ام اسم الفاعل الخ شاعر چون خواست که بیان کند عمل اسم فاعل را محتاج شد
 به تغییر وی و بیان آنکه صیغه او از مصادر چه گونه است پس ازین جهت گفت که اسم فاعل
 آن اسمی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدر که اسم حدث است از برای کسی که
 آن فعل قائم است بوی بمعنی حدوث * **ما اشته من فعل شامل** همه اسماء مشتقه است از مصادر
 و تفید لمن قام به خارج شد اسم مفعول و بتفید بمعنی الحد و ت خارج شد صفة مشبهه و بالفعل
 تفذیل که دلالت می کند بر ثبوت نه بر حدوث و صیغه اسم فاعل از ثلاثی مجرد و بر وزن فاعل
 باشد چون ضارب و قاتل و طاشی و آکل و هر چه از مصادر ثلاثی لمن قام به برین صیغه نباشد اسم
 فاعل است بلکه صفة مشبهه یا بالفعل تفذیل یا صیغه مبالغه است چون **حسن** و **احسن** من زید و
 مضرب و صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد و بر وزن فعل مضارع معاوم آن باب بود و بتغیر
 که بجای حرف مضارع نهاده شود میم معصوم خواه حرف مضارع معصوم بوده باشد و خواه نباشد
 و ما قبل آخر کسور گردد خواه در مضارع کسور بوده باشد و خواه غیر کسور چنانکه در تصدیقها و شن

۱ * و یعمل عمل فعله بشرط معنی الحال ادا لا استقبال و الاعتماد علی صاحبه
 ادا الهمزة ارمافا فکان للماضي و جبت الاضافة معنی خلافا للکسائی
 و انکان له معمول اخر فبفعل مقدرفان دخلت اللام اسنوی الجميع ۲ و ما
 وضع منه للمبالغة کضرب و ضرب و مضرب و ضرب و عظیم و خذل مثله و المثنی
 و المجموع مثله و يجوز حذف النون مع العمل و التعریف تخفیفاً

گفته ام و یعمل عمل فعله بشرط اسم فاعل عمل فعل خود کند خواه فعلش لازم باشد و خواه
 متعدي لیکن شرط دی درین عمل آن است که بمعنی حال باشد یا استقبال چنانکه گوی زید ضارب
 غلامه عمر الان او غدا بر نزد هب بصریان و همچنین بشرط عمل وی است آنکه اعتماد کرده باشد
 بر صاحب خود چون مبتدا و موصوف و ذوالحال که اعتماد کرده باشد بر همزه یا بر کلمه مانافیه چون اقام
 زید و اقام الزیدان و اقام زید و اقام الزیدین و سبب عمل اسم فاعل برین وجه که گفته شد
 آن است که او موافق مضارع معلوم است از باب خود در وزن و در اصل معنی و در احتمال زمان
 حال و استقبال پس اگر اسم فاعل بمعنی ماضی باشد عمل نکند یعنی فاعل ظاهر را مرفوع نگرداند
 و مفعول به را منصوب نگرداند زیرا که برین تقدیر بحسب معنی موافق فعل ماضی اهدت و بحسب لفظ
 موافق فعل مضارع پس باینچ کلام مشابهتی تمام ندارد پس عمل بهیچ کلام نماند کرد بلکه
 واجب باشد که او را اضافت کند اضافت معنوی با آن چیزی که منصوب می گشت بوی در آن
 وقتی که بمعنی حال یا استقبال می بود و کسانی قائل است که اسم فاعل بمعنی ماضی عمل می کند پس
 اضافت وی برین تقدیر که بمعنی ماضی است اضافت لفظی باشد پیش وی و اگر از آنکه در آن صورت
 که اسم فاعل بمعنی ماضی اهدت و بلطف موافق مضارع شده است یا آنچه گفته شد معمول دیگر باشد
 منصوب باشد چنانکه گوی زید معطی عمرو درهما اما ان معمول منصوب با هم فاعل نباشد پیش جمهور
 بلکه بفعل مقدم باشد ای اعطی درهما و هرگاه که در اسم فاعل الف لام در آید عمل کند مطلقاً خواه
 بمعنی ماضی باشد و خواه بمعنی حال و بمعنی استقبال زیرا که اسم فاعل برین تقدیر صله موصول است
 به حسب معنی فعل است و اگر چه بحسب صورت اسم است چنانکه گذشت ۲ م و ما وضع منه الهم
 ش صیغ مبالغه از اسم فاعل حکم است فاعل دارد در عمل و بشرط عمل چنانکه گوی زید ضارب عمرو
 الان او غدا او اس بنا بر آنکه مشابهت لفظی با فعل مضارع معلوم اگر چه فوت شد لیکن مبالغه
 در معنی قائم مقام آن است و عمل بر همان نسق افقی ماند و مثنی و مجموع اسم فاعل مثنی وی اند
 در عمل و بشرط عمل چنانکه گوی الزیدان ضارب ان عمرو الان او غدا او الضارب ان عمرو الان او غدا او امس
 و همچنین اهدت حال مجموع چنانکه گوی الزیدان ضارب ان عمرو الان او غدا او الضارب ان
 عمرو الان او غدا او امس و هرگاه که مثنی و مجموع صرف بلام باشند و ما بعد خود را منصوب

۱ * اسم المفعول ما اشتق من فعل من وقع عليه وصيغته من الثلاثي فالي مفعول
و من غير على صيغة الفاعل بفتح ما قبل الاخر كمستخرج وامر في العمل
والاشتراط كامر الفاعل مثل زيد معطى خلاصة درهما ۲ الصفة المشبهة ما اشتق
من فعل لازم لمن تمام به على معنى الثبوت وصيغتها مضافا لصفة
الفاعل على حسب السماع كحسن وصعب وشديد وتعمل عمل فعلها
مطلقا وتقسيم مسائلها ان تكون الصفة باللام او مجرورة ومعمولها مضاف
او باللام او مجرور عنهما فهذه ستة والمعمول في كل واحد منهما مرفوع وهن منصوب
ومجرور صارت ثمانية عشر فالرفع على الفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول
في المعرفة وعلى التمييز في النكرة والجور على الاختلاف

گردد اینده باشند جائز است که نون ایشان را از برای تخفیف بیندازند چنانکه شاعر گوید مصرع
الهی فظوا عذرة العشرة * و صاحب درار کتاب این تخفیف آن است که الف لام بوصول است
و بواسطه عمل صاء در آن منصوب طالی در کلام بیندازند و تخفیف مناصب گشت * ام اسم
المفعول الخ ش اسم مفعول اسمی است که مشتق شده باشد از فعل یعنی مصدری از برای
آنکسی که فعل واقع شده بروی و صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بوزن مفعول باشد چون مضروب
و ماکول و از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه فاعل آن باب باشد مانند که تغیری که آن فتح ماقبل آخر است
و تفصیل این سخن آن است که اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع ماضی آن باب باشد بآنکه
مییم مضوم نهاده شود بجای حرف مضارع و ماقبل آخر میسور گردد چنانکه گشت و اسم مفعول
از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع مجهول آن باب باشد بآنکه نهاده شود مییم مضوم بجای حرف مضارع
و ماقبل آخر مفتوح گردد و کار اسم مفعول در عمل و شرط عمل همان است که در اسم فاعل
گذشت پس باید که پیش جمهور بمعنی حال باشد یا استقبال و اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یا
بر همه یا حرف نفی و هرگاه که معرف بلام باشد بمعنی ماضی نیز عمل کند پس اسم مفعول قائم
مقام فاعل را مرفوع گرداند و اگر مفعول دیگر باشد بر نصب باقی ماند چنانکه گوئی زید معطی خلاصه درهما
۲ م الصفة المشبهة الخ ش صفة مشبهة اسمی است که مشتق باشد از فعل لازم یعنی مصدری
لازم برای آنکس که آن فعل قائم است باد بمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث چنانکه اسم فاعل است پس
ضیق آنرا گویند که تنگ باشد و ضائق آنرا گویند که تنگ در و نوشته باشد و برین قیاس است حسن
و حاج و صیغه صفة مشبهة مخالف صیغه اسم فاعل است بآنکه هر دو شریک اند در آنکه اسم
آن چیز اند که معنی مصدر باد و قائم است و در آنکه هر دو افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث کرده
شود از بین جهت او را صفة مشبهة گفته اند یعنی مشبه است باهم فاعل و صیغه صفة مشبهة سماعی است
قیاسی نیست بخلاف صیغه اسم فاعل و اسم مفعول که هر دو قیاسی اند چنانکه گذشت و صیغه صفة مشبهة

انچه تفصیلاها حسن و جهة ثلثة و كذا لك حسن الوجه و حسن وجه الحسن و جهة
الحسن الوجه الحسن و جهة اثنان منها ممتنعان الحسن و جهة و الحسن و جهة
و اختلف في حسن وجهه و البواقي ما كان فيه ضمير واحد منها الحسن و ما كان
فيه ضمير ان حسن و ما لا ضمير فيه قبیر و متى رفعت بها فلا ضمير فيها فهي كالفعال
و الا ففيها ضمير الموصوف فتونث و تنثني و تجمع و اسماء الفاعل و المفعول
ضمير المتعديين مثل الصفة في ذلك

همین فعل خود کند پس حسن عمل حسن کند و در عمل وی زمان حال و استیصال شرط نیست زیرا که
او بمعنی نبوت است نه حدوث تا در وی زمانی اعتبار کرده شود لیکن اعتبار ما عدا وجه یا برعکس
و حرف نفی شرط است در عمل وی و تنهیم مسائل صفت مشبهه آن است که صفت مشبهه یا معرف
بلام باشد یا مجرد از لام بر هر دو تقدیر معمول وی یا مضاف باشد یا معرفت بلا م یا مجرد از هر دو
حال ضرب دود در شش باشد و در هر یکی ازین وجه شش گانه معمول یا مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور
چون در ادراک شش ضرب کنی حاصل ضرب هجده باشد و رفع در معمول صفت مشبهه علی الفاعلیه است
چنانکه گوئی الحسن وجهه و نصب اگر در معرفه است چنانکه گوئی الحسن وجهه علی التثنی یا المفعول
است نه بمفعولیه زیرا که لازمی است و نصب در نکره چنانکه گوئی الحسن وجهه علی التمییز اهت
خبر باضافه اهت چون حسن الوجه و تفصیلاها حسن و جهة النسخ شد تفصیل وجهه صفت مشبهه
آن اهت که گوئی حسن وجهه و حسن وجهه و این سه وجه است و همچنین اهت حسن الوجه
و حسن الوجه و حسن الوجه و این نیز سه اهت و همچنین اهت حسن وجهه و حسن وجهه و این نیز
سه اهت و هم چنین است الحسن وجهه و الحسن وجهه و این نیز سه اهت و هم چنین است
الحسن الوجه و الحسن الوجه و الحسن الوجه و این نیز سه اهت و همچنین اهت الحسن وجهه و الحسن وجهه
و الحسن وجهه و این نیز سه اهت و همچنین اهت الحسن وجهه و الحسن وجهه و این نیز سه اهت
باضافه زیرا که درین انماقه لفظی تخفیف نیست دوم الحسن وجهه زیرا که بحسب صورت اضافه
معرفه اهت با نکره و یکی دیگر مختلف فیه است و آن حسن وجهه است بعضی گفته اند که مستتر است
زیرا که اضافه شئی است الی نفسه بنابر آنکه حسن عین وجه است و مضاف است بوی و بعضی
گفته اند که حسن اعم اهت از وجه پس اضافه عام باشد با خاص هم چنانکه در نذر زبد و کل
القوم و حق این سخن است و آنچه باقی مانده از وجه هر چه در وی یک ضمیر اهت آن حسن است
زیرا که مقصود حاصل اهت و در کلام زیاده نیست و آن نه وجه اهت و هر چه در وی دو ضمیر است
حسن اهت زیرا که مقصود حاصل است لیکن زیاده نیست آن دو وجه اهت و هر چه خالیست از ضمیر
قبیح اهت بنابر آنکه آنچه مقصود است مذکور نیست و آن چهار وجه است و ضابطه در معرفت حال
ضمیر آنست که ضمیری که در معمول صفت اهت ضمیری صحت بارز و معاد اهت بحسن که موجود است

۱ اسم التفضیل ما شتی من فعل الموصوف بز یا ذنای غیره و هو فعل شرطه ان ینتی
من ذلانی مجر دایمکن لیس بلون ولا عیب لان منها فعل لغیره مثل زید افضل
الناس فان قصد خبر و توصل الیه بمثل هو اشد من ذلانی و هو اشد من ذلانی و هو اشد من ذلانی
و قیاسه الفاعل و قد جاء للمفعول مثل اهدروا الوم و اشفوا و اشفوا

یا نیست فایا ضمیر صفة به اسطره آخر مستتر است در و نوع خفای نیست و دانستن بدین وجه است
که اگر صفة ما بعد خود را مرفوع گردانند و وی بهیچ ضمیر نباشد و حکم او حکم فعل باشد پس تذکیر و
تانیث وی کرده شود بحسب فاعل لکن تشبیه و جمع شاید هم چنانکه در فعل و هر گاه که صفة ما بعد
خود را مرفوع نگردانند خواه منصوب باشد و خواه مجرور در صفت ضمیری باشد را جمع با موصوف
خود و تذکیر و تانیث و افراد و تشبیه و جمع را باید کرد چنانکه حال موصوف اسم الفاعل و المفعول
اسم فاعل که متعده به مفعول به نباشد یعنی مشتق باشد از فعل لازم چون قائم و اسم مفعول که
متعده نباشد بمفعول به یعنی مشتق باشد از فعلی که متعده نباشد یک مفعول است فو آن یک مفعول
قائم مقام فاعل وی شود و او را مفعول به منصوب باشد چون مضروب این چنین اسم فاعل و
اسم مفعول مثل صفة مشبیه اند در آنچه مذکور شد از مسائل مجده گانه و دو مستثنی و یکی مختلف فیهما و
نه احسن و دو جسم و چهار قبیح چنانکه دانسته شد پس گوئی زید قائم ابوه و قائم اباه و قائم ابیه
این سه مسأله با شریکی احسن و یکی جسم و یکی مختلف فیهما برین قیاس است تا آخر یعنی معمول
اسم فاعل مذکور را مرفوع گردانند علی الفاعلیه و منصوب گردانند در معرفه علی التثبیه بالمفعول و در
نکته علی التسمیز و مجرور گردانند با ضافه و هم چنین معمول اسم مفعول مذکور را مرفوع گردانند علی انه
فاعل و قائم مقامه علی الیه بدین و منصوب گردانند در معرفه علی التثبیه بالمفعول و در نکته علی التسمیز
و مجرور گردانند با ضافه و این مسائل در اسم فاعل متعده و اسم مفعول متعده یا تانیث یا زیاده
جاری نیست زیرا که موجب التباس است مثلاً هر گاه که گوئی زید ضارب ابیه معانیه شود که اب
فاعل ضرب است که اضافت کرده اسم فاعل را ابوی یا مفعول ضرب است که اضافت کردی
ضارب را ابوی و هم چنین اگر گوئی زید معنی ابیه معانیه شود که اب قائم مقام فاعل معنی است
که اضافت کرده بوی یا مفعول ثانی است که اضافت کرده بوی پس اضافت در مثل این اسم فاعل
و اسم مفعول و نصب علی التثبیه بالمفعول او علی التسمیز موجب التباس است پس جائز نباشد
بخلاف اسم فاعل که او را مفعول به نیست و اسم مفعول که او را مفعول به تانیث نیست که در اینجا
التباس نباشد پس این مسائل بران وجه که گفته شد در آن جاری باشد اسم التفضیل ما شتی
الشیخ چون خواسته که بیان کنند زیادتی در فاعلیه یا در مفعولیه از برای این بیان و دفع کردند
صیغتی مخصوص که آن فعل است غالباً و مشتقات از وی و آخر اسم التفضیل و فعل التفضیل
نام ندارد غالباً گفته شد زیرا که بعضی را از ضیغه افعال تغییر کرده اند چون خیر منک و شر منک که

۱ * ویستعمل علی احد ثلثة ارجه مضایفاً و یمن اوله فاباللام فلا یجوز زیادة
 الا فضل من هم و ولا زید افضل الا ان یعلم فانما اضعیف فله منینان احد هما
 و هو الاکثر ان تقصد به الزیادة علی من اضعیف الیه فیستلزم ان یکون منهم مثل
 زید افضل الناس فلا یجوز یوسف احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم الیه
 و الثانی ان تقصد زیادة مطلقة و یضاف للتو ضیم فیجوز یوسف احسن اخویه

اعمالش ایخروا شربوده است پس اسم تفضیل اسمی است مشتق از مصدری از برای توصیفی
 بر زیادة بر غیر در فعلیة یا در مفعولیة و بشرط اسم تفضیل آن است که بنا کرده شود از ثلاثی مجرد تا
 ممکن باشد بنا صیغه افعال از وی و اگر از غیر ثلاثی مجرد بنا کرده شود حرفی چند از انجا باید انداخت تا
 صیغه افعال از انجا حاصل شود و وجه التباس لازم آید مثلاً اگر خواهیم که از استخرج وادجرا فعل
 تفضیل بنا کنی و هیچ حرف نیندازی از وی این صیغه متصور نشود که معنی اخرج زیادتی است در
 خروج یا در استخراج و معنی او بر زیادتی است در خروج یا در خروج و هم چنین است شرط اسم تفضیل
 آنکه از ثلاثی مجرد از قبیل لون و عیب نباشد زیرا که از الان و عیب افعلی هست که از قبیل مفعول
 مشبهه است و در وی معنی زیادتی نیست پس اگر افعال تفضیل از بنا کرده شود التباس لازم
 آید معلوم نگردد که معنی احمر و اصفر زیادتی است در لون یا شیئت اصل لون و هم چنین در اعور و
 اعی معلوم نگردد که معنی اصل عیب است یا زیادتی است در عیب و هرگاه که خواهند که معنی زیادتی
 و تفضیل در غیر ثلاثی مجرد که نه لون است و نه عیب بیان کنند احتیاج افتد که افعال تفضیل بنا کنند از
 ثلاثی مجردی که نه لون است و نه عیب و مناسب معنی آن باب باشد که بیان زیادتی در مفعولات
 بنا هرگاه که خواهی که زیادتی در استخراج و در حمرة و صفرة و در عی و در عور و بیان کنی توصیف
 باید کرد باشد و مثل وی و مصدر آن باب را تمیز باید ساخت و چنین باید گذشت که هو اشد منك
 استخراج و حمرة و صفرة و عی و عور و در جرت و نظائر آن و قیاس اسم تفضیل آن است که از
 برای فاعل باشد زیرا که بیان حال فاعل اهم است و نیز فاعل اکثر است از مفعول به و گاه باشد که
 از برای مفعول آید چون اعذر و الوم و اشغل و اشر و اعرف و نظائر آن ام ویستعمل علی
 احد ثلثة اوجه النسخ اسم تفضیل استعمال کرده شود بر یکی از سه وجه مضایف یا بر یکی از
 معرف بلام و التزام یکی ازین سه وجه از برای آن کرده اند تا مفضل علیه معلوم شود زیرا که هرگاه
 که با من مستعمل شود آن من اتمه ای باشد و ما بعد وی مفضل علیه باشد چون زید افعال من عمرو
 و هرگاه که معرف بلام باشد آن لام عهد باشد پس مفضل علیه بتبعییت مهود باشد چون زید الافضال
 ای هو ذلک الافضل الذی علم افضالیة و چون افضالیة معلوم و مهود باشد مفضل علیه نیز بتبعییت
 ذی مهود باشد و هرگاه که مضایف باشد معنی مهود وی تفضیل است بر مضایف الیه که مذکور است
 و جمع میان دو ازین وجه ثلثه جائز نیست پس نگویند زید الافضال من عمرو و نگویند زید الافضال

* ویجوز فی الاول الافراد والمطابقة لمن هو له واما الثاني والمعرف باللام

فلا بد من المطابقة والذي بمن مفرد منه كراخبر

زیرا که یکی ازین دو وجه لغو باشد و ترک وجه ثلث نیز جائز نیست پس بگویند نید الافضل من عمرو و بگویند نید افضل و مثل قول باریتبع یعام البصر و اغنی من دردی بقدر ایت ای و اغنی من البصر و اسم تفضیل چون مضاف مستعمل شود او را دو معنی است یکی آنکه باو قصد زیاده کند بر مضاف الیه مخینا باید که وی داخل باشد در مضاف الیه و شریک باشد با غیر خود در اصل معنی و باین اعتبار داخل است و متمایز باشد از غیر خود بر زیادتی و باین اعتبار مضاف باشد با آن مضاف الیه چنانکه گوئی نید افضل الناس زید از الناس است و شریک است با ایشان در اصل فضل و متمایز است بر زیادتی و فضل پس جائز نباشد که گویند الملک الافضل البشر زیرا که ملک در بشر داخل نیست و هم چنین جائز نباشد یوسف احسن اخوة یا یوسف اول زیرا که چون اخوة مضاف باشد بر یوسف یوسف در اخوة داخل نباشد دوم آنکه باو قصد زیادتی کند مطابقة یعنی زیادتی که مقید بمضاف الیه نیست همچنانکه در معنی اول بود و اضافت از برای توغیج باشد مثلاً هرگاه که گوئی النافض والا شجیع اعدا لابی مروان معنی آن باشد که این دو کس موصوف اند بر زیادتی عدل نه بر مضاف الیه تا شرکت بهم مروان در عدل باین دو کس لازم آید و معنی فاسد گردد زیرا که بنی مروان غیر این دو کس همه ظالم بودند بلکه معنی این است که دو کس موصوف اند بر زیادتی عدل و ایشان از قبیل بنی مروان اند و چنین جایز باشد یوسف احسن اخوة زیرا که اضافت احسن با اخوة یوسف از برای توضیح حال یوسف است که مشهور شده است بقصه برادران خود نه از برای تفضیل او بر اخوة تا دخول وی باشد چنانکه در معنی اول مذکور شد ام ویجوز فی الاول الافراد النعم ش اسم تفضیل هرگاه که مستعمل باشد بمن واجب است که مفرد مذکر باشد چنانکه گوئی نید افضل من عمرو و لزید ان افضل من عمرو و هیه افضل من عمرو و الهه ان افضل من عمرو و الهه ان افضل من عمرو و بنا بر آنکه کلام من بواسطه شدت اتصال معنوی با اسم تفضیل بمنزله هیه و است از وی و بحسب لفظ کلمه است بر خود پس نشاید که علامه تشبیه و جمع و تانیث قبل از کلمه من واقع شود و گرنه لازم آید که این علامات در وسط کلمه باشد چنانکه شاید که بعد از کلمه من باشد و گرنه لازم آید که این علامات لاحق کلمه دیگر باشد و هر دو قسم باطل است پس واجب شد که دائم مفرد مذکر باشد و هرگاه که معرف بلام باشد واجب باشد در وی رعایت مطابقة با آن چیزی که اسم تفضیل با آن یافت وی است در افراد و تشبیه و جمع و بدکیر و تانیث زیرا که مقتضی مطابقة است و هیچ مانعی نیست و هرگاه که مستعمل باشد باضافت اگر مراد معنی ثانی اضافت باشد مطابقة در اینجا هم واجب بود همچنانکه در معرف بلام زیرا که مقتضی مطابقة هست و مجوز ترک مطابقة نیست و اگر مراد معنی اول باشد آنچه در دو وجه جائز بود دیگر

۱ * و لا يعمل في مظهر الا اذا كان صفة شبيهة وهو في المعنى مسبب مفضل باعتبار الادل
 هاءى نفسه باعتبار غير ومنفيا مثل ما رايت رجلا احسن في صفة الكحل منه في عين زبد
 لانه بمعنى حسن ۲ * مع انهم لو رفعوا قصلوا بين احسن ومعمول باجنبى وهو الكحل

رعایت مطابقت که اصل است دوم ترک مطابقت بنابر مشابته اسم تفضیل درین موضع
 با اسم تفضیل مستعمل بمن در آنکه مفضل علیه مذکور است انظار پس جائز بود که این مضاف را
 حکم مستعمل بمن دهند و مفضل مذکور سازند اما ۱ * م و لا يعمل في مظهر و الا اذا كان صفة الخ ش
 اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه و اهم تفضیل جائز است عمل کردن ایشان در ضمیر
 بی شرطی و اما عمل در اسم ظاهر که اقوی است از ضمیر مشروط است و در اسم فاعل و اسم
 مفعول و صفة مشبهه با آن شرائط مذکور شد و در اسم تفضیل بواسطه بعد وی از معنی فعل
 جهت دلالت بر زیاده مشروط است باین شرط که ایضا مذکور است و آن شرط این است که اسم
 تفضیل بحسب لفظ جاری باشد بر شین و بحسب معنی از ان متعلق آن شئی باشد و آن متعلق
 مفضل باشد باعتبار اول آن شئی است بر نفس خود باعتبار غیر آن شئی تفضیل منفی مثلا
 چنانکه گوی مارایت رجلا الى آخره درین صورت اول ملاحظه اثبات باید کرد تا معنی کام ظاهر شود
 و بعد از این ملاحظه دخول حرف نفی پس در رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منتهی عین زید اهم
 تفضیل که احسن است صفة شیبی است که آن رجل است بحسب ظاهر و اما بحسب حقیقت صفة
 کحل عین رجل است که مسبب و متعلق رجل است و این مسبب مفضل شده است باعتبار
 اول که آن رجل است بر نفس خود باعتبار غیر اول که آن عین زید است زیرا که معنی این عبارت
 مثبت آن است که من دیدم مردی را که مردم در چشم وی خوب تر است از مردم که چشم زید پس
 آنچه درین شرط مذکور بود مساوی نفی ظاهر گشت و چون حرف نفی در آورده شود آن تفضیل که در
 اثبات بود منفی گردد و شرط تمامی حاصل شود و علت عمل وی درین صورت آنست که اسم
 تفضیل در سیاق نفی بمعنی فعل است هر گاه گفتی مارایت رجلا احسن من زید معنی وی در عرف
 لغت آنست که من دیدم مردی که او نیکو باشد همچو زید پس اگر چه بحسب اصل معنی زید احسن از
 زید مستفاد شود لکن در متعارف لغت نفی احسن و مساوی مفهوم گردد پس گویا که گذر بار است
 رجلا احسن کزید و ج درین مثال مذکور معنی بحسب عرف لغت این باشد که مارایت رجلا احسن فی عینه
 الی مثل حسنه فی عین زید پس افعال تفضیل بمعنی فعلان شد و عمل وی کرد و کحل را مرفوع گردانید
 بآنکه فاعل و است پس اعتبار نفی تفضیل از برای آنست تا افعال تفضیل بمعنی فعل شود و عمل
 او تواند کرد و باقی قیود که در شرط است از برای آنست تا اسم تفضیل را معمول ظاهریه اگر در
 تادیران عمل کند که اگر آن باقی قیود نباشد اسم تفضیل عمل در ضمیر کند چنانکه در مارایت رجلا
 احسن من زید ۲ * مع انهم لو رفعوا الخ ش یعنی در اعمال احسن درین مثال مذکور در کجا با ح

۱ * وَاَكْثَرُ مَا يَقُولُ احْسَنُ فِي عَيْنِهِ الْكَحْلُ مِنْ عَيْنِ زَيْدٍ فَانْ قَدْ مَثَلُ ذِكْرِ الْعَيْنِ
قَالَتْ مَا رَأَيْتُ كَعَيْنِ زَيْدٍ احْسَنَ فِيهَا الْكَحْلُ مَثَلُ دَلَالَةِ كَوَادِي السَّبَاعِ حِينَ
يُظْلَمُ وَاَدِيَا * اَقْلَبُ رُكْبَةً اَتَوْهُ تَابَةً * وَاَخُوفُ الْاَمَاقِ اَللَّهُ هَارِيَا *

دیگر هست که باید آن علت مذکوره است زیرا که اگر احسن را در کمال اعمال نکند احسن را مرفوع
باید گردانید تا خبر مبتدا باشد که آن کس است و این جمعا صفت رجل باشد و ج این مبتدا که اجنبی
است از خبر و معمول وی نیست فاصل شود میان احسن و معمول وی که آن مذ است و این
جایز نیست و پوشیده نیست که حق مذ بواسطه رجوع ضمیر با کس آن است که مؤخر باشد از
کمال اما اگر تنهیم وی کرده شو بر کمال جایز باشد بنا بر آنکه کمال در مرتبه مقدم است بر آنچه متعلق است
بخبر وی و برین تنهیم بر آن فعل لازم نیاید لیکن رکاکتی در معنی پیدا شود و بد آنکه مشهور آن هست که
متعلق شیئی را سبب خوانند و مصنف متعلق را سبب خوانده است و در اینجا ناقصه نیست *

۱ * وَاَكْثَرُ مَا يَقُولُ مَا رَأَيْتُ رَجُلًا اخْبَثَ مِنْ عَيْنِ مَسْئَلَةٍ كَلِّ وَشَرَّائِطُ آن و عبارت از آن بروجهی
که مطابق معنی مقصود باشد و در اینجا حذفی و تنهیم بری نباشد آن است که گذشت و تراست آنکه تعدیل
کنی از آن معنی مقصود و عبارت از آن عبارت گذشت و گویی ما را است رجلا احسن فی عینه الکحل
من عین زید پس ضمیر مذ و کلمه فی محذوف گشت و عبارت باین مقدمه مختصر شده و اگر از آنکه تو
عین زید را که مفضل علیه است مقدم داری بر افعال تفضیل و چنین گویی ما را است کعین زید فیها الکحل
پس کلمه من نیز که دو حرف است انداخته شد و کاف که یک حرف است بجای ادغام تا دو ازین جهت
نیز زیادتى اختصار پدید آید و مشکى نیست که مبتدا را از لفظ کعین زید مثل عین زید است علی الاطلاق
و آن عین دیگر باشد پس تر اجازت باشد که گویی تنهیم بر کلام این است که ما را است عینا کعین زید یا گویی
ما را است کعین زید عینا احسن فیها الکحل و احسن بحسب ظاهر صفة آن عین مقدم باشد همچنانکه
کعین زید صفت او است و جائز باشد آنکه گویی که چون مبتدا را از مثل عین زید عین دیگر است پس
احتیاج نباشد بتقدم بر آن موصوف زیرا که معنی مقصود مفهوم می گردد از آنچه مذکور است و احتیاج
زیاده شود با آنکه احتیاج بتقدم بر موصوف نیست بلکه کاف که بمعنی مثل است موصوفست با احسن بحسب
ظاهر و ضمیر فیها یا راجع است با عین مقدم بر تنهیم بر اول یا راجع است با کاف که بمعنی مثل است
و مراد از وی عین است بر تنهیم بر ثانی و این عبارت سوم مثل آن است که در شعر وارد شده
است چنانکه شاعر گفته است * شعو * مررت علی وادی السباع و لاری * کوادی السباع حین
یظلم و ادیا * اقل به ركب اتوه تابة * و اخوف الاماقي الله هاريا * زیرا که شاعر در این مفضل علیه
مقدم داشت و چنین گفته ای کوادی السباع اگر رویه رویه بصیر است و ادیا مفعول
او است و کوادی السباع صفة این مفعول بود چون مقدم شد حال گشت و اگر رویت قاسمی است
و ادیا مفعول اول است و کوادی السباع مفعول ثانی و حین یظلم ظرفی است که حال شده است از

۱ * الفعل ما دل على معني في نفسه متعترن باحد الا زمنه الثلاثة ۲ * ومن خواصه دخول
قد والسين وسوف * والجوازهم ولحقوق قاء التانيث ساكنة ونحوه وفعالت

وادی السباع ای لاری وادیای شب وادی السباع کائنا فی زمان اظلامه واهل که اسم تفضیل
است صفة وادیای است بحسب ظاهر و بحسب معنی صفة رکبی که آمده اند بان وادی و تانیث معنی تو فضا
تیمیز است از نسبت اقل بار که فاعل او است و مرفوع گشته است بوی چنانکه کس با نظر احسن
و اخوف مطوف است بر اقل لکن او صفة وادی است صفة و معنی و در وی سمیر وادیست و کلمه ما
مصدری است ای لاری وادیای خوف من وادی السباع فی وقت من الاوقات الاغ وقت و قایة
السن کان ساریا فی وادی السباع پس آنچه ازین شعر مثل عبارت ثالثة است این است که
لاری کوادی السباع اقل به رکب و اخوف و مابعد وی تعلقی عبارت ثالثة ندارد و چون وادیای در
شعر مذکور است ازینجا معلوم گردد که در عبارت ثالثة تعیین مقرر است ای ماریت که عین زید عینا
احسن فیها لکن چنانکه در یک وجه گفته شد و اگر لفظ وادیایند که بیودی احتیاج به تانیث نیست و بیودی زیر که
متبادر از کوادی السباع وادی است مثل وی چینه اقل صفة کاف باشد که بمعنی مثل است چنانکه
در وجه دیگر گفته شد * ۱ * الفعل ما دل على معني في نفسه النسخ چون از مباحث اسم که قسم
اول است از کلمه و اشرف اقسام است زیرا که ملاحمت دارد که مسند و مسند الیه شود فارغ شد
شروع کرد در بیان احوال فعل که قسم ثانی است و فروتر است از اسم و اشرف است از صرف
زیرا که ملاحمت دارد که مسند شود و فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس او است و آن معنی معتبر
است باحد از منة ثالثة کلمه هر سه قسم را شامل است و بقید فی نفس حرف بیرون رفت ایراد وی کلمه است
که دلالت می کند بر معنی یکی آن معنی در نفس وی نیست بلکه در دلالت کردن بر معنی محتاج است به غیر چنانکه
گذشت و بنفید معتبر بیرون رفت اسم زیرا که معنی وی اگر چه در نفس وی است لکن معتبر نیست
پس باحد از منة ثالثة چنانکه معلوم شد * ۲ * ومن خواصه دخول قد والسين وسوف النسخ چون از جمله خواص
شده و در فعل دخول لفظ قد است از برای تفسیر ماغی خالق یا تحقیق ماضی و از برای تفسیل
فعل مضارع یا تحقیق وی و چون این معانی مختص است بافعال لاجرم دخول خود از خواص فعل باشد
و از جمله خواص دخول سین و سوف است از برای آنکه مضارع را که مشترک است میان حال و
استقبال تخصیص کند با استقبال همچنانکه لام التمهید تخصیص می کند مضارع را با حال پیش معنی
و تاثیر در سوف بیشتر است از سین و از جمله خواص فعل دخول کلمات جازمه است خواه صرف
باشند و خواه اسما زیرا که هر یک سبک است مخصوص است به فعل که تفسیل است همچنانکه هر
که تفسیل است مخصوص است با اسم که سبک است پس دخول جوازم از خواص فعل باشد
و از جمله خواص فعل لحوق تانیث ساکنه است تا دلالت کند بر آنکه فاعل فعل مونث است
چون ضربت هند و تفسید تابکون از جهت آن است که تا تانیث مستحکم در اسم می باشد چون

۱ * و آخر حرف المضارعة مضمومة في الراء باء و مفتوحة فيما سواه ولا يعرب عن الفعل
غيره الا اذا اتصل به نون التاكيد ولان نون جمع المونث و اعرابها رفع ونصب و جزم
فالصحيح المجرد عن ضميرها رزمو فوع المثنوية والجمع والمطابق المونث
بالضمة والفتحة لفظا والسكون مثل يضرب و اما اتصل به ذاك ابا لنون و حذفها

مثلا يضرب به مذهب اصح مشترک است میان زمان حال و استنبال با شتر اک لفظی همچنانکه
رجاء مشترک است میان زید و عمر با شتر اک معوی و یضرب مختص هم شود با استنبال علی التبعین
بسبب و سوف همچنانکه رجل مختص می شود با لف و لام عهد شش می بین و ایضا فعل مضارع مشابیهت
دارد با اسم فاعل در عدد و حرف و حرکات و وقوع در موقع وی و در دلالت بر زمان حال و استنبال
چون زید یضرب بجای زید ضارب و بواسطه مشابیهت وی با اسم مطلق و با اسم فاعل علی الخصوص او را
مضارع نام گردید یعنی مشابیهت او را معرب گردانیدند چنانکه معلوم شود و همزه اعراف
نایت از برای متکلم مفرد است خواه مذکر و خواه مونث از بهر موافقت با همزه انا و نون از برای متکلم
است مع غیر خود خواه مثنی باشد و خواه بجموع و خواه مذکر و خواه مونث تا موافق باشد با نون نحن و تا از برای
مخاطب است مثافا تا موافق باشد با تا انت و از برای مونث غایبه و غایبترین و ظاهر آن بود که در بین
دو غائب نیز یا باشد همچنانکه در غائب مذکر مطافا و جمع غائب مونث لیکن چون تا اخف از یا بود او را
از غائب به مخاطب ملحق ساختند و تا در آورند تا آنجا اخف باشد استعمالش بیشتر بود * ام و حروف
المضارعة مضمومة في الراء باء و مفتوحة فيما سواه الخ شراکت حرف مضارع ضم است
در هر مضارع که ماضی وی بر چهار حرف باشد و آن چهار باب است افعال و تفعیل و مفاعله و فعلله و
هر چه ملحق است بفعله حکم وی دارد و اختیار ضم از برای فرق است و عدم التباس بر مثل اضرب
یضرب که اگر یضرب گفته شود در اینجا هم چنانکه در ثانی مجرد التباس پیدا کرد و دیگر با اقیاس
کردند بر باب افعال از جهت آنکه ماضی ایشان چهار حرفی است و حرکات حرف مضارع در
ما سوا ی رباء قبیح است از برای خفت و از فعل بیچ چیز به ب نیمت الافعال مضارع که وی
معرب است بواسطه مشابیهت با اسم در آنچه مذکور شده و مضارع و قی مرع باشد که بوی
مربطان شده باشد نون تاکید ثنیله یا خفیله که اگر متصل شده باشد آن فعل مضارع مبنی باشد زیرا که
نون تاکید بواسطه شده اقبال بمنزله جز که است پس اعراب شاید که بعضی از نون تاکید باشد
و اگر نه اعراب در وسط کلمه باشد و شاید که بر نون باشد و اگر نه اعراب کلمه بر کلمه دیگر باشد
حقیقت و هم چنین هر گاه که نون ضمیر متصل شود در فعل مضارع مبنی گردد چون یضرب و
تضرب زیرا که این نون اقتضای آن میکند که ماقبل او ساکن باشد هم چنانکه در ضم بن پس
سبب مشابیهت ضم بن مبنی باشد و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب که مشترک است
میان وی و میان اعم و جزم که در افعال بمنزله جزم است در افعال و هر گاه که فعل مضارع صحیح باشد

۱* والمعتل بالواو والياء بالضممة تقدیرا والفتحة لفظا والذف والمعتل
یا لاف بالضممة والفتحة تقدیرا والذف ۲* ویرفع اذا تجرد عن
الناصب والجازم مثل ينوم زيد وينتهب بان دکن دکنی واذن وبان مقدرة
بعد حتی ولام کی ولام الجحود والفاء والوارد ارفان مثل اريد ان تحسن
الی دان تصوموا خیر لکم والتي تقع بعد العلم هی المخففة من المثقلة ولیست
هنه مثل علم ان سيقوم دان لا يقوم والتي تقع بعد الظن ففها الوجهان

یعنی حرف اخراوعات نباشد پس اگر مجمر باشد از صمیم بار زمر فوع ا برای تشبیه مذکر و مؤنث . برای جمع
مذکر و مؤنث خواه حاضر و خواه غائب و از برای واحده مخاطب مؤنث و آن چهار لفظ است یضرب
و تضرب و در موضع و انحراب و تضرب اعراب وی در حالت رفعی مضمر باشد و در حالت نصبی مضمر
بفتحه و در حالت جر می بسکون چون یضرب دان یضرب دلم یضرب و اگر با و متعین باشد این
ضمار مذکوره و آن در پنج لفظ است اعراب وی در حالت رفعی بثبوت نون باشد و در حالت جر می
بجذف نون که قائم مقام حرکت است و نصب در اینجا تابع حزم است چنانکه در اسماء تابع جر
است ۳* ام والمعتل بالواو الخ فی فعل مضارع چون در آخر اوقات باشد پس آن
حرف علت اگر دوست یایا است چون یدعو و یرمی رفعش بضمه تقدیری باشد زیرا که ضمیر بر واد و یا
تعیین است انداخته شود پس گوئی یدعو و یرمی بسکون و او و یا و نصبش بفتحه باشد لفظا چون
لن یدعو و لن یرمی زیرا که فتحه خفیه است و جر میشن بجذف و او و یا باشد چون لم یدع و لم یرم
زیرا که جازم چون حرکت نیافت حرفی را که مناسب حرکت است بینه اخت و اگر آن حرف علت
الف باشد رفع و نصبش تقدیری بود زیرا که الف قابل حرکت نیست و جر میشن بجذف باشد چنانکه
دانش شده ۴* ویرفع اذا تجرد الخ فی اعراب فعل مضارع نصب است و آن را عالمی معین
است و جر می آن را نیز عالمی معین است چنانکه هر دو دانشه شود و رفع است و عال آن
تجرد است از ناصب و جازم یا وقوع بموقع اسم چنانکه گوئی زید یضرب بجای زید ضارب یا
حامل رفعش معنوی است چنانکه در عوالم دانشه شود و در آن عال معنوی دوقیه است یکی عده می
و آن تجرد است از ناصب و جازم و یکی وجودی و آن وقوع است بموقع اسم هم چنانکه در عوالم
معنوی مبتدأ و خبر دوقیه است یکی عده می و آن تجرد است از عوالم سماوی و قیاسی و دیگری
وجودی و آن قیده است پس مناسب آن است که در رافع فعل مضارع وقوع بموقع
اسم اعتبار کرده شود و ناصب فعل مضارع این کلمات چهارگانه است و کلام آن ناصب شاید که ملوظ
یا شده چنانکه در آن تحسین الی دان تصوموا خیر کلم نصب در اول بفتحه است و در ثانی بجذف نون و
شاید که مقدر باشد بعد از حتی و اخواتی که مذکور است بعد از وی و تخصیص آن معلوم گردد
انشاء الله تعالی و کلام آن که بعد از عالم و افعی شده و آن مخففة از میثاقه باشد نه این ناصب زیرا که

* و لن مثل لن ابرح و معناها نفی المستقبل و اذن اذالم يعتمد ما بعد ها عا
ما قبلها و كان الفعل مستقبلا مثل ان قد خل الجنة و اذا وقعت بعد الوار
والغاء فاما وجهان ۲ و كي مثل ا سلمت كي ا دخل الجنة و معناها السببية ۳ و حتي
اذا كان مستقبلا بالنظر الي ما قبلها بمعني كي اذ الي مثل ا سلمت حتي ا دخل
الجنة و كنت موت حتي ا دخل البلد و اسير حتي تغيب الشمس فان اردت
الحال تحققها ارحكاية كانت حرف ابتداء فيرفع و تجب السببية مثل
مرض حتي لا يوجوه

مخففه از برای تخفیف است و مناسب علم است و ناصبه از برای رعا و طمع است و مناسب علم
نیست اگر مخففه از مقوله باشد واجب است که بعد از وی یکی چهار چیز باشد سین یا سوف یا قد یا
نافية چنانکه بیاید و کلمه آن چون بعد از ظن و افعی شود و دو وجه جائز باشد که مخففه بود و ناصبه و هرگاه که
بعد از و فعلی واقع شود نه بمعنی علم باشد و نه بمعنی ظن این معنی است * ام و لن مثل لن ابرح لنخ
لن ناصبه از برای نفی فعل مستقبل است بطریق تاکید چنانکه گوئی لن ا فعل هرگز نکند این کار پس
او بالغ است در نفی از لا و بعضی گفته اند که اصل لن لا است الف را قلب کردند بنون و بعضی دیگر
گفته اند که اصلش لا ان است تخفیف کردند * و کلمه اذن نصب کند فعل مضارع را بعد و بشرط یکی
آنکه ما بعد اذن اعتقاد کرده باشد بر ما قبل اذن که اگر اعتقاد کرده باشد عمل نکند چنانکه گوئی انا اذن
الکرک در جواب کسی که گوید انا ایتیک و دیگری آنکار فعل بمعنی مستقبل باشد نه بمعنی حال چنانکه
درین مثال گفته شد و اگر زانکه بمعنی حال باشد عمل نکند چنانکه گوئی انا اذن اظنک کاذا بابا کسی که با
تو حدیث می کند و این شرط از برای آن اعتبار کرده اند که حاصل معنی اذن جواب است و جزا و جزا بحقیقت
در مستقبل باشد نه در حال و هرگاه که گاه اذن بعد از و ایدافا واقع شود در ما بعد او دو وجه جائز
باشد رفع و نصب رفع از جهت آنکه بواسطه او یا فاء ما بعد وی اعتقاد کرده است بر ما قبل وی پس
عمل نکند و نصب از برای آنکه خود مطوف مستقبل است بنفیس خود زیرا که جمله است و مثال و او
در قرآن بحید و اذن لا یسبون ولا یلمون و مثال فاذا ذن الکرک در جواب کسی که گوید انا ایتیک
ام و كي مثل ا سلمت الخ ش کلمه کی حرفیه است که ناصب فعل مضارع است با صاله چنانکه ان و
لن پیش بصرمان و پیش کوفیان آن است که کی حرف جر است و ان بعد از و مقدم است و
فعل مضارع منصوب است بان مقدم و مذنب اول اصح است زیرا که لام حرف جر است داخل
می شود در کی کنو له تعالی لکیا یكون عال لسمو منین پس لفظ کی حرف جر باشد و معنی کی علی الله سبین
سبیه است چنانکه گوئی اس است کی ا دخل الجنة یعنی اسلام مدب و خول جنة است ۳م و حتي
اذا كان الخ ش و کلمه حتی نصب کند فعل مضارع را بقتدیر ان و قتیکه ما بعد وی مستقبل و
مترقب باشد به نسبت با ما قبل وی خواه مستقبل باشد به نسبت با زمان حاضر چنانکه گوئی اسیر

۱ * ومن ثم امتنع الرفع في مكان سيرى حتى ادخلها في النافذة واسمها حتى
 قد خلاها وجاز في التامة كان سري حتى ادخلها واهم ما رحتي يد خالها ۲ ولام
 كي مثل اسلمت لا دخل الجنة ولام الجحود ولام التاكيد بعد النفي كان مثل
 وما كان الله ليعذبهم

حتى ادخل البلد وخواه باشد چنانکه گوئی سرت اسس حتی ادخل البلد رفته وی تا در ایام شهر دخول
 در شهر مترقب است بر نسبت با سیر اگر چه نسبت با زمان حاضر مترقب نیست و دخول
 درین صورت شاید که واقع شده باشد یا نشده باشد بلکه مراد آن است که سیر از برای دخول
 بلد بود و دخول در زمان سیر مترقب بود و این حتی بامیه حرف جر است که از خواص اسم است
 پس واجب است که بعد از و آن مقدر شود تا فعل را ابتداء و مصدر آورد و این حتی بمعنی کی
 است یعنی بمعنی سبب غالباً چنانکه گوئی اسلمت حتی ادخل الجنة و نگاه باشد که بمعنی الی بود یعنی
 بمعنی انتهای غایت و آنچه سبب باشد چنانکه گوئی سرت حتی تغیب الشمس بمعنی الی و اگر مراد بفعل
 که بعد از حتی است زمان حال باشد بطریق تخنیتی یا بطریق حکایت آن حتی حرف جر باشد و آنرا
 ابتدا ایمر و احتیافیه خوانند و مابعد وی کلام مستقل باشد به نسبت ماقبل وی پس مرفوع گردانند
 مابعد حتی را بنابر خبر متقدمه و حذف ای سرت حتی انا ادخلها و چون حتی حرف ابتدا باشد سبب
 واجب بود تا ارتباط لغظی و معنوی بکلی منقطع نگردد چنانکه گوئی مرض فلان حتی لایر جونه یعنی فلان را بخور
 شه بچیشتی که درین زمان حاضر امید حیاتش نیست یا گوئی کنت سرت اسس حتی ادخل البلد
 ادخل درین موضع حکایت حال ماضیه است گویا که تو در زمان دخول بلد این عبارت ساخته بودی
 و این زمان آنرا حکایت می کنی بران وجهی که ساخته بودی و دران عبارت رفع بود پس در حکایت
 نیز رفع باشد و این را حکایت حال ماضیه خوانند و چون مراد حال باشد تخنیتاً او حکایت آنجا که
 توان کرد زیرا که آن علم استقبال است ام و من ثم امتنع الرفع النسخ و ازینجا که دانسته
 که هر گاه که مراد از فعلان مضارع بعد از حتی حال باشد تخنیتاً او حکایت آن حتی ابتدا ایمر باشد و مابعد
 وی کلام مستقل است آنکه گوئی در کان نافعه کان سیری حتی ادخلها بر رفع زیرا که کان
 نافعه بی خبر ماند بنابر آنکه مابعد حتی جمله است مسببانه از تنه کلام سابق و جائز است که چنین گوئی
 در کان تا بعد و معنی این باشد کنت سیری فلان ادخل الان و ازینجا که واجب است که ماقبل حتی احتیافیه
 سبب مابعد وی باشد جائز نیست که گوئی اسس حتی تدخلها بر رفع زیرا که این جزم باشد
 بحصول دخول که مسبب است بلکه سبب وی که سیر است مشکوک است بواسطه استنهام
 لیکن جائز است که گوئی ایمر سار حتی تدخلها بر رفع زیرا که سیر درین مقام محقق است و مشکوک
 در تعیین فاعل است پس جائز است که مسبب متحقق بالمحصل باشد ۲ و لام کی مثل اسلمت
 لا دخل الجنة الی الی ام کی حرف جر است از برای تعلیل چون در فعل مضارع رود

* الفاء بشرطین احد هما السببیه والثانی ان يكون قبلها امر او نهی
او نشی اداستفهام او تمنی او عرض ۲ والواو بشرطین الجمعیه وان يكون قبلها
مثل ذلك ۳ واد بشرط معنی الی ان او الا ان ۴ والعاطفه اذا كان المعطوف عليه
اسما و يجوز اظهار ان مع لام کی والعاطفه و يجب مع لای الام

تندیر ان باید کرد تا عرف بر داخل اسم باشد نه فعل چنانکه در حقی حاره گفته شد مثل اسات
لا دخل الجحۃ و لام جمود هم حرف جر است که آورده اند از برای تعادیل بل از برای تاکید و لفظ کان باشد
و چون در مرفعل مضارع و و نا چار باشد از تندیر ان چنانکه دانست شد مثالش قول تعالی ما کان
الذی یعذبهم و انت فیہم * ام. و الاء بشرطین الخ ش تندیر ان ناصبه فعل مضارع بعد از قاء
مشرط است بد و بشرطیک سببیه یعنی قبل فاعل ناصبه ناصبه باشد دوم آنکه قبل از فاعل یکی از
اشیاء ص باشد مثل مرید زرنی فا کرک ای لیکن منک زیارة فا کر ام منی یا نهی چون لانت منی فاضرب
ای لیکن منک شتم مضرب منی یا نهی چون تاتیما فتمدنا ای لیس منک ایتان فتد ث منی یا استفهام
چون بل تلتین فا کرک ای همل یکون منک ایتان فا کر ام منی یا تمنی چون لیت سلم مالا فانفق منه
ای لیت لی ثبوت مال فانفاق منی یا عرض چون الا تنزل بنا فقصیب نیز ای الا یکون منک نزول
فا عابه تخر منی در جمله این مواضع معنی سببیه مقصود است و قاء دلالت میکند بر این و ما بعد فاعل
مصدوری است معطوف بر مصدری دیگر که از ما قبل فاعلا م شود چنانکه تندیر کرده شد ۲ و الواو
بشرطین الخ ش بعد از و او ان ناصبه مضارع مقدر باشد بد و بشرطیک قصد معنی جمعیت و دیگری آنکه
قبل از و او یکی از اشیاء ص باشد کوره باشد و امثله و او همل امثله فاست بابد ال فابو او و همل
تندیر مثلا گوی زرنی فا کرک ای الجمع الزیارة و الا کر ام و لا تا کل السمک و تشرب الالبین ای لای جمع
منال اکل السمک مع شرب الالبین و علی هذا القیاس سلم و او بشرط معنی الی الخ ش کانه او که
بعد از و فعل مضارع منصوب گردد بان مقدر معنی الی باشد و حینئذ حرف جر بود و واجب باشد تندیر ان
بعد از و تا حرف جر در اسم داخل شده باشد چنانکه گوی لا لزمنک او تعطینی حتی ای لا لزمنک الی
ان تعطینی حتی یعنی مضارقت نمیکنم از تو تا آنکه بدی حق مرا و بعضی گفته اند که اد اینجا بمعنی حتی است
پس در حکم الی باشد و بعضی گفته اند که بمعنی الا است ای لا لزمنک حتی تعطینی ای الا وقت
ان تعطینی ای فی کل وقت الا وقت اعطاک حتی ۴ و العاطفه الخ ش بعد از حرف عاطف
ان مقدر باشد و فعل مضارع بنا و منصوب گردد و وقتی که معطوف علیه اسم صریح باشد تا لازم نیاید
عطف فعل بر اسم چنانکه شاعر گوید شعور * لایس عیادة و تغر عینی * احب الی من ابس الشخوف
یعنی و ان تندیر و ناچار است درین جا از تندیر ان ناصبه فعل مقدر بمعنی را همی باشد معطوف بر آن
اسم سابق و این کلماتی که ان ناصبه بعد از ایشان مقدر است بر سه وجه است یکی آنکه اظهار
واضحه هر دو در دجا بر باشد آن حروف عاطفه است و لام کی است وقتی که بالا نافی جمع نشده باشد

۱ * وینجزم بلم ولام لا مور لانی النهی وکلم المجازاة دهی ان ودهما
 واذ ما و حیثما و این و متی و من و ما و ای و انی و اما مع کیفه ما را اذا نشان
 ۲ و بان مقدره فام لقلب المضارع ماضی و نفعه و اما مثلها ریختن بالاستغراق
 و جواز حذف الفعل ۳ و لام الامور المطوب بها الفعل و لاء النهی المطلوب بها
 التی ۴ و کلمه المجازاة تدخل علی الفعلین السببیه الاول و مسببیه الثانی

چنانکه گویی جئت لتکر منی و لان تکر منی و در لام جزم و اظهار جائز نیست جهت فرق دوم آنکه اظهار
 واجب باشد و آن لام کی است و قی که باز دافیه جمع شده باشد کفره تعالیم لن یعلم و اظهار ان
 در اینجا واجب است ناد و لام جمع نشود و بر زبان تنبیل نگردد سوم آنکه اظهار در و جائز نیست
 و آن ماعد ای لام کی است و حذف عطفه ام وینجزم بلم و اما الخ شش یکی فعل مضارع مجزوم گردد
 یابین چهار حرف مذکور و دو فعل مضارع مجزوم گردد یکم مجازاة که آن حرف ان است و اسمائی
 که متضمن معنی ان اند بر ان وجهی که بتنبیل معاموم شود انشاء الله تعالی و کلمه اذ مقرون بلفظ
 ما جازم است لیکن اذ تنها جازم نیست و همچنین کلمه حیث بی لفظ ما جازم نیست و هر یکی از این و متی باللفظ
 ما و بی لفظ ما جازم اند و جزم فعل مضارع با کینما و کلمه اذ با لفظ ما و بی لفظ ما شاذ است اما با کینما از
 جهت آنکه عموم احوال لازم آید چنانکه گویی کیفما تفرأ و معنی این باشد که بر هر وجهی و بر هر حالتی
 که تو قراة کنی من نیز چنان قراة کنم و ظاهر این معنی مرتفع رمی نماید زیرا که رعایت همه کیفیات قراة
 مخاطب در قراة خود امری دشوار است و اما با اذ از جهت آنکه شرطه متشکی ابهام و عموم است
 و کلمه اذ از برای تعیین و خصوص است پس مناسب مجازاة نباشد و اگر چه در استعمال وارد
 شده است چنانکه شاعر گفته است ع و اذ اتصیک خصاصه فتحین * و همچنین فعل مضارع مجزوم
 شود بان مقدره چنانکه معاموم گردد * ۳ م فله لقلب المضارع الخ شش این شروع است در تنبیل
 احوال جواز م کلمه لم جزم کند فعل مضارع را بذف حرکت یا نون یا حرف علت و مضارع را قلب
 کند بمعنی ماضی و منفی گرداند و لما مثل وی است لیکن کلمه لما مختص است باستغراق نفی تا زمان
 تکلم چنانکه گویی مذم فلان و لما یضرب الذم یعنی پیشان شمر و بنو زبشیا فی او را سود نکرد و این
 استغراق نفی در لم یا فعه الذم نیست و همچنین مختص است لما بجواز حذف فعل چنانکه در
 مقامی که ذکر رکوب امیر رفته است گویی جئت و لما ای و لما یرکب امیر و جائز نباشد که گویی جئت
 و لم و ایضا در لما توفعی هست که در لم نیست و این لما جازمه غیر لما که بمعنی عین است در مثل
 قول تولی جائنی زید جائنی عمر * ۳ م و لام الامور المطوب بها الفعل و لاء النهی
 المطلوب بها التی شش لام امری است که بوی طایب فعل کرده شود چنانکه لیضرب زید باید
 که بزید زید و لا نهی ضد لام امر است یعنی مطوب بلا ترک فعل است چنانکه لا یضرب زید باید که
 نزنید * ۴ م و کلمه المجازاة تدخل علی الفعلین الخ شش کلم مجازات ان است که در

و ینده ان شرط و جزاء فان كانا مضارعين او الاول فالجزم
وان كان الثاني فالوجهان ۱ * وان كان الجزاء ماضيا بغير قدا ومعنى
لم يجر الفاء وان كان مضارعا مثبتا او منفيا بلا فالوجهان والا فالفاء

شده و این کلمه داخل میشوند بر دو فعل تا دلالت کند بر آنکه از این سبب دو معنی است در دو معنی
سبب اول است چنانکه گوی آن تضرعی اضربک فعل اول را شرط خوانند و دوم را جزا و کمزوم
و لازم نیز گویند پس اگر هر دو فعل مضارع باشند جزم هر دو واجب بود زیرا که هر دو فعل قابل
جزم اند و جازم موجود است و هیچ مانع نیست و همچنین اگر اولین فعل مضارع بود و دوم ماضی
جزم اول متعین باشد زیرا که جازم عامل او است و اول قابل جزم است و اگر نکاس باشد
یعنی اول ماضی بود و ثانی مضارع در دوم دو وجه جازم باشد یکی جزم از جهت آنکه این دوم قابل
جزم است و عامل جزم موجود است و آن مانع که در فعل اول بود که آن ناسا است در دوم نیست
و این در استعمال بسیار است دوم رفع ثانی از جهت آنکه چون کلمه محاذاة در مصدول اول
خود عمل نتوانست کرد بسبب مانعی که آن بنا است اضعف با و راه یافت پس مناسب آن باشد
که در دوم نیز عمل نتوانند کرد و این وجه در استعمال قلیل هست لیکن وارد است چنانکه شاعر
گوید و ان اتاه خلیل یوم مسبیه * یقول لا غائب مالمی ولا حرم * و هرگاه که هر دو فعل ماضی باشند حال
ظاهراحت زیرا که کلمه محاذاة در هیچ کدام عمل نتواند کرد پس ازین جهت این قسم را ذکر نکردیم
۱ * م و ان كان الجزاء الخ * شاید آنکه شرط نباشد الا جمله فعلیه خبریه و اما جزای می شاید که جمله
فعلیه باشد بحسب جمع اقسامها و می شاید که جمله اسمیه باشد و جزا با عقبار دخول فامتنع است
به قسم یکی آنکه حول قادر و حاضر نباشد و آن وقتی است که جزا فعل ماضی باشد لفظا یا معنی لی لفظ
قد ماضی یا مقدر چنانکه گوی آن ضربتی ضربتیک و ان ضربتی لم اضربک در اینجا جازم نیست زیرا که
کلمه شرط در جزا تاثیر کرده است و ادرا بمعنی مستقبال برده است پس با وجود این تاثیر
احتیاج بر رابطه فاعل نباشد بلکه ربط بفاعل نباشد و دوم آنکه جزا فعل مضارع مثبت باشد یا منفی
بل درین دو موضع ادخال قاعده ترک و ی جائز است اما در مضارع مثبت از جهت آنکه ادخال
حال و استقبال دارد و بواسطه صرف شرط مخصوص شده است استقبال پس صرف شرط را دارد
تاثیر باشد بقطع احتمال حال پس احتیاج بفاعل نباشد و از جهت آنکه استقبال یک معنی او
است پس او که بعمل در معنی خود باشد و باین اعتبار صرف شرط را دارد و تاثیر نباشد پس
مناسب بود که او را در لفظ کنند لفظا و بعضی گفته اند که اگر مضارع مثبت را خبر مقدره محذوف گردانی
احتیاج بفاعل نباشد و اگر نگردانی احتیاج نباشد و اما در مضارع منفی بلا اگر نظر کنی بآنکه لا از برای
نفی استقبال است کلمه شرط را دارد جزا هیچ تاثیر نبود و احتیاج بفاعل نباشد و اگر نظر کنی بآنکه
لا از برای نفی مثبتی است احتمال حال و استقبال دارد و صرف شرط را دارد جزا تاثیر بود بقطع

۱ * و تجزئ اذ اجمع الجملة الاسمية موضع الفاء ۲ و ان مقدرة بعد الامر والنهي
والاستفهام والتمني والعرض اذ اقصد السببية مثل اسلم قد خل الجنة ولا
تكفر قد خل الجنة وامتنع لا تكفر قد خل النار خلا للکسائي لان
التقدير ان لا تكفر *

احتمال حال احتیاج تفاینا شد قسم سوم آن است که در جزا فاعل واجب بود و آن هر جزائی است
که غیر آن دو قسم سابق باشد و چنینند یا ماضی باشد بقدر لفظ چنانکه گوئی ان اگر متنی الیوم فقطه اگر متک
اس یا تقدیر اپتنا که گوئی ان اگر متنی الیوم فاگر متک اس بقدر قد چنانکه در قرآن آمده
فصدقت و نکبت و اینها فاعل واجب بود زیرا که ماضی بر معنی خود باقی مانده است بقدر حرف شرط
را در و تأثیری نیست پس احتیاج باشد بر ربط فاعل آنکه جزاء جمله اسمیه باشد یا جمله فعلیه امری یا
نهی یا استغما می یا دعا می یا فعل مضارع منفی یا یا بلن باشد در جمیع این مواضع فاعل واجب بود زیرا که
تأثیر حرف شرط در جزا موجود نیست * ام و تجزئ اذ االخ ش اذا مناجاة که در معنی قریب
است بقا واقع می شود بجای فاعل جزاء شرط وقتی که آن جزاء جمله اسمیه باشد کفو که تعالی
و ان لصدقم صیغه ماقدمة ایدیم اذ اهم یفطنون ای فهم یفطنون و تقدیر بحکم اسمیه از جهت
آن است که اذا مناجاة داخل در جمله اسمیه می شود بخلاف اذا شرطیه که آن مختص بحکم فعلیه
است پس از جهت فرق میان هر دو اذا مناجات مختص بحکم اسمیه گشت * ۲ م و ان مقدرة
بعد الامر الخ ش در ما تقدم دانسته شد که فعل مضارع مجزوم می شود بان مقدرة پس ریه
موضع شروع کرد در بیان آنکه کلمه ان مقدر می شود بعد اشیاء حمده مذکور و در متن بنا بر آنکه این اشیاء حمده
در ذلت میکنند بر طایب و عا لباطل را مطاوبی بنا بر آن است که فاعله بران مطاوب مترتب می شود
که آن مطاوب سبب آن فاعله است و آن فاعله سبب او پس هرگاه که بعد از اشیای حمده
فعل مضارع مذکور شود که سبب ماقدمة خود تواند بود و مشکلم قصد معنی سببیت کند آن فعل را مجزوم
گردانند بان مقدر باشد شرط خود و این معنی شرطیه ازین اشیای حمده بواسطه مناسبتی که گذشت
مفهوم گرد در چنانکه گوئی اسلم قد خل الجنة ای القاسم قد خل الجنة و لا تشتم یکن خیر الک ای ان
لا تشتم و این بیتک از ربک ای ان تعز فنی بیتک و لیث زید اعنه نایم حد ثنا ای ان یکن عنده
و لا تنزل تصب خیر ای ان تنزل و در مثل لا تکفر قد خل الجنة هیچ خلاف نیست که جائز است
ای ان لا تکفر پس نهی قرینه شرط منافی باشد چنانکه در لا تشتم یکن خیر الک گفتیم و در مثل لا تکفر
قد خل النار و لا تدن من الاسد یا کلک خلاف است جمده و نحوه بر آنست که جائز نیست زیرا که نهی قرینه
شرط منافی شود بسبب مناسبتی که میان ایشان است و چنین تقدیر کلام این باشد که ان لا تکفر
قد خل النار و ان لم تدن من الاسد یا کلک و این معنی ظاهر القسام است و کسانی گوید که جایز
است زیرا که بحسب عرف این معنی مفهوم می گردد که ان لا تکفر قد خل النار و ان تدن من الاسد

۱. و صیغه یطاب بها الفعل من الاعمال و منها ص ب بعد ف حرف
المضارعة ۲ و حکم اخره حکم المجزوم ۳ فان كان بعده ساکن و ليس
برباعي زدت همزة الوصل مضمومة ان كان بعده ضممة و مكسورة فبها
سواء مثل اقبل و اضرب و اعلم و ان كان رباعيا فمفتوحة منطومة

یا لکک پس نمی بواسطه عرف در مثل این مواضع قرینه شرط مثبت می شود و در اینجا هیچ
خالی نیست اما اگر عرف دلالت برین تقدیر نکاردی جایز نبودی * ام الا ص صیغه النسخ ش لفظ
امر در اصطلاح نحو بیان اطلاق کرده می شود بر امر غائب خواه معلوم خواه مجهول و بر امر حاضر خواه
معلوم خواه مجهول لکن امر حاضر معلوم را امر بصیغه گویند و آن سه دیگر را امر بحرف خوانند که
آن لام است و لفظ امر هرگاه که مذکور شود متبادر از وی امر حاضر معلوم است پس ازین جهت
مصنفت گشت از صیغه یطاب بها الفعل الی آخره و شکی نیست که صیغه متداول اقسام اربعه
است و بتقدیر فاعل امر غائب و امر حاضر که مجهول باشد خارج شود و بتقدیر مخاطب امر غائب معلوم
و امر متکلم بیرون رفت و بقیه حذف حرف المضارعه بیرون رفت امر فاعل مخاطب چون بلام
باشد چنانکه در قراة شاذه وارد است فبذلک فالتعريف و قیاس آن بود که بر تقدیر خطاب قانر حوا
گفته شود * ۲ حکم اخره حکم المجزوم ش حکم آخر امر فاعل مخاطب حکم آخر فعل مجزوم
است یعنی همچنانکه فعل مجزوم را در صورت جزم گاه حرکت انداخته شود و گاه حرف علت و گاه
نون اینجا نیز همچون باشد پس گوئی اضرب اغزارم و اخش اضرب اغزوا از میان اختیلا لکن این
حذف از قبیل جزم نیست زیرا که این امر از قبیل مبنی الاصل است همچو ماضی و مثالی و متنی
که فعل مضارع را بسبب آن معرب ساخته اند درین امر باقی نیست اما چون این امر با آن
سه قسم دیگر که مجزوم اند مشار که دارد در معنی امریت و طلب فعل ازین جهت حکم آخر
او حکم مجزوم شد و پیشش کو فیان آن است که امر فاعل مخاطب مجزوم است و لام امر
در و مقدمه است و نیز در یک بصریان این امر موقوفست به مجزوم و این مذهب بصواب نزدیک
است * ۳ فان كان بعده النسخ ش صیغه او به مثال آن است که حرف مضارعه
انداخته شود چنانکه گفته شد و چنین اگر مابعد حرف مضارعه متحرک باشد آخر وی را حکم جزم دهند و
بهمان امر کنند پس گوئی از تعدد و از تضارب ضارب و از تکرم اکرم و از تعدد حرج و حرج و از
تعدد عرج و عرج و از تصرف تصرف و چون این قسم ظاهر بود در متن مذکور نشد و اگر مابعد حرف
مضارعه ساکن باشد و آن مضارع را ماضی چهار حرفی نباشد یعنی از باب افعال نباشد در آن
صورت همزه وصل زیاده باید کرد تا بواسطه آن همزه وصل کرده شود بتلفظ آن ساکن و آن
همزه مضموم باشد اگر مابعد آن ساکن ضمه است بنابر آنکه حق این همزه وصل آن است که
مکسور باشد زیرا که او در اصل ساکن است و الساکن اذا حرك حرك بالکسر اما چون التثنية

۱ * فعل مالهم یضم فاعله هو محذوف فاعله فان كان ماضیا ضم اراد
 وکسر ما قبل اخره ویضم الثالث مع همزة الوصل والثانی مع التاء
 خوف اللبس ومعتل العین الا فصیح قیل ویبع وجاء الاشمام والوارد مثله
 باب اختار وانقید دون استخیر و اقیم

از کمره بضم ثقیل است پس آن همزه را از برای اتباع هم دادند چون اقبل و هرگاه که بعد
 از ساکن ضم نباشد خواه فتح باشد و خواه کسر آن همزه و صا که در باشد چنانکه اقبل او است
 کفو لک اضرب و اعلم و اگر آن مضارع از باب افعال باشد چون تکریم آن همزه قطعی محذوف
 را باز آورند و مفتوح باشد پس گویا که اگر ماضی است از تکریم و ما بعد حرف مضارع در اینجا
 محذوف است و حذف همزه افعال در مضارع بواسطه اجتماع همزین بود در متکلم و طرد مجموع
 باب بریک طریقه است و این علم در صیغه امر بمثال موجود نیست لاجرم همزه عود کرد باصل خود
 ۱ * م فعل مالهم یضم فاعله الخ شفع فعل آن مفعولی که فاعل او انام نبرده اند فعلی است که او را
 حذف کرده باشند و مفعولی از مفاعیل اقامتم مقام او داشته باشند و لباس فاعل در دوپوشانیده
 و طریقه صیغه آن فعل آن است که اگر فعل ماضی باشد اول او را مضموم گردانند و ما قبل آخر او
 را که سوراگردانند اگر ماضی نباشد چون نصر و علم و شرف و اکرم و فرج و درج و اکتفا بکسر ما قبل آخر نگارند
 زیرا که اشتباه لازم آید در میان ماضی و مجهول در مثل علم و اکتفا بضم اول نگارند زیرا که در مثل
 اکرم اگر اکرم گفته شود و مشتبه شود به مجهول مضارع که آن اکرم است اینست حکم در آن ماضی که اول
 او همزه وصل نباشد و تا نباشد و اگر همزه وصل باشد مثل استخرج حرف ثالث را با همزه وصل
 مضموم باید کرد و استخرج باید گفت که اگر حرف ثالث مضموم نشود و همزه وصل در درج بیفتد
 صیغه مجهول ماضی بصیغه امر مخاطب مشتبه گردد در مثل استخرج و همچنین است حال اخوات
 وی چون انطلق و اقبل و سایر اخوات وی و همچنین اگر در اول تا باشد چون تفاعل و تفاعل و
 تفاعل حرف دوم را با تا مضموم باید کرد چون تصرف و تقویر که اگر حرف دوم مضموم نشود و در
 تصرف تصرف گویند مشتبه شود بمعالم مضارع باب تفاعل و اگر در تضارب تضارب گویند مشتبه شود
 بمضارع معلوم باب مفاعله و اگر در تخرج تخرج گویند مشتبه شود بمعالم مضارع و حرج و پوشیده نیست
 که چون در فاعل حرف اول مضموم شود و الف منقلب گردد و او و همچنین در تفاعل چون حرف ثانی
 مضموم شود الف منقلب گردد و او و معتل العین از ثانی مجرد چون بنا کرده شود از برای مفعول
 در وی سه وجه است یکی آفصح است که آن قیل و بیع است که در اصل قول و بیع بوده است
 کمره بر او بعد از ضمه ثقیل بود و ما قبل ثقیل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل و او منقلب شد
 بیاد اصل بیع بیع بود کمره یا را با قبل ثقیل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد دوم
 عویض است و آن این است که در تلفظ ثقیل اول ضم شدتین کنند بی تلفظ ثقیل

۱ * وانكسان مضار حاضره وفتح ما قبل اخره و معتل العين ينقلب العين الفا
المتعدى وغير المتعدى فالمتعدى ما يتوقف فهمه على متعلق كضرب وغير
المتعدى بخلافه كفتح

تادلات کند بر آنکه اول این کلمه در اصل مضموم بوده است و بعد از آن تلفظ کنند بکسر ه
و چون اشهام عبارت است از این که گفته شد آن را بصیرت ریابند عمی بخلاف روم که آن
اختلاف حرکت است و خفت وی که بصیر و غیر بصیر آن را بقوة سامه دریابد و ازین جهت گفته
اند فقهیدرک الروم البصیر و غیره * و لایدرک الاشهام غیر بصیر و بر سوم قول و بوع است بآنکه
کمره و او را بینه از نو و همچنین کمره بارانیز بینه از نو یا منقلب شود و او را این وجه ضعیف است
و همچنین العين از باب افعال و بالفعال چون از برای مفعول بنا کرده شود در وی سه
وجه جاری باشد فصیح اختیار و التیید که اصلش اختیار و التیید بوده است و متوسط آن است که بعد از
ضمه همزه هم شذوین کند و بعد از آن بکسر ه تادفات تلفظ کنند و به ضعیف آن است که اختور و التیود
گویند و بالجماع در اختیار همچون بیع است و دو التیود همچون قول است پس آن سه وجه که
دانسته شد در اینجا نیز جاری باشد و اما معتل العين از باب افعال و استعمال چون اقیم و استخیر
در وی از یک وجه پیش نیست زیرا که اقیم اصلش اقوم بود و کسر ه بر او تخیل بود و ما قبل دادند
و او منقلب شد و استخمر در اصل استخیر بود و حرکت یار را باقیل دادند پس این دو باب را
بامتلل العين ثلاثی مجرد مناسب نیست تا آن سه وجه در وی جاری شود ۱ * م وانكسان مضار حاضره
ضم اوله الخ و اگر فعل مستهل باشد اول او را که حرف مضارعه است مضموم گردانند اگر
مضموم نباشد و ما قبل آخر او را مفتوح گردانند اگر مفتوح نباشد چنانکه گویی یضرب و یعلم و اکتنا
بضم اول نکره زیرا که در مثل یکرم دید عرج و یفرح و یضارب مساوم به مجهول مشبیه گردد و اکتنا
بفتح آخر نکره زیرا که در مثل یعلم مجهول بمعلوم مشبیه گردد و معتل العين از مضارع در بنای
مجهول منقلب گردد و بافت پس در یقول و یبیع یثقال و یباع گویند که اصلش یقول و یبیع بوده
است و او را مفتوح و ما قبل او حرف صحیح ساکن بفتح اولی ثقیل فتح و او را کردند و او را یاد در موضع
حرکت بود و ما قبل مفتوح منقلب بآلف و همچنین اهت حال در یختار و یقتاد که اصلش یختیر
و یقتود بود که و او را متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب بآلف کردند و همچنین است حال در یثنام و یستتار
که اصلش یثوم و یستخیر بود و او را مفتوح بود و ما قبل حرف صحیح ساکن پس فتح ثقیل کردند
و او را ثقل بآلف یثنام و یستتار شد و بدانکه فعل مجهول از متعدی ساکرده شود و این
ظاهر است و از فعل لازم نیز بنا کرده شود و وقتی که آن فعل لازم را بصیر مفعول به از سایر مفاعیل اسناد
کنند * ۲ م المتعدی و غیر المتعدی الخ و فعل دو قسم است متعدی و غیر
متعدی متعدی آن فعلی است که فهم وی موقوف باشد بر متعلق وی چنانکه ضرب که تعلقی دارد

۱ * والمتعدی یكون الی و احد كضوب واثنين كاعطی و علم و الی الخ
كامله و ادی و انبأ و نیا و اخبر و خبر و حدث و هذه مفعولها الاول كمفعول
اعطیت و الثاني و الثالث كمنعولی مايت

بمضروب بر وجهی که فهم ضرب بی فهم مضروب محال است و آن متعلق را مفعول به خوانند
لکن فهم ضرب بی فهم زمان و مکان و غایت و هیئت فاعل یا مفعول ممکن است و غیر متعدی آن
فعلی است که فهم وی موقوف نباشد بر فهم متعلق وی جو فعه که او را هیچ متعلق نیست که فهم
وی موقوف باشد بر فهم آن متعلق و اگر چه قود را تعلق هست بر زمان و مکان و غایت و هیئت
فاعل لکن فهم وی باغومات ازین متعلقات جائز است چنانکه در ضرب گفته شد اگر سائلی گوید
که فعه تعلق بنماعل دارد و فهم وی موقوفست بر فهم آن فاعل پس باید که متعدی باشد نه لازم
در جواب گویم هر فعلی را که هست ناچار است از فاعل و فهم وی موقوفست بر فهم فاعل لکن
نسبت فعل با فاعل بطریق صدور و قیام و اسناد است پس گویند که این فعل صادر است
از فاعل و قائم است بوی و مسند است بوی و گویند در اصطلاح که متعلق است بوی بلکه تعلق
نسبت فعل است با غیر فاعل و حاصل آنکه اگر فهم فعل موقوف است بر فهم غیر فاعل آن فعل
را متعدی خوانند و آن غیر را مفعول به و اگر فهم فعل موقوف بر فهم غیر فاعل نیست آن را غیر متعدی
و لازم خوانند و فعل لازم را متعدی توان ساخت بجزه افعال چون اگر مت زید اذ تضعیف
تضعیل چون فرجه و الف مناعله چون ماشیه و سین استفعال چون استخرجه و بحرف جر چون
چون ذهبیت به * ام و المتعدی یكون الی و احد الخ تعدی متعدی منقسم است به قسم
اول آنکه تعدی کند بیک مفعول چون نصر و ضرب و طلب و این در کلام بسیار است دوم آنکه
تعدی کند بدو مفعول و این بدو قسم است زیر آنکه مفعول ثانی وی میثاید که عین مفعول اول
باشد بحسب ذات چنانکه در افعال قابوب که مفعول ثانی وی عین مفعول اول است و مسند
است بوی و یکی مسند الیه پیش از دخول فعل بر ایشان چو عامت زید اقا کما و درین قسم
نشاید که اقتضای بیک مفعول کنند و آن مفعول دیگر محذوف باشد یا منضم یا جازا که مسند الیه
لازم آید بی مسند یا مسند بی مسند الیه و این هر دو باطل است لکن حذف احد المفعولین با آنکه مراد
مقصود باشد بواسطه قرینه جائز است اگر چه در استعمال اندک است و می شناید که مفعول
ثانی وی غیر اول باشد بحسب ذات و در میان ایشان پیش از تعلق فعل ارتباطی نباشد
چنانکه در اعطیت و اخوات وی و در اینجا حذف احد المفعولین یا منضم یا جازا است چنانکه اعطیت
زید او مراد نباشد که چه داد و بوی یا گوئی اعطیت در همه مراد نباشد که بکه داده اما حذف هر دو
مفعول درین هر دو قسم یعنی باب عامت و اعطیت بطریق نیامنضیا جائز نیست سوم آن
است که متعدی باشد به مفعول و این در کلام اندک است و اصل درین قسم اعلم داری است

۱ * افعال القلوب ظننت وحببت وخلت وزعمت ورايت ووجدت واعلمت
تدخل على الجملة الاسمية لبيان ماهي منه فتنصب الجزئين ۲ و ۳
خصوصا انها اذا ذكر احد هما ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت ۳ و منها
جواز الالغاء ان اوسطت او تاخرت لاستقلال الجزئين كلاما ۴ و منها
انها تتعلق قبل الاستفهام والنفي واللام مثل ما كنت اريد عندك ام عمر

که بواسطه تميزه افعال یک مفعول دیگر زائد شد بر مفعول علم و رای و آن مفعول که بواسطه
تمیزه زائد شد آنرا مفعول اول خوانند و حذف آن نیامند بیا جائز نیست همچنانکه در باب
اعطیت و حذف یکی از مفعول ثانی و ثالث و بی نیامند بیا جائز نیست زیرا که این هر دو بحقیقت
مفعول بی باب عاست اند پس اگر بر یکی اقتصار کنند همان محذور لازم آید که گذشته شد و اما آن افعال
مثل انبا و بناء اخر تا آخر و متعدی به مفعول اول نیستند بلکه متعدی ایشان به مفعول از جهت
آن است که مستعمل اند بر معنی اعلام * ام افعال القلوب النسخ شن یعنی فعلی چند تتعلق بدل دارند
و از وضاد در معنی میشوند از جوارح و اعضای ظاهره و آن هفت فعل است به معنی علم است
عاست و رایت و وجدت و سلم بمعنی ظن است ظننت و حببت و خلعت و یکی گاه بمعنی علم است و
گاه بمعنی ظن و آن زعمت است بمعنی اعتقدت خواه اعتقاد عالمی و خواه اعتقاد ظنی و این افعال
و اول می شوند بر جمله اسمیه از برای آنکه بیان کنند که جمله ناشی شده است از علم یا از
ظن مثلا هر گاه که گفتی زید قائم احتمال دارد که این حکم از تو از سر علم باشد و احتمال دارد که
از سر گمان باشد و هر گاه که گفتی عاست زید اقامت معلوم شد که از سر علم است و هر گاه که گفتی
ظننت زید اقامت معلوم شد که از سر ظن است پس این افعال آن هر دو جزو کلام را که مبتداء
و خبر بوده اند مضروب گردانند بمفعولیت * ۲ م و من خصائصها العلم شن از جمله چیزهای مختص
با افعال قلوب آن است که اقتصار بر احد المفعولین ایشان جائز نیست یعنی اینکه یک مفعول مذکور
باشد و مفعول دیگر محذوف باشد یا منسیبیا جائز نیست بنا بر آنکه دانسته شد که لازم آید که
مسند الیه یا مشربی مسند یا مسند باشد بی مسند الیه لکن حذف بواسطه قرینه جائز است اگر چه در
استعمال قبایل است چنانکه گذشت اما حذف هر دو مفعول بطریق نیامند بیا جائز است و در باب
اعطیت حذف هر دو مفعول و حذف احد المفعولین بطریق نیامند بیا جائز است چنانکه گذشت *
۳ م و منها جواز الالغاء النسخ شن و از جمله اختصاص افعال قلوب جواز الغاء حدیث و قی که موهبط
شوند بین المفعولین یا متاخر شوند از هر دو چنانکه گوئی زید عاست قائم و زید قائم عاست و این دو
صورت اعمال جائز نیست و ح این افعال در معنی ظرف باشند و آن مبتداء و خبر بر حال خود باقی
باشند کما تا ما گوئیم که گفته زید فی حلی قائم و زید قائم فی حلی و اللغاء در دیگر افعال جائز نیست
عم و منها انها تتعلق النسخ شن و از جمله اختصاص افعال قلوب يتعلق است یعنی ابطال عمل

۱. * و منها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد مثل علمتني
منظماً و لبعضها معنى اخر يعمد به الى واحد فظننت بمعنى انهم
و صامت بمعنى عرفت و و ايت بمعنى ابصرت و و جئت بمعنى اصبحت

اين افعال بطريق وجوب بحسب افظ دون معنى و فعلی که پیش از استقام و نفی و لام ابتدا
و افع شؤ و چنانکه گوی عابت ازید قائم ام عمر و عاست مازید قائم و عاست لزید قائم درین صورت ثانی
و اجب است که همین افعال قلوب بحسب افظ باطل شود و تا صدارت استقام و حرف نفی
و لام ابتدا باطل بگیرد و لکن بحسب معنی عین باغی باشد و آن حرفین منصرف الی ممکن باشند
برعولیت گویا که گفته عاست احد هر بعینه قائم و عاست زید ا غیر قائم و عاست زید ا قائم پس فرق
میان الغا و تعلیق از دو و حالست یکی آنکه الغا جائز است نه واجب و تعلیق واجب است دوم
آنکه ابطال عمل است در لفظ نه در معنی * ام و منها انه يجوز النسخ ش * و از جمله خصائص
افعال قلوب آنست که جائز است که فاعل و مفعول این افعال هر دو ضمیر باشند راجع بایک
چیز چنانکه گوی عاستنی منظماً و عاستک و زید علمه منظماً و در دیگر افعال این جائز نیست پس نشاید
که گویند ضربتني و لا ضربتک و لا زید ضربت بضمه آنکه فاعل ضرب ضمیر است مستتر راجع بازید و ضمیر
مفعول نیز راجع باوست و موجب عدم جواز این حکم در سائر افعال آن است که غالب در
افعال جوارح تعلیق فعل بغیر فاعل است مثلاً ضرب زید غالب آنست که تعلیق گیر و بغیر زید
نه نفس زید پس اگر تو گوی ضربتم سامع ازین عبارت فهم کند معنی ضربتني را بنا بر غایب تعلیق
فعل جوارح بغیر فاعل و از ضمیر نامتنبه شود که مقصود معنی است خلاف غالب یا از جهت غفالت
سامع از حرکت تاپس تصور کند که تا مفتوح بوده اصحت تا کلام بر سنن غالب باشد و یا از
جهت آنکه سامع تصور کند که متکلم را سهو شده است بجای فتح تا تألف بضم کرد پس
هرگاه که در افعال جوارح خواهند که بیان کند که برخلاف معناد است و تعلیق بنافعل گرفته است
ضمیر دوم را بدل کننده بلطف نفس و گویند ضربت نفسي و ضربت نفسيک و زید ضرب نفسيه تا بواسطه
سامع لفظ نفس سامع مبالغ کند که این فعل برخلاف معناد است و اگر خلاف معناد نبودی
لفظ نفس درست نگاشتی و صواب جواز این حکم در افعال قلوب آنست که معنی افعال قلوب علم
است یا ظن است و تعلیق علم شخص و ظن او و افعال و صفات او اولی و اغلب است پس
در مثل عاستنی منظماً و هم آن نباشد که سامع خلاف مقصود فهم کند و عاستنی اخف است از
عاست نفسي پس جائز باشد بعضی افعال قلوب را معنی دیگر هست که آن بعض بآن معنی
بیک مفعول تعدی کنند و بس مثلاً ظننت بمعنی انهمت متعدي بیک مفعول است و عاست بمعنی
عرفت متعدي بیک مفعول است و تفصیل آن است که شناخت بر دو قسم است یکی شناخت
شئی نفسی و دیگر شناخت شئی عالی صفت و علم باین معنی دوم بسیار استعین است پس معانی

١٠ الافعال الناقصة ما وضع لتقرير الفاعل على صفة وهي كان صار واصبح
وامسى واذهى وظل وبات راض وما در فدا وراح وما زال وما انفك
وما فتى وما برح وما دام وليس وقد جاء ما جاءت حاجتك وقعدت كانهما
حربة قد خل على الجملة الاسمية لا عطاء الخبر حكم معناه فتوقع الاول
وقنصب الثاني مثل كان زيد قائما

نست. بین ششین باشد و آن هر دو شینی مفعول او باشد و گاه باشد که علم بمعنی اول باشد و در
تعدی. یک مفعول کنند همچنانکه عرف و اگر عرف آنرا استعمال در معنی ثانی کند جائز باشد و در
متعدی بد و مفعول شود هم چون عامت لکن مشهور در معرفت معنی اول است و غالب در عامت
معنی ثانی و هم چنین رایت بمعنی ابصرت متعدی. یک مفعول باشد یعنی رویه قاضی که علم است
متعدی بد و مفعول است و رویه بصری متعدی. یک مفعول و هم چنین احدث بمعنی صادق متعدی
یک مفعول است و ثانی که گوئی و جدت الضالته ای اصبتهما و صادقهما هر گاه که بمعنی وجدان شینی علی
صفت باشد متعدی بد و مفعول بد چون وجدت زیلا عالما پس وجدان نیز بد و معنی است یکی
و وجدان الشیء علی صفت و دیگری وجدان الشیء فی نفسه و اولین متعدی بد و مفعول است
و دومین. یک مفعول * ام الافعال الناقصة الخ شامل ناقصه فعلی چند اند که موضوع شده
اند از برای تقرر بر فاعل خود بر صفتی و افعال تامه فعلی چند اند که موضوع شده اند از برای صفت
یا ناقصه بر فاعل بر آن صفت پس موضوع که افعال تامه مجموع صفت باشد یا ناقصه بر فاعل
بر آن صفت و موضوع که افعال ناقصه مجرد بر تقرر بر فاعل است بر صفت به مجموع مرکب از صفت
یا ناقصه بر فاعل پس درین تفسیر افعال ناقصه در افعال تامه داخل نشود و تفصیل این سخن
آن است که فعل تام مثل ضرب دلالت می کند بر معنی بهینی که صلاحیت آن دارد که سنده شود
بغیر و دلالت می کند بر نسبت آن معنی و بر زمان آن نسبت پس مدلول ضرب مشتمل باشد
بر سه چیز و فعل ناقص چون کان دلالت نمی کند بر معنی بهینی که او را صلاحیت سنده باشد بلکه
دلالت می کند بر مجرد نسبت به زمان نسبت پس معنی ذی ناقص باشد از معنی فعل تام بسک
جزء از جهت فعل ناقص با فاعل خود کلام تام نشود بلکه محتاج شد بآنکه چیزی دیگر مذکور شود
که صلاحیت سنده یس باشد مثلاً کان هر گاه که معنی ذی ثبوت الشیء فی نفسه باشد آن کان
تامه بود و با فاعل خود کلامی تام باشد و هر گاه که مراد از ذی بودن فاعل او باشد بر صفتی که آن
صفت خارج معنی کان است آن کان ناقص بود چون کان زید قائما مراد از کان در اینجا وجود زید نیست
فی نفسه تا کان تامه باشد بلکه مراد از ذی بودن زید است بر صفت قیام تا قیام مذکور نشود کلام تام
نگردد و سیوچ در کتاب خود چهار مثال از فعل ناقص آورده است و گفته که هر فعلی که بر نسبی
این افعال اربعه باشد او نیز فعل ناقص بود و محتاج بنمبر و مصنف گفته و مثال تصدیق

۱۰ * فکان تکون ناقصة لثبوت خبرها ماضيا دائما و منقطعاً و بمعنی صار
و یكون فيها ضمیر الشأن و تكون قامة بمعنی ثبت و زائده و صا، لان انتقال
و اصم و مسمی را ضحی لا فتران مضمون الجملة باوقاتها و بمعنی صار و تكون قامة

کرده است که افعال ناقصه اند و گفته است که جائز فعل ناقص می باشد در مثل ما جاءت حاجتک
اگر کلمه ما نافی است ضمیر جاءت راجع بود یا موشی که مذکور شده است در ما تقدم و حاجتک خبر او
باشد یعنی نیاید آن موش مذکور بقدر حاجت تو یعنی ای حاج تو زیاده از آن است و اگر ما استنباهم
باشد معنی این باشد ای حاجت حاجت و ضمیر جاءت راجع باشد بمعنی که موش است و حاجتک
خبرش و همچنین گفته است که فعله نیز فعل ناقص است چنانکه در قول اعرابی حدیث شفره حتی فعدت
که ما حرکت یعنی تیز کردن کار و او را تا گشت آبخنانکه گویانهم نیزه ایست و ظاهر آن است که فعد
درین مثال ناقص است پس بجای جاد که در غیر مثال مذکور هم ناقص آمده است چنانکه گوئی کلت
البرق و ففیزین و افعال ناقصه داخل می شوند بر جمله اسمیه از برای آنکه بدین خبر جمله اسمیه
را حکم معنی خود مثلاً صار که معنی وی انتقال است وقتی که در آید در جمله اسمیه چون زید غمید بدین
خبر را که غمی است حکم معنی خود که آن منتقل الیه است و برین قیاس کن دیگر افعال ناقصه را
پس لفظ حکم مستدرک نباشد و اضافت او با معنی اضافت بیانی نباشد و ایسه اعلم و مرفوع میگردد اند
بجز اول را باینکه فاعل ایشان است علی التحقیق و منصوب میگردد اند جز ثانی را باینکه جرایشان
است و مشبه است بمفعول * ام فکان تکون ناقصة الخ ش لفظ کان ناقصه باشد محتاج باصم
و خبر و این بحقیقت بر سه قسم است یکی ناقصه مطافه که دلالت کند بر ثبوت خردی مرامم او را در زمان
ماضی حوادث آن ثبوت اشی باشد در همه ازمه که دلالت تعالی و کان ایسه عایما کما * یا منقطع باشد چنانکه گوئی
کان زید قائم دوم ناقصه که بمعنی ما را باشد و دلالت کند بر انتقال هم چون دلالت عاید چنانکه شاعر گوید *
ببینها فقر و لمطی کانهما فظا السحر قد کانت فراخا یو ضها * ای سارت فراخا یو ضها * میوم ناقصه
که در وی ضمیرشان باشد چون کان زید عالم ای کان ایشان زید عالم و کان تامه باشد بمعنی ثبات
و حاصل که با فاعل خود کلامی باشد تمام چنانکه گوئی کانت الکافیه ای حصات الکافیه و کان زاید نیز
باشد بحسب لفظ و معنی چون قول شاعر * جیادین ابی بکر تاسی * علی کان السوسه العرب * یا
بحسب لفظ پس چنانکه گوئی ما کان احسن زید ای ما احسن زید بمن بحسب لفظ زاید است لیکن
بحسب معنی دلالت میکند بر آنکه تعجب از حسن زید است در زمان ماضی نه از حال وی در زمان
حال و کما صار از برای انتقال است از وقتی بصفتی چون صار زید غنی یا از حقیقتی بمنزله یقینی چون
صار لها حبحر الصبح و اصبحی هر یک از این سه کلمه بمعنی آمده است مثلاً معنی اول اصبح
افترا ان مضمون جمله ادبست بر زمان صبح چون اصبح زید غنی گذشت زید تو کار در وقت صبح معنی
دوم اصبح بمعنی ما را است یعنی انتقال از عالمی به عالمی بی ملاحظه وقت و اصبح زید غنی گذشت

ا * را اذا دخل النفي على كاد فهو كالا فعلا لعلی الاصله و قبل نفيه بكون
للاذات مطلقا و قيل يكون في الماضي الاثبات و في المستقبل كالا فعلا تمسكا
بقوله تعالى و ما كاد و افعلا و بقول ذي الرمة اذا فـ و افعلا و المجهول

لم يك * و سيس الهوي من حسب مية يبرح

بر قرب خبر از جهت وجه کلمه عسی است و این غیر متصرف است یعنی از وی صیغه مضارع و امر
اسم فاعل نیامده است بلکه تمهید صیغی باقی آمده است چون عسی : عست الی اخره و افعلا
عسی بر دو وجه است یکی آنکه فاعل وی اسم محض باشد و خبر وی فعل مضارع با آن بنا بر آنکه رجا
متعلق به مستعمل باشد و آن عالم استعمال است چون عسی زید ان یخرج دوم آنکه فاعل وی
ان باشد با فعل مضارع چون عسی ان یخرج زید و برین استعمال عسی فعل تام باشد که با فاعل
کلامی تمام است و زید درین ترکیب فاعل یخرج است و در استعمال اول فاعل ناخفص باشد
محتاج با اسم و خبر لیکن چون در خبر وی ان است با فعل از جهت مناسبت با رجا پس ان فعل
ماول بمصدر باشد و احتیاج شود به تفسیر مضامین ای عسی زید ان یخرج یا آنکه مصدر در معنی اسم فاعل باشد
چون عسی زید خارج جاد بعضی خود یا ان گفته اند که عسی در استعمال اول بمعنی قارب است ای
قارب زید ان یخرج و در استعمال دوم بمعنی قرب است ای قرب خروج زید کنی ان یخرج و هم آن
شد و نیز آن یخرج مفعول عسی باشد و خبر وی و با الجهد کلمه عسی بر همه استعمالات و تفسیر بمعنی
انشاء است نه خبر از رجا و درین یعنی آنچه دلالت میکند بر قرب خبر از جهت مفعول کلمه
کاد است و خبر وی فعل مضارع باشد لیکن چون کاد زید یخرج یعنی نزدیک شد خروج زید
با آنکه عاقل است و دو گاه باشد که ان در خبر کاد در آید تشبیها بعسی هم چنانکه ان از خبر عسی پیوندد
تشبیها با کاد چون عسی زید یخرج و کاد بمعنی خبر است نه انشاء و کلمه ایست که متصرف است از وی
صیغه مضارع و غیر ان مستعمل است * اتم و اذا دخل النفي على كاد الخ ش * هر گاه
که در آید نفي بر کاد و متصرفات وی چون کاد حکم کاد و متصرفات وی درین حال حکم ضار افعال است
یعنی مفعول و نفي معنی کاد و متصرفات وی باشد چنانکه کوئی ما کاد زید یخرج و لم یکنه زید یخرج نزدیک
باید زید بیرون رفتی را و مذ باب اصح این است قیاس بر سایر افعال و بعضی گفته اند که کاد
و متصرفات وی بعد از دخول نفي بمعنی اثبات اند و بعضی دیگر تفسیر کرده اند و گفته اند که نفي
در ماضی چون کاد از برای اثبات آید در مستقبل چون لم یکد از برای نفي است متمسک درین
باب قول باری تعالی است * فذ یوم * کاد و افعلا و * و اگر زانکه و ما کاد و از برای نفي بودی
میانفص فذ یوم بودی و این دلیل دلالت می کند بر یک خبر اول از مذاب اطمان و بر تمام
مذاب آنکس که گفته اند است که در ماضی از برای اثبات است زیرا که این کس را در آنکه
مستعمل از برای نفي است احتیاج نیست به لام خارج از قیاس بر سایر افعال چنانکه مذکور

۱۰ افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح واذم فمنها نعم وبنس وشرطهما ان يكون الفاعل معروفا باللام او مضافا الى المعرف بها او مضمرا امده - زان بنكرو منصوبه او بما مثل فنعماء هي وبعد ذلك المخصوص ووص وهو مبتداء ما قبله خبره او خبر مبتداء محذوف مثل نعم الرجل زيد وشرطه مطابقة الفاعل وبنسده مثل القوم الذين كذبوا وشبهه متايل وقد يهدف المخصوص اذا امام مثل نعم العبد ونعم الماهدون وساء مثل بنس ومنها هذا فاعله ذا ولا يتغير وبعد المخصوص راعوا بدكاعراب مخصوص نعم وبنس وزان يقع قبل المخصوص ووص او بعده تميزا رسال على وقف معطوف عليه

اربعی خری از برای انشاء العجب وپاشیده نیست که بر مذہب ضمیری در احسن هیچ ضمیری نیست زیرا که فاعلش مذکور است و بنس مذہب انفعش درونی ضمیری است مستتر راجع با کل واحد از مخاطبین * ام افعال المدح والذم ما وضع لانشاء النسخ شمار افعال مدح و ذم فعلی چند اند که موضوع شده اند از برای انشاء مدح یا ذم پس مثل مدحت و ذمت و اکرم و انوم که از برای اخبار اند از مدح یا از ذم در بین تفسیر داخل نشده و اصل در افعال مدح نعم است و در افعال ذم بنس است و شرط افعال مدح و ذم آن است که فاعل ایشان بر یکی از سه وجه باشد یا مدح یا ذم چون نعم الرجل و بنس الکمل و یا مضاف بمعرف بلام چون نعم صاحب القوم و بنس صاحب القوم و یا ضمیری مبهم صمیر و مفسر بیکره چون نعم رجلا و بنس رجلا و یا مسمی بکلمه که بمعنی شایا باشد چون فعلی ای نعم شایا ای الصدقات و بعد ذکر فاعل بر یکی از سه وجه باشد و صرح یا بلام یا شد چون نعم الرجل زید و بنس الرجل زید و در اعراب مخصوص مدح یا بلام آخر او مذہب است یکی آنکه مخصوص مدح مبتداء است و آن جمله که پیش از وی است خبر است و الف و لام در مثل نعم الرجل زید قائم مقام ضمیر است و دیگری آنکه مخصوص مدح خبر مبتداء است و فست بنا بر آنکه چون گفت نعم الرجل گویا سائل میگوید من بود تو و جواب میگوید زید بقتدیر بود و این مذہب اصح و اولی چنانکه در کتب دیگر معلوم گردد انشاء الله تعالی و شرط مخصوص مدح آن است که مطابق فاعل باشد در جنس و افراد و تثنیه و جمع و مذکیر و تأنیث زیرا که از وجوب معنی همان فاعل است چون نعم الرجل زید و نعم الرجلان اکریدان و نعم الرجال الزیدون و نعم الکمرات و نعم الکمراتان و نعم النساء الهندات و برین قیاس کن فال را در بنس و اگر در بعضی مواضع مطالبه ظاهر نباشد احتیاج افتد بتأویل چون قول باری تعالی بنس مثل القوم الذین که عواد در اینجا یکی از تأویلات باید کرد دل آنکه گفته شد در کلام امیر است بنس مثل الذین کذبوا پس مثل الذین کذبوا که مخصوص است مطابق فاعل است که مثل القوم الذین است در آنچه گفته شد دم آنکه الذین که مواضع قوم باشد و از قلم فاعل و مخصوص مدح محذوف باشد ای بنس مثل القوم الذین

• وبتوصل فی الممتنع بمثل ما اشد اختراجه و اشد بامتخاوجه ولا يتصوف
 فیهما بتقدیم و تاخیر و لا فصل و اجاز المازنی الفصل بالهرف ۲ و ما ابتداء
 نصره مند میبویده و ما بعد هاء الضم و موصولة مند الا خفش و الخبر محذوف
 به فاعل مند میبویده فلا ضمیر فی افعال و مفعول مند الا خفش و الباء للتعدیه
 اذ زائدة فغیه ضمیر

ما احسن زید او دیگری افعال به چون احسن برزید و این دو صیغه بنا کرده نشود از ان جمعی
 که افعال تفضیل ان بنا کرده شود یعنی از ثلاثی مجرد که نه لحن باشد نه هیس و سسیت درین آن
 است که تعجب درینجا مناسب زیاده است در افعال تفضیل • ام وبتوصل فی الممتنع
 النسخ من • و اگر خواهند که بنای فعل تعجب از غیر ثلاثی مجرد کنند توصل باید کرد بمناسبت اشد اکثر
 و احسن و اقبح چنانکه گوئی ما اشد استخر او و اشد با استخر او و ما اکثر حمزیه و اکثر بحمزیه و ما اقبح عوره
 و اقبح بعوره و درین دو صیغه تعجب تصرف کرده نشود بتمذیم و تاخیر و فاعل زید را که این دو صیغه
 بواسطه نسبی انشاء مشار حروف اند پس باید که در ایشان تصرف نباشد هم • چنانکه در حروف تصرف
 نیست پس نشاید گفتن ما زید احسن و زید ما احسن و احسن الیوم و احسن الیوم
 برزید و ما زنی جایز داشته است فعل بطرف چنانکه گوئی ما احسن بالرجل ان یصدق ۴ ما ابتداء انکوة
 النسخ من ذرا اعراب اصلی ما احسن زید است و ج است یکی آنکه کلمه ما بمعنی شئی است و در محل
 رفع که آن مبداء است و ما بعد وی که ان احسن است یا ضمیر مستتر راجع با و یا مفعول و در محل
 رفع است که خبر ان مبداء است و این ترکیب برین تنهیر از قبیل شر اهر ذالجاب است و این
 مذهب سیدیه است و ج دوم آن است که ما موصوله است و این جمله بعد از و اما دوست
 • مجموع موصول با و در محل رفع است که مبداء است و خبرش محذوف ای الذی احسن زید اشیا
 و این مذهب اخفش است و ج سوم آن است که ما استنهامی است و در محل رفع است که مبداء است
 و خبر بعد از و خبر است ای ای شیین احسن زید او امن و جوه بحسب اصل ترکیب است نه بافتار معنی
 مراد که انشاء تعجب است زیرا که بافتار معنی تعجبی هیچ اقتضای عراب در اخر ان این عبارت موجود
 نیست و زید و احسن برزید فاعل احسن است و پیش ضمیمه بنا بر آنکه اصل ترکیب احسن زید بوده بمعنی
 ما زید احسن صیغه احسن را که خبر است تغییر کردند با احسن که مراست و معنی بر همان خبریه است و باز آمده
 است در فاعل چنانکه در کتب با شبهه اند و آنرا یک اخفش صیغه احسن امر است بمعنی خود را
 خبر و یا انداخته است در مفعول اگر ما خود با مشر از تصویر متعدی هم چنانکه فاعل و یا باید یکم الی التمسک
 و یا از برای تعدیه است اگر احسن ما خود باشد از احسن لازم بمعنی نبوت احسن و علی التمهید احسن
 امر است هر محاطب را با آنکه پدر او صف کبید احسن گوید که گفته است با هر مخاطب صف پیدا
 و آنکه ازین معنی اصلی امری منقول شده بانشاء تعجب هم چنانکه بمذهب سیدیه منقول است

۱۰ افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح و ذم فمنها نعم و بشن و شرطهما ان يكون الفاعل معروفا باللام او مضافا الى المعروف بها او مضمرا معه - و ان ينكر و منصوبه او بما مثل فنعما هي و بعد ذلك المخصوص و هو مبتدأ عما قبله خبره او خبر مبتدأ مع حذف مثل نعم الرجل زيد و شرطه مطابقة الفاعل و بشن مثل القوم الذين كذبوا و شبهه متاخر و قد يهدف المخصوص اذا امام مثل نعم العبد و نعم الماهدون و صاء مثل بشن و منها هذا و فاعله اذا ولا يتغير و بعده المخصوص و ادعوا بكاء عراب مخصوص نعم و بعد و ان يقع قبل المخصوص او بعده و تميز ارسال على و وقف معطوف عليه

از معنی خبری است برای انشاء تعجب و پوشیده نیست که بر مذهب ضمیری نیست زیرا که فاعلش مذکور است و بمنزله انفعش درونی ضمیری است مستتر را جمع با کل واحد از مخاطبین - ام افعال المدح والذم ما وضع لانشاء النخش مراد از افعال مدح و ذم فعلی چند اند که موضوع شده اند از برای انشاء مدح یا ذم پس مثل مدحت و ذمت و اکرم و انوم که از برای اخبار اند از مدح یا از ذم در بین تفسیر داخل نشده و اصل در افعال مدح نعم است و در افعال ذم بنس است و شرط افعال مدح و ذم آن است که فاعل ایشان بر یکی از سه وجه باشد یا صرف بلام چون نعم الرجل و بنس الرجل و یا مضاف بمعرف بلام چون نعم صاحب القوم و بنس صاحب القوم و یا ضمیری مبهم ضمیر مفسر بیکره چون نعم رجلا و بنس رجلا و یا همیض که بمعنی شکیا باشد چون فنعلمی ای نعم شکیایی المصداقات و بعد ذکر فاعل بر یکی از وجهه ثلثه مخصوص مدح یا بذم باشد چون نعم الرجل زيد و بنس الرجل زيد و در اعراب مخصوص مدح یا بذم آخر او مذکور است یکی آنکه مخصوص مدح مبتدأ است و آن جمله که پیشتر از وی است خبر است و الفضا و نام در مثل نعم الرجل زيد قائم مقام ضمیر مستند و دیگری آنکه مخصوص مدح خبر مبتدأ احمد و فست بنا بر آنکه چون گفت نعم الرجل زيد یا سألنی میگوید من بود تو و جواب میگوید زيد بنتمه بر بوزید و این مذهب اصح و اولی چنانکه در کتب دیگر معلوم گردد انشاء الله تعالی و شرط مخصوص مدح آن است که مطابق فاعل باشد در جنس و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث زیرا که ادب حسب معنی همان فاعل است چون نعم الرجل زيد و نعم الرجلان اکزیدان و نعم الرجال الزیدون و نعم المرأة نند و نعم المرأة نند الهند ان و نعم النساء الهندات و برین قیاس کن فال را در بنس و اگر در بعضی مواضع مطابقت ظاهر نباشد احتیاج افتد بتأویل چون قول باری تعالی بنس مثل القوم الذين كذبوا و در اینجا یکی از تأویلات باید کرد و آنکه تفسیر کلام این است بنس منال الذين كذبوا بنس مثل الذين كذبوا که مخصوص است مطابق فاعل است که مثل القوم الذين كذبوا است در آیه گفته شد و ام آنکه الذين كذبوا مذمت قوم باشد و از قلم فاعل و مخصوص مدح حذف باشد ای بنس منال القوم الذين كذبوا

الف حرف مادل عالی معنی فی خمیره ومن . احتیاج فی حروفه الی اهم او فعل * هو د ف الجرمه وضع لافضاء الفعل او معناه الی ما یلزمه

کذا به استقامت انز کور وهو المستند به بنحو الیهما وگاه باشد که مخصوص مدح جذف گردد بنا بر آنکه ستاد
 است چنانکه حق تعالی بعد از ذکر ایوب گفته است نعم العبد ای نعم العبد هو ای ایوب و ساء
 منن نفس که ما خود باشد از سو و بفتح سین یعنی بدی از افعال هم است و حکم نفس دارد پس
 فاعل یا معرف بلام باشد یا مضاف به معرف بلام یا ضمیر مبهم ممیز بکسر چنانکه در مباحث نفس
 است مشر قال ۹ نه تعالی ساء مثلا القوم الذین کذبوا فاعل ساء و اینجا ضمیر مبهم است و مثلا
 ضمیر او است و مخصوص مدح لاقوم است بتقدیر مضاف ای ساء مثلا منن الذوم و اما ساء که ما خود
 است از حاکم و سو و بضم سین بمعنی غمگین کردن آن مستعین است و بخرید و از افعال ذم
 نیست یقال ساءنی و ساءنی و از جمله تدرج افعال حیزه است و این مرکب است از لفظ حب من
 ساء الشی اذا صار حییا یا حب الشی اذا صار محبوا و از لفظ ذاد فاعل حب لفظ ذاست
 بران تقدیر که حب لازم باشد اما بوان تقدیر که متعده باشد و از لفظ حب متغیر شده
 باشد یا لفظ حب جهت تنبیه بر تغیر معنی از خبر باشد اکمله ذاقاسم مقام فاعل باشد لکن همان
 حکم فاعل دارد و ازین جهت مصنف فرق نکرده و گفت قاعله ذاد و لفظ ذال ازین حال خود متغیر نمی شود
 بلکه ذالما بود صیغه منفرد که است بنا بر آنکه اشارت به مشار الیه مبهم هم چنانکه لفظ ذالک تغیر نمی شود
 از حال خود بنا بر آنکه راجع است با امری مبهم پس گوئی چند ازید و چند از الیزیدان و چند الیزیدون
 و چند الیزید و چند الیلهذا ان و چند الیلهذا است و بعد از لفظ ذاد چند مخصوص مدح مذکور شود چنانکه گفته شد
 و اعراب این مخصوص همان اعراب مخصوص نعم است یعنی در اعراب او بهمان دو قول است
 و فرق میان ذاد و چند او ضمیر در نعم آن است که تمیز آن ضمیر واجب است که اگر آن تمیز
 نبودی مفهوم نگاشتی که در نعم ضمیر است و در کلام ذال تمیز واجب نیست بلکه جائز است
 که قبل از مخصوص صی یا بعد از مخصوص صی بگوید که مذکور شود که ضمیر ذال باشد چون چند از الیزید و چند از الیزید
 را و مبنا این فرق آن است که ذال کلام است ظاهر که دال است بر امر مبهم و ضمیر نعم چیزی
 است پوشیده بی تمیز مفهوم نگاشته و اعلا پس این لفظ ظاهر مبهم را احتیاج تمیز نه در این مرتبه
 است که ضمیر مبهم مستتر است پس ازین جهت تمیز ضمیر نعم واجب است و تمیز ذال جائز است و واجب
 و هم چنین جائز است که مذکور شود در چند قبل از مخصوص و بعد بگوید که حال باشد چنان
 چند از الیزید را که با و چند از الیزید * ام الف حرف مادل عالی معنی فی خمیره الخ چون قارخ شده از بیان
 سبب و فعل و احوال آن شروع کرد در بیان حرف چنانکه دانسته شد و در کتاب حرف کلام است
 که دلالت کند بر معنی که در نفس آن کلام نباشد بلکه در غیر وی باشد و ازینجا محتاج شد عرف در
 آنکه جزایکام شود و خواه عده خواه فضاء یعنی چون ضرب باها سببی چون من الیلهذا تا معنی از وی مفهوم

* دهی من والی و حتی فی والیاء والام و رب و اد و اد و اد و القسم و تا و
 و من و علی و الکاف و مذ و سذ و خلا و عدا و حاشا * ۲ فمن لا بد و اد و التبيين
 و التبعض و زائد فی فیها الموجب خلافا للکوفیین و الا خفش و قد کان من مطر
 و شبهه متادل * ۳ و الی الا انتهام و معنی مع قایلا و حتی كذلك و معنی مع کثیرا و
 تختص بالظاهر خلافا للمبرد *

شود و از جمله اقسام حرف حروف هر اند و آن هر فی چند اند که موضوع شده اند از برای رسانیدن
 فعل یا معنی فعل یا چیزی که والی حرف بر است خواه اسم صریح باشد چون مررت برزید
 و انما و خواه در تأویل اسم باشد چنانکه و غافق علیهم الارض یا رحبت ای بر جبهه و از این
 جهت است که این حرف را عروف اضافه خوانند یعنی نسبت فعل یا معنی فعل بواسطه این
 حروف تعاقب میگیرد یا بعد این حروف و نیز می خوانند یا از جهت آنکه می کشند معنی فعل
 یا بعد خود یا از جهت آنکه اثر ایشان حرکت بر است * ام و هم و من و الی النسخ و آن حروف
 عرابی حروف است که مذکور شده است در متن * ۴ فمن لا بد و اد و النسخ کلمه من از
 حروف جر چهارم و اد است یکی آنکه بمعنی ابتدا است خواه از مکان چون مررت من البصرة و خواه
 از زمان چون مررت من قبل و من بعد و علامت این در محبت است در مقابل و ی چون مررت
 من البصرة الی الکوفه و دوم آنکه بمعنی تمسین باشد چون فاجتنبوا الرجس من الاوثان و علامت
 این آن است که اگر الذی یا متصرفات وی بجای او نهاده معنی راست یا شده ای فاجتنبوا الرجس
 الذی هو الوثن سوم آنکه بمعنی تعیض باشد چنانکه من الذی هم و علامت وی آن است که اگر
 لفظ بعض بجای او نهاده راست باشد ای اخذت بعض الذی و چهارم آن است که اند باشد
 و علامت وی آن است که اگر بینه از مذ معنی مقصود محتمل نشود چون ما جانی من احدی یا جانی احد و
 زیادتى من در کلام غیر موجب باشد یعنی در نفر و نفر و استغفار و در موجب من زائد باشد
 بیشتر اهل بصره و کوفان بکنز داشته اند زیادتى من در موجب و تمسک کرده اند بقول بعضی از
 اعراب قد کان من مطر ای قد کان مطر و بقول باری تعالی یغفر لکم من ذنوبکم ای یغفر لکم ذنوبکم
 بقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً جواب از تمسک اول آن است که لفظ من در موجب
 بطریق حکایت است گویند که سائلی گفته اهل کان من مطر پس در جواب او گفته شده است
 قد کان من مطر پس این من حکایت آن است که در غیر موجب بوده است و جواب
 از تمسک دوم آن است که یغفر لکم من ذنوبکم خطاب از اهل توح هم است و ان الله یغفر الذنوب
 جمیعاً خطاب از اهل محمد ﷺ است ازین جا که جمیع ذنوب از اهل امت محمد ﷺ مغفور گردد و لازم
 نیست که جمیع ذنوب از امت نوح مع مغفور گردد پس من در یغفر لکم من ذنوبکم از برای تعیض
 باشد نه زائد * ۵ و الی الا انتهام النسخ و کلمه الی از برای انتهای غایه است چنانکه من از برای

۱ * وفي المظروفية وبمعني ملئ قلبا والباء للالهام والامتناع والمصاحبة
والامتصاص والعدية والمظروفية وزائدة في الضم في الاستفهام والنفي فاما
وفي ضمير ومما مما مثل بحسبك زيد والقى يده ۲ * واللام للاختصاص والتعليل
وزائدة بمعنى من مع القول وبمعني الوارد في القسم والتعجب *

نقد است لتول سرت من البصرة الى الكوفة و نگاه باشد که الى بمعنى مع آید چون من
النهار الى الله ای مع الله ولانما كانوا اليهم الى اموالکم ای مع اموالکم و کما حتی هم چون الى
است در آنکه یعنی آنهاست و بمعنی مع ایکن الى بمعنی آنها بسیار است و بمعنی مع الله که در
معنی مع بسیار مستعمل است و کما الى در مظهر و مضمحل مستعمل است چون الى زيد و اليك
و اليه و الي و کما حتی مختص است باسم ظاهر چون سمت البار حتی الصباح و مبرج جائز و است
است دخول نتي بر مضمحل زیرا که در است ماضی عرب حناک آمده است و پیش دیگر ان بین شاذ
است بر او قیاس نتوان کرد * ام وفي المظروفية الضم في المظروفية است از برای ظرفیت است از حقیقت هم چون
الملك في الكيس و اما بجزاز چون نظرت في الكتاب و الزيادة في الصدق و نگاه باشد که معنی علی باشد و این
الملك است چون لاصحابکم في خذوع النفل ای علی خذوع النفل افظ بار آمدنیها است اول الصاق حذفت
چون بر او دیما بجزاز چون مررت بر زيد ای بموضع یغرب من موضع زيد دوم استعانت چون کتبت بالقلم
ای باستعانة القلم سوم مصاحبه چون دخلت علیه بثياب السفر ای مع ثياب السفر چهارم
مقابله چون اشتريت بذلك بنجوم ظرفیه چون صلیت بالسمیحة ای في السمیحة ششم تعریف چون
ذهبیت برید بیرونم زید را با خود بفرم زیاده و این در خبر نفي و در استفهام قیاس
است چون ما زید بقاسم و لیس زید بقاسم و هل زید بقاسم و در غیر چیزی که بعد از نفي استفهام
است ریائی با بطریق سماع است خواه در مرفوع چون کفی بانه و بحسبک زید و خواه در منصوب
چون و تلتوا یا یذیکم ای و تلتوا یا یذیکم ای انفسکم * ۲ * واللام للاختصاص الضم في المظروفية
اختصاص باشد لی ملکیت چون النجم بغرس و یا ملکیت چون المال کرید و از برای تعامیل باشد
چون صبرته للتأديب و زیاده باشد چون ردف لکم ای ردفکم و بمعنی عن باشد با قول کفو که تعالی
و قال الذین کفروا للذین امنوا لو کان غیر ما سبقونا لایلام در الذین نزل قول است تا بمعنی امین
باشد که گفته کافران با مؤمنان و خطاب که در زبان ایشان که اگر چنین بودی ما سبقت و ما پایستی
گفت پس آن لام بمعنی عن است یعنی گفته کافران از جهت مؤمنان در شان ایشان که اگر
آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورده است یزیدی ایشان یعنی مؤمنان به او نیست نبردیدی و بمعنی و ادقید باشد از
برای تعجب چون قول شاعر شعره لا یلقی علی الایام ذوجیه * بمشهور الظیان و الباس * ای و الله
لا یلقی این تعجب است از آنکه در روی روزگار نخواهد ماند هیچ چیز حتی بزکوهی که در شاخ دی گرهها
باشد و او در کوهی باشد بلند که در انجی ظیان باشد یعنی نبتی مخصوص طیب الرائحة و در انجی بود باشد

۱. در رب للتقلیل و لها صر الکلام مختصة بفكرة موصوفة مای الا صر و فعلها مانع
محدوف فانیبا و قد تدخل علی مضموم مبهمة منکرة منصوبة و الضمیر مفرد
مذکر خلافا للمکوفیین فی مطابقة التمییز و تلحقها ما تدخل علی الجملة و وادها
تدخل علی ذکرة موصوفة مثل و بلدة لیس بها انیس * و واد القسم انما ینکون
منه حذف الفعل لغیر السؤال مختصة بالظاہر و التام مثلها مختصة بامم الله تع
والسما اعم منہما فی الجمع وة فی القسم بالام و ان و حذف النفسی

ام * در رب للتقلیل الخ ش کدر رب در اصل از برای انشا تقلیل است در مقابله کم
خری که از برای انشا تکثیر است و اگر چه با بعد در دو خبر است چنانکه شارت بان فت و کم
رب در انشا تکثیر سیار مستعمل است اگر چه کم خری از برای انشا تقلیل مستعمل نیست
و کلام رب اسد بکلام است از برای آنکه معنی وی انشا است هم چنانکه کم خری را نیز صد کلام
است از این جهت کلمه رب مخصوص است بدخول کلمه موصوفه بر مذکر ارجح از نکره از جهت آنکه
محتاج به تعدیل نیست و اما وصف آن نکره از جهت آنکه رب از برای نمایان نمودن است از جنسی و از
وصف نکره نه هم از جنسی مفرد میگردد و علی الاصح اشارت است بآنکه جماعتی جائز دانسته اند دخول
رب بر نکره را غیر موصوفه لکن اصح قول ادل است و فعلی که رب بدان تعلق دارد فعل ماضی
باشد زیرا که رب از برای نمایان محقق است و این در ماضی متصور گردد و آن فعل محذوف
می باشد در اکثر استعمالات زیرا که بنا بر قرائن آن فعل ماضی است چون رب رجل کریم
ای الذیة یعنی اندک مرد کریم یا بسیار مرد کریم که من دیدم او را و رسیدم بوی و گاه باشد که
لنظر رب داخل شود بر ضمیری مجعولی که آن ضمیر میسر شود بیکاره منصوب به هم چون ضمیر باب نعم
و آن ضمیر که بدخول رب است و انما مفر دند کر باشد زیرا که راجع است بضمیری که در ذمه
است چون بر جنا و بر رجلی و بر رجلا و بر امرأة و بر نسوة هم چنانکه ضمیری که فاعل
نعم است و انما مفر دند کو فیان در باب رب خلاف کرده اند و گفته اند که آن ضمیر باید که مطابق
ضمیر خود باشد در اثر ادوات تشبیه و جمع و تذکیر و تأنیث و قول بعد بیان امیج است و لائق می شود
بکلمه رب لفظ ما کافه که رب را از عین باز دارد و وجه رب در جمله داخل شود از برای نمایان یا تکثیر
ان سببی که در آن جمله است چون رب یاقوم زید و شاید رب یاقوم زید یا رب یاقوم زید باشد که رب
از برای نمایان محقق است و در تکثیر محقق نیز مستعمل می شود پس قول باری تعالی رب یاقوم
الذین کفروا لو کان مسلمین در معنی رب واد است زیرا که در اخبار باری تعالی احتمال کذب نیست
بلکه صدق و مصدق است هم چنانکه صدق ماضی و واد رب در حکم رب است یعنی در نکره موصوفه داخل
می شود چون قول شاعر و بلدة لیس بها انیس * ۲ و واد القسم الهم شامه انکه اصل در قسم
با است که با فعل انصاف مذکور باشد چون انهم یاسد این بابا الصاق است که صلی انصاف

۱ * وقد يحد في جوابه اذا امتنع او تقدمه ما يدل عليه * ۲ * ومن
للمجاذزة * ۳ * وعلى الاستعلاء وقد تكون ان اسمين بدخول من عليهما *
۴ * الكاف للتشبيه وزائدة وقد تكون اسما تختص بالظاهر وهو من ومنذ لان
الابتداء في الماضي والظرفية في الحاضر وهو ما ايتته مذهبينا ومذهبه منا

بنام خداوند بزرگوار انچه است پس قسم هذا الحذف جمل باشد . آن اجملا قسم گویند و اما در
مقسم به خوانند و ازین جهت مصنف با قسم را عاده حرفی از حروف جر استعمل
آن است که اقسام انداخته شود و اکثرا باشد کرده شود چون باشد لافعلین و این با که عا اقسام است
در اسم عمل عام با فعل مستعمل باشد و بدون فعل نیز مستعمل می شود و در اسم مظهر و مضموم
بر و در و چون کاف لافعلین و در قسم سوالی مستعمل باشد چون باشد اخرنی او لا تجزینی و در اقسام
بدان است از باب مستعمل با فعل نباشد و در ضمیر نر و د لا یفعل و ک لافعلین و در قسم سوالی نیز
مستعمل نشود پس گویند و اما اخرنی او لا تجزینی و تا قسم بدل است از داد و مخصوص است
یک اسم ظاهر که آن لفظ است است چون تانه لا کیدن اصنا کیم لیکن اخذش ترب الکعبه و ایت
کرده است و قسم را ناچار است از جواب و آنرا امقسم علیه خوانند و آن نیز جمله باشد و در
صبر و مقسم علیه باید که آن یا لام باشد در صورت اثبات یا حرف نفی باشد در صورت نفی اما اعتبار
حرف نفی در صورت نفی است شبهه ظاهر است زیرا که مقصود نفی است و اما اعتبار آن و لام که
دالات بر تاکید میکند از برای آن است که تا دالات کنند که دخول ایشان جواب قسم است
ام * و قد یحد فی الخ ش عاب قسم انداخته شود چون قسم متوسط شود در میان چیزی
که دالات میکند بر جواب وی یا متاخر شود از وی چون زید و انه قائم و زید قائم و انه و آنچه مذکور است
اگر چه جواب قسم است محسوس لکن بحسب لفظ ابدال بر جواب خوانند جواب و ازین جهت
است که علامت جواب قسم بر آن مذکور واجب نیست * ۳ * و من للمجاذزة الخ کلام
عبر از برای مجاذزة است چون رمیت السم عین القوس * ۳ * و علی الاستعلاء الخ ش کلام
علی از برای الاستعلاء است چون زیر عالم اسطیر و هرگاه انظر من رعب و علی در آید علی اسم باشد
بمعنی جانب چون جلست من عین یسینه می بینم جانب یسینه و علی اسم باشد بمعنی فوق چون حذب من
علیه می بینم فوقه یا بر اندک حرف جر که من است داخل در اسم شود در حرف * ۴ * و الکاف
للتشبيه الخ ش کاف از برای تشبیه است چون زید کاسر و زائد نیز باشد چون ایمن کاسر
سیمی ای ایمن مثله شبی و اسم نیز باشد چون * مصرع * یسکن عین کالبر و السم * ای
یسکن عین مثل البر و مختص است با سیم ظاهر یعنی کاف اسم داخل بر اسم
ظاهر می شود و در ضمیر داخل نمی شود زیرا که با وجود مثل و نحو مثل مستغنی است از ضمیر
و م * و من و من ذ الخ ش در ماتنهم و استرشد که مذ و من ذ اسم می باشد از قبیل

۱* و حاشا و عدا خلا لا استثناء ۱۲ الحروف المشبهة بالفعل هي ان وان و كان
ولكن و ليت و فعل لها صد و الكلام صوى ان فهي بعكسها و بلا حقه ما فتلغى
على الا فصير و نه خل حينئذ على الالفعال *

حروف مبنیه گاه بمعنی ابتداء مدت و گاه بمعنی جمیع المدة و مذ و منذ درین مقام از حروف جر اند و از برای
زمان اند و معنی ایشان چون و در زمان ماضی در آیند ابتداء مدت باشد چون ما را اینه منذ السنة الماضیه
او منذ یوم الجمعة الماضی یعنی ابتداء ای ناپیدن از آن سال یا از آن روز است و معنی ایشان چون
در زمان حاضر در آیند معنی فی باشد یعنی ظرفیت چنانکه کوئی ما را اینه منذ ستینا و شهر نادیو مناسبتی
ندیدن در بین زمان بوده است م ۱* و حاشا و خلا و عدا لا استثناء الخ شب این هر سه کلمه فعل
می باشند چنانکه در مباحث استثنای حکم ایشان معلوم شده و حرف جر می باشند و ما بعد خود را بجز و
گردانند و در ایشان معنی استثناء باشد درین مقام حروف جر اند تقول جائی القوم عدا ید او
خا زید و جائی القوم حاشا زید م ۳* الحروف المشبهة الخ شب این حروف شش گانه مشابیه
دارند بافعال در معنی زیرا که در ایشان معنی افعال است چنانکه مشهور است ازین حیثیت که هر واحد از
ایشان مقتضی دو اسم اند هم چنانکه فعل مقتضی فاعل و مفعول است * و مشابیهت دارند در لزوم
اسما یعنی داخل در اسم میشوند هم چون افعال و مشابیهت دارند بافعال از جهت لفظ زیرا که
هر سه حرف اند و زیاده از ان و آخر ایشان مفعول است چون آخر فعل ماضی و لفظ ان را مشابیهت
در لفظ بیش است و بسبب مشابیهت در معنی و لفظ این حروف افعال افعال دارند و عمل
افعال بر دو درجه است یکی اصل و آنی تفذیم مرفوع است بر منصوب و دوم فرع و آن تفذیم
منصوب است بر مرفوع و این حروف چون همین بمشابهت می کنند فرع افعال باشند پس ایشان
را عمل فرعی افعال داده اند و منصوب ایشان بر مرفوع مقدم دانسته اند و این حروف را
غیر ان مفعول هر راعده کلام است زیرا که صدارت دلالت می کند بر نوعی از انواع کلام پس باید که
در صدر باشند تا من اول الامر آن نوع مفهوم گردد و ان مفعول بر عکس آن باقی حروف است
یعنی واجب است که او را صدر نباشد زیرا که او با اسم و خبر خود در تادیل مفعول است پس
ضروری است او را از تعلیق بجزوی دیگر تا کلام تمام شود و چنینکه اگر در صدر افتد مشتبیه بان یکسو شود
در صورت کتابت و ازین جهت است که چون آن با اسم و خبر مبنیه اشود واجب است که از جر
محرشود چون هندی انک قائم چنانکه گذشت و این حروف را تخفیف لاحق شود بخلاف تشدید
و آن بخلاف حرف آخر متحرک است و بعد از تخفیف عمل ایشان باطل شود و در لغت فصیح تر
زیرا که بعضی از مشابهات لفظی به تخفیف زائل گردد و در بعضی لغات افعال نیز آمده است
و لاحق شود باین حروف کلمه ما تا باز دارد ایشان را از عمل و ازین جهت آنرا ما
کافه خوانند چون انما زید قائم چون از عمل کافه که در افعال نیز داخل

۱۰ فان لا تغیر معنی الجملة وان مع جملتها فی حکم المفرد و من ثم رجب الکسوة
فی موضع الجملة و انفتح فی موضع المفرد فکسرت ابتداء و بعد القول و احوصول
و فتحت فاعلة و مفعولة و مبتدأ و مضافا الیهما ۲ و قالوا و لا انک لانه مبتدأ و لو
انک لانه فاعل ۳ فان جازا لتقدیر ان جازا لامر ان فهو من یکر منی فانی
الکرمه و اذا انک عبد الغفار و الله ازم و شبهه

شود چون لما قام زید و انما یفو زید م ۱۰ فان لا تغیر معنی الجملة الخ شش بد لکنه مصنف شروع کرد
در بیان تفصیل احوال صرف متبهر و گفت که کلام ان کسوره تغیر نمی کند معنی جمله را از آنچه بران
بود بلکه زیاده می کند بر معنی جمله تاکید و تحقیق را مثلاً زید قائم کلامی تمام است چون ان در آید تاکید و تحقیق
زیاده شود بران کلام تمام مستقل بنفیس خود و ان مذکور تغیر میکند جمله را که در قول اوست و تاویل
مفرد می آورد و محتاج میکند به چیزی دیگر تا کلام تمام شود هر گاه که گفتی ان زید اقامم معنی آنکه بد رستی
و تحقیق زید قائم است و هر گاه که گفتی ان زید اقامم معنی آن است که زید قائم است پس جمله را در
صورت ان مذکور استقلال نماید و از اینجا که کسوره تغیر معنی جمله نمی کند و مذکور جمله را در تاویل مفرد
می آورد و واجب شده کسره در موضع جمله و فتح در موضع مفرد پس کسوره شود و همزه در ابتدا کلام که
موضع جمله مستند است چون ان زید اقامم و بعد از قول زیر که مقول قول جمله مستند باشد باشد چون
قلت ان زید اقامم و بعد از موصول زیرا که جمله باشد نه مفرد چون جانی الذی ان اباه عالم و مذکور
شود و وقتی که در مقام فاعل باشد یا در مقام مفعول یا در مقام مبتدأ فقط یا در مقام مضاف الیه چون
یاغنی انک عالم و کریم است ان زید اقامم و عذی انک فاضل و اعجبینی استظهار انک فاضل
م ۲ و قالوا و لا انک الخ شش بعد از لولا امتناع همزه مفتوح باشد زیرا که بعد از لولا مبتدأ ایست که
که خبرش محذوف است پس ان با اسم و خبر در موضع مبتدأ فقط باشد که مفرد است و بعد از لولا
نیز همزه مفتوح باشد زیرا که لو چون حرف شرط است و مقصود فعل پس ان با اسم و خبر در محل
فاعل باشد و فعل محذوف باشد واجب است که در اینجا فاعل مفرد باشد گفتو که تعالی و لو انهم
صبروا ای لو ثبت صبرهم م ۳ فان جازا لتقدیر ان الخ شش و اگر در موضع جازا باشد تقدیر جمله
و تقدیر مفرد در ان موضوع کسر و فتح هر دو جائز باشد چنانکه گویی من یکرم منی فانی اگر چه اگر ملاحظه آن کنی
که اصل کلام این است که من یکرم منی فانی اگر چه پس این جمله اسمیه باشد که جزا شرط شده باشد و در اینجا
ان یکرمه باید خواند زیرا که آنچه مذکور است جمع از و جمله ایست و اگر ملاحظه آن کنی که اصل کلام
این است که فبحر او دانی اگر چه پس در اینجا ان بفتح باید گفت زیرا ان با ما بعد خود در محل خبر
مبتدأ است محذوف و اصل خبر مبتدأ مفرد است و هم چنین است حال در مثل قول شاعر شعر *
و کنت اری زید کما قبل عید * اذا انک عبد الغفار و الله ازم * اگر در اینجا چنین تقدیر کنی که اذا هو عید
الغفار پس این جمله اسمیه باشد که بعد از اذا مضافه است و حق ان در اینجا کسر باشد و اگر

۱ * و لذلك جاز العطف على اسم المكسورة لفظا وحكما بالرفع دون المفتوحة
ويشترط مضي الخبر لفظا وتنفيدا خلافا للمكوفيين ۲ ولا اثر لكونه مبنيا خلافا
للمرد والكسائي في مثل انك وزيد ذاهبان

ما حفظه آن کنی که آن با آنچه در جزاوست در تمایلی مفرد است که آن مبتدأ است و خبری محذوف
است ای فاذا عودتم لاقفوا الاما لازم عامه وحق آن اینچه فتم باشد زیرا که او با ممول خود در موضع
مبتدأ واقع شده است و مبتدأ باید که مفرد باشد ما * واذ لك جازا العطف الخ ش از برای آنکه آن تغییر
معنی جمله نمی کند می شاید که آن را بسنزد لاسم و مگیرند و خبر را بر رفع عطف کنند بر محل اسم آن که در
اعمال مرفوع باشد ابوده است خواه آن مکسور باشد لفظا چنانکه گوئی آن زید اقام و خواه مکسور باشد
تندیرا چون عامت آن زید اقام و عمرو و اگر چه آن در اینجا لفظا مفعول است بنا بر آنکه واقع در مقام
مفعول است لکن حکما مکسور است زیرا که او با ممول خود قائم مقام دو مفعول عامت است و آن دو
مفعول باید که جمله اند بحسب معنی یکی سند و دیگری سند الیه و در آن مفتوحه که حکما مکسوره نباشد
عطف بر محل اسم وی جائز نبود بواسطه آنکه چون معنی جمله را تغییر کرده است فرض عدم او
نمی توان کرد تا محال وی معتبر گردد و در عطف بر محل اسم آن مکسوره شرط آن است که خبر آن گذشته
باشد پیش موقوف لفظا یا تندیرا لفظا چنانکه گوئی آن زید او عمرو قائم تندیرا چنانکه گوئی آن زید او
عمرو قائم پس خبر آن در تندیرا گذشته باشد و محذوف باشد بنا بر آنکه خبر موقوف دلالت
نیکند بروی و اشتراط مضي خبر از جهت آن است که اگر خبر گذشته باشد لفظا و نه تندیرا اجتماع
دو عامل لازم می آید بر یک اعراب ممول واحد چنانکه آن زید او عمرو ذاهبان و شکی نیست که
ذاهبان خبر است از موقوف و موقوف عایه هر دو پس از اینجا که جراحم آن است عامل در رفع وی آن
باشد و از اینجا که خبر از عمرو است که مرفوع است بابتدأ عامل رفع ذاهبان ابتدا باشد پس آن و ابتدا
هر دو جمع شده باشند بر یک رفع و این باطل است و جماعتی از کوفیان این شرط نکرده اند و جائز داشته اند
عطف بر اسم آن مکسوره قبل از مضي خبر لفظا یا تندیرا بنا بر آنکه پیش ایشان آن عمر در اسم
می کند و خبری مرفوع است بابتدأ هم چنانکه در اصل بود پس اجتماع عاملین بر اعراب واحد
لازم نیاید م ۲ * و لا اثر لكونه مبنيا الخ پس و هیچ اثری نیست مبنی بودن اسم آن را در جواز
عطف بر محل آن اسم قبل مضي الخبر پس جائز نباشد آنک و زید ذاهبان چنانکه جائز نیست آن
زید او عمرو ذاهبان بنا بر آنکه آن محذوف در گذشته شده مشترکست بین السامعین و پیش میرد و کسانی
هرگاه که اسم آن مبنی باشد جائز بود عطف بر محل آن اسم قبل مضي الخبر زیرا که چون همین در اسم
او بواسطه بنا ظاهر نشد پس گویا که او در خبر عامل نیست آن محذوف در لازم نیاید و این سخن
ضعیف است زیرا که آن در محل اسم خود که آن نصب است همین کرده است غایه تا فی الباب
آن نصب بواسطه بنا ظاهر نشد و چون در خبر هیچ مانعی نیست آن در وی عامل باشد پس آن

۱* و لكن كذلك ۲ و انك دخلت اللام مع المكسورة ذرناها على الخبر
 اد على الاسم اذا فصل بينه وبينها وعلى ما بينهما ۳ وفي لكن ضعيف
 ۴ و تخفف المكسورة فيازمها اللام ويحوز الغائها ۵ ويحوز دخولها على
 فعل من افعال المبين اخلا قال الكوفي في التعميم

نمود لازم آید م ۱* و لكن كذلك ش لكن درجواز عطف بر محل اسم وی بعد از مضي خبر انظایا حکما
 ۲* چون ان مکسوره است بنا بر آنکه او نیز تغییر معنی جمله نمی کند و معمولین وی بر همان معنی سابق که بوده اند
 باقی مانده اند داین معنی است راک که در کلام است منافی بقا آن معنی نیست پس جائز باشد
 که اقربار محل اسم وی کنند و چیزی را بر رفع بر آنجا عطف کنند چنانکه در ان مکسوره است شده
 و معنی است راک ابطال و همی باطل است که از کلام سابق ناشی شده باشد پس ناجز باشد لکن را
 از کلامی سابق بروی تا است راک متصور گردد چنانکه گوئی لم یخرج زید لکن عمر و اخرج و بکرو و در باقی
 حروف مشابه عطف بر محل اسم جائز نیست زیرا که معنی اصلی که در حالت ابتدا بود با کلمه لیث
 و اعل و کان باقی نماند پس اقربار محل اسم نتوان کرد م ۲* و انك دخلت اللام الخ ش
 و هم از برای این که ان مکسوره تغییر معنی جمله نمیکند جائز است که لام ابتدا با ان داخل شود یاد ر خبر
 دیدار اسم بشرط آنکه فصای باشد میان ان و اسم وی و یا بر امری که متوسط شود میان اهم
 و خبر چون ان زید الفائم و ان فی الدار لزيد و ان زیدا الطماک اکل و جائز نیست که گوئی ان زیدا
 ماکل الطماک زیرا که این لام ابتدا است و حق وی آن بود که در صر جمله باشد چون لمزيد قائم لکن چون
 ان و لام هر دو از برای تاکید ثبت اند جمع کردن میان هر دو که ایهت داشته اند چون بواسطه
 آن از صدارت افتاد نشاید که از همه اجزاء جمله که عمده یا شدند متاخر شود م ۳* و في لكن ضعيف ش
 و دخول لام بالکین با آن تفصیل که در ان گذشت ضعیف احب اگر چه در استعمال وارد شده است
 چنانکه شاعر گفته است ع دلکشی من حبها لممیده و سبب فرق میان ان مکسوره و لکن در حکم آن است
 که لکن چون مقتضی سبب کلام دیگر است پس گویند که از صدارت افتاده است پس اجتماع لام
 که طالب صر است با وی چنان مستحب نیست نباشد بخلاف ان مکسوره که اومتقضی تمدم کلام دیگر
 نیست م ۴* و تخفف المكسورة الخ ش و ان مکسوره را چون تخفیف کنند پس صورت وی
 هم چون ان نافیه باشد و ازین جهت لام بان مکسوره مخففه لازم بود تا ناشتیه نشود و جائز است
 که ان مکسوره را بعد از تخفیف عین نماند ناچار است ازین فرق تا معنی نفی و اثبات بیکدیگر
 مشتبه نگارند و اما در مورد افعال مخففه مکسوره لزوم لام طرد الالباب است م ۵* و يجوز دخولها
 الخ ش جائز است در آمدن ان مکسوره بعد از تخفیف بر سر فعلی که از داخل مبتدا و خبر باشد
 چون باب کان و باب عامت کنو که تعالی و ان کنت من قبله لمس الغاظین و ان و بعدا اکثر هم
 لغا سنین و جائز نیست دخول وی بر افعال دیگر پیش بصریان زیرا که اصل ان مکسوره بود

۱ * و تخفف الهمزة فتعمل في ضمير شان مقدرة خل على الجمل مطلقا
و شد اعمالها في غيره ۲ و يانز معها مع الفعل السمين او سوف ارقن او حرف النفي
۳ و كان للتشبيه و تخفف فتاغى على الاقصي ولكن للاستدراك تنوسط بين
كلامين متغايرين معنى و تخفف فتاغى و يجبوز معها الوارد *

و حق دي آن است که داخل شود بر مبتدا و خبر و چون تخفف شد و از ان مرتبه عمل در مبتدا و خبر ساقط
گشت و در فعل داخل شد باید که آن فعل از دو داخل مبتدا و خبر باشد تا آنچه مقتضی و اصل آن است
باشد امکان باقی ماند و کو فیان جائز داشته اند دخول وی بر سایر افعال و تسمک کرده اند بقول
شاعر * شعر * تانه ربك ان قنات اسمسا * و حبت عايك عنوب * المستعمل ۱ * و تخفف مفتوحة الخ ش
ان مفتوحه چون تخفیف کرد شود عمل کند بر صیقل و جوب در ضمیر شان مقدرة روح جائز باشد دخول وی
بر جمیع جملها مطابقا نیز اگر چون ضمیر شان مقدرة اسم وی باشد مر جملة که مفسر ضمیر شان باشد
خبر او واقع شود خواه اسمی خواه فعلی و خواه آن فعل از داخل مبتدا و خبر باشد و خواه نباشد
و سبب در تقدیر ضمیر شان آن است که مشابرهت ان مفتوحه با فعل بیش از مشابرهت مکسوره
است چنانکه گذشت و اعمال مکسوره بعد از تخفیف در سعه کلام نیامده است کقولہ تعالی و ان
کلاما ليو فینهم و اعمال مفتوحه بعد از تخفیف در سعه کلام نیامده است و بحسب ظاهر لازم آمد که
اصف را جی کرد در بر اقوی و این جائز نیست پس ضمیر شان تقدیر کرده شد تا مفتوحه بعد از تخفیف
هم یمان عامل باشد در مبتدا و خبر چنانکه در اصل بود و مکسوره گاه عامل باشد و گاه نباشد و ناد
است عمل مفتوحه مخففه در غیر ضمیر شان مقدرة چنانکه شاعر گفته است * شعر * فاواک فی يوم الرخاء سالتنی
فرا فک الم ابل و انت صدیق م ۲ * و یلزمها الخ ش چون مفتوحه مخففه در سعه فعل داخل شود
لازم است او را سیمین یا سوف یا قد یا حرف نفی اما لزوم یکی از ثلاثه اول از برای فرق است
میان ان مفتوحه مخففه و ان مصدریه که این سه حرف بان مصدریه جمع نمی شوند و فرق میان مخففه
و مصدریه بمحذوف نفی حاصل نشود زیرا که حرف نفی با هر دو جمع می شود پس فرق بود دیگر
باید کرد چنانکه گویند که اگر آن حرف نفی بمعنی استبدال اصمت دان ان مذکور اصمت با وی
مصدریه نباشد و اگر نه دو حرف که هر دو بمعنی استبدال اند بایکدی جمع شوند پس متعین شود که آن
ان مخففه است یا نظر کنند بان فعل مضارع که بعد از حرف نفی اصمت اگر منصوب باشد ان مصدریه
کرد و اگر مرفوع باشد ان مخففه باشد م ۳ * و کان للتشبيه الخ ش کلمه کان از برای انشاء تشبیه است
چون کان زید الله و کان چون مخفف شود لغز اقصی آن است که او را از عمل الغما کنند چنانکه شاعر گفته
است * شعر * و نحر مشرق الاون * کان ثیاء حنمان * و اعمال نیز جائز است چنانکه گوی کان ثیاء حنمان
لکن غیر افصح است بنا بر آنکه کان فروتر است از ان در مشابرهت با فعل و کلمه لکن از برای استهراک
است بان معنی که دانسته شد پس واجب اصمت که واقع شود میان دو کلام که متغایر باشند

۱ * ولیت للتمنی و اجاز الفراء لیت زید ا قائما ۲ دلعل للتوجی و شد الحو بها
 ۳ الحروف العاطفة الواو والفاء و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و یل و لکن
 فالا ربعة الاول المجمع فالواو للمجمع مطلقا ولا یتیب فیها و الفاء بلمتو یتیب و هم مثلها
 بمهله و حتی مثلها و معطوفها جزء من متبوعه لیغد قوة او ضعفا *

بحسب معنی در اثبات و نفی خواه بحسب لفظ نیز متغایر باشند چنانکه گوئی جائزید لکن عمر الم یحیی
 خواه بحسب معنی فقط چنانکه گوئی زید حاضر لکن عمر غائب و لکن هرگاه که تخفیف کرده شود
 عمل وی باطل شود بکلی زیرا که دی از کان در مشابرت با فعل اضعف است و چون لکن مخفف شود
 جائز است که در وی داخل شود و او عاطفه تا فرق ظاهر گردد میان لکن مخففه و لکن که حرف عطف است
 و دخول او در وی جائز نیست م ۱ * ولیت للتمنی الخ ش کلمه لیت از برای انشاء تمنی است
 چون لیت زید اقامه و فرا جائز داشته است که بعد از لیت هر دو معمول منصوب باشند چون لیت
 زید اقامتا بنابر آنکه لیت بمعنی استی است گوئی که گذشته است استی زید اکائنا علی صفة النبیام پس هر دو
 بر معمول منی لیت باشد و کسانی جائز داشته است نصب جزئی ثانی بنقدیر کان ای لیت زید لکن
 قائما و مسسک هر دو قول شاعر است * مصرع * بالیت ایام الصبا و اجمعها فرا گوید ای استی ایام الصبا
 و اجمعها و کسانی گوید ای لیت ایام الصبا و اجمعها و بنزدیک محذومان و اجمعها منصوب است
 بآنکه حال است از ضمیر مستتر در خبر محذوف ای لیت ایام الصبا لانا ای کائنه لانا حال کو نهار اجمعه *
 م ۱ * دلعل للتوجی الخ ش کلمه لعل از برای انشاء ترجی است و فرق میان تمنی و ترجی آن
 است که تمنی در استحیالات و ممکنات می باشد و ترجی نباشد الا در ممکنات و شاذ و خارج قیاس است
 بحر کلمه لعل چنانکه در قول شاعر آمده است * مصرع * لعل ابی المنصور منک قریب * م ۳ * الحروف
 العاطفة الخ ش الحروف عاطفه بر مذنب اصح ده است چنانکه در متن مذکور است چهار اولین که و او و او
 شم و حتی است از برای جمع است میان معطوف و معطوف علیه در حکمی که معطوف علیه را است لیکن
 و او از برای جمع مطلق است یعنی دلالت نمی کند بر ترتیب و نه بر معیت پس جائی زید
 و عمر احتمال آن دارد که هر دو با هم آمده باشند و احتمال آن دارد که زید اول آمده باشد و عمر و
 بعد از او با مهله یا بی مهله و احتمال دارد که عکس این باشد و اولت میکاند بر ترتیب بی مهله مثلا
 جائی زید فعمرو فادلالت می کند که اول زید آمد و عمر و در عقب وی بی مهله و شم دلالت می کند بر
 ترتیب با مهله پس معنی جائی زید شم عمر و آن است که اول زید آمد و بعد از مهلتی عمر و آمد و حتی ممکن
 شم است در دلالت بر ترتیب و مهله و فرق میان این هر دو آن است که ما بعد حتی عاطفه باید که بحر
 باشد از ما قبل حتی یا اقوی چنانکه کوئی مات الناس حتی الانبیاء اضعف چنانکه کوئی قدم الحاج حتم السمشاة
 و در شم این واجب نیست و فرقی دیگر آن است که مهله در شم بحسب خارج است چنانکه در جائی
 زید شم عمر و در حتی مهله بحسب ذهن است زیرا که در ذهن مناسب آن است که موت اول متعاقب

۱ * واداد امارام لاحدا لاموین مبهمو ا م المتصلة لازمة لهمة الاستفهام بایها
احد المستویین والاخر الهمة بعد ثبوت احد هما لطلب التعین ومن ثم
لم یجزا رایت زید ا م مـ و ۲ * ومن ثم کان جوابها بالتعین دون نعم او لا
والمنقطعة قبل والهمة مثل انها لا بل ا م شاة واما قبل المعطوف هامة لازمة

مع اما جائزة مع ا و *

شود بغير انبیا و بعد از ان بانبیا اگر چه در خارج موت انبیا بر موت سایر مردمان ا حث و هم چنین
در ذیبن مناسب آن است که قدم اول مسوران تنجاج را باشد و بعد از ان مریدان رادشاید که
در بعض اوقات امر بر عکس باشد که قدم مریدان بیشتر بود مع ذلک آنجا توان گفت قدم الحاج
حتی السشاة م ۱ * و واداد امارام الخ شایین سه کلمه از صروف عاطفه مشترک است بایکدیگر در آنکه
از لالت میکند بر آنکه نسبت بایکی است از معطوف علیه و معطوف بر سبیل ا بهام ا م بر دو قسم است
یکی ا م متصلا که لازم همة است تفهام ا حث یعنی از وجه انمی شود هر جا که ا م متصلا باشد بادی همة
استفهام باشد لفظیا یا تقدیرا و این مرد و باید دخول در یک کلام باشند و شرط ا م متصلا آن است
که یکی از دو مستوی مثل است بین یا فعین یا هر فین یلی ا م باشد و دیگری از مستویین یلی همة
باشد بعد از ان که احد المستویین لاطی التعین ساد م باشد متکلم را و مقصود سوال باشد از
تعیین چنانکه گوئی ازید عند کس ا م عمر و یعنی میدانم که یکی ازین دو بهتر است تو است لکن ظنی التعین
نمی دانم و هم چنانکه گوئی از ضربت زید ا م اگر متعین میدانم که یکی ازین دو بازید کرده لکن ظنی التعین
نمیدانم و ازینجا که واجب است که احد المستویین یلی ا م متصلا باشد و دیگری یلی همة جائز
نیست ترکیب ا رایت زید ا م عمر و ازیرا که یلی ا م اسم است و یلی همة فعل این است
مستحق مصنف رح لیکن منقول از کلام سیویه آن است که هر گاه که احد المستویین یلی ا م باشد و دیگری
یلی همة آن کلام اصن و افصح باشد و هر گاه که نه چنین باشد یعنی مستویین یلی ا م و همة نباشد آن
کلام جائز نباشد و از اصنایس صان باشد نه احسن و ح ترکیب ا رایت زید ا م عمر و در حث
و فعیج باشد اگر چه اصن و افصح نباشد و ازین جهت است که در بعضی کتب کافی که مقرر بود
بر مصنف و بر آنجا خط وی بود بعد از یاینها احد المستویین والاخر الهمة علی الافصح * و افع شده است
و بدل من ثم لم بحز * و من ثم ضعف و افع شده است * لکن و بن ثم ضعف مناسب علی الافصح
نیست چنانکه پوشیده نماند * بالجملة مصنف را ازین مقام اضطرابی بوده است و ازین جهت
عبارات را تغییر کرده است و حق آن است که منقول است از سیویه م ۲ * و من ثم کان
جوابها الخ ش و ازینجا که سوال همة دام از تعیین است در جواب تعیین باید کرد و لا و نعم نشاء
گفت زیرا که مقصود حاصل نشود بخلاف او و اما که همة نباشد چنانکه گوئی اجا که زید ا م عمر و یا اجا که
اما زید و ا م عمر و درینجا جواب بلا و نعم توان گفت زیرا که مقصود آن است که یکی ازین دو لاطی التعین

١٠ ولا ريب ولك من لا حد هما معيننا ولكن لا زمة للنفس

پیش تو آمده اند یانه و قسمی دیگر ام منطعه است که بمعنی بل و نامرزه است یعنی اضرب : اعراض
است از کلام سابق و سوال است از آنچه مذکور شده است بعد از ام و ام منطعه شاید که بعد از خبر باشد
مثل انها بل ام شادی بل ای شاد پس اضرب که از خبر سابق و استنهام که در آنچه مذکور است
بعد از ام و شاید که بعد از استنهام باشد چنانکه گوئی اید عندک م عمر و از استنهام اول اضرب
که دی با استنهام ثانی و در کلمه اما عاطفه واجب است که اما دیگر قبل از مضاف علیه مذکور باشد
چنانکه گوئی جائی اما زید و اما عمر و تا از ابتدا معلوم شود که کلام معنی بر مشک است و در اول قدم اما بر مضاف
علیه واجب نیست بلکه جائز است چنانکه گوئی جائی اما زید و عمر و و جائی زید و عمر و و بعضی از خویشان
گفته اند که اما از حرف عطف نیست و گونه پیش از مضاف علیه و انفع شده پس چنانکه حرف عاطفه
دیگر و ابضا و داخل است بر اما پس شاید که حرف عطف باشد زیرا که لازم آید اجتماع دو حرف
عطف و یکی لغو باشد جواب از اول این است که اما سابق بر مضاف علیه حرف عطف نیست
بلکه از برای تانیه است بر مشک در ابتدا کلام و اما تانیه حرف است و جواب از ثانی آن است
که این و اما عاطفه عطف میکند اما دوم را بر اما اول و اما دوم عطف میکند ما بعد خود را بر ما بعد اما
اول هم اول و لا دلیل و لیکن الخ مثالی این هر سه حرف از حرف عاطفه از برای نسبت حکم اند
بما بعد الاسمیین از مضاف و مضاف علیه علی التبعیین و کلمه لا نفی میکند از ما بعد خود آن حکمی که را ثابت
شده است مضاف علیه را پس حکم در اینجا مضاف علیه را به علی التبعیین و مضاف را بنا شده چنانکه
گوئی جائی زید لا عمر و حکم جمعی زید را است و عمر و را نیست و کلمه بل بعد از اثبات از برای صرف حکم است
از مضاف علیه بمعطوف چنانکه گوئی جائی زید بل عمر و ای بل جائی عمر و پس حکم در اینجا مضاف را باشد
دون مضاف علیه بر عکس لا و حال مضاف علیه در صورت اثبات است که او در حکم سکوت
باشد گویا هیچ حکمی بر و نفی است نه بسیج و نه بعد م جمعی و این اخبار از وی بسیجی بطریق قصه نموده
است از اینجا جهت آن حکم بقدر بل صرف کرده شده از مضاف علیه بمعطوف و مضاف علیه در حکم
سکوت ماند و اما کلمه بل در صورت نفی چنانکه ما جائی زید بل عمر و در وی ثابت است بعضی گفته اند
که کلمه بل آن حکم نفی را از مضاف علیه مرفعی کند بمعطوف ای بل ما جائی عمر و و مضاف علیه در حکم
سکوت است بر همان طریق که در اثبات بود یعنی اخبار از اینجا بر نفی جمعی از مضاف علیه بقدر
نیو و است پس از اینجا جهت کلمه بل صرف حکم کرده شده از مضاف علیه بمعطوف و مضاف علیه در حکم
سکوت ماند و بعضی گفته اند که کلمه بل در صورت نفی اثبات میکند مضاف را آن حکمی که منافی
گفته است از مضاف علیه و مضاف علیه در حکم سکوت است یا حکم از و منفی است پس ما
ما جائی زید بل عمر و این باشد که بل جائی عمر و زید و نفی است از و جمعی یا در حکم سکوت است و کار
لکن در عطف مفر دات که بحث در آن است واجب است که ما قبل وی نفی باشد چنانکه

گہوئی ما جاتی

۱* حروف التنبيه الا و ما و هـ ۲ حروف النداء يا و همها و ايا و هيا للبعيد و اى
 و الهمزة للقريب ۳ حروف الايجاب نعم و بلى و اى و اجل و جبر و ان
 فنعم مقرونه لما سبقتها و بلى مختصة بايجاب النفي و اى اثبات بعد الاستفهام
 و يلازمها القسم و اجل و جبر و ان تصديق للمخبر *

گوئی ما جانی زید لیکن عمرو ای لکن جانی عمرو پس حکم مجمل از زید منفی باشد و عمرو در اثبات بود
 ام* حروف التنبيه الخ ش این سه کلمه از برای تنبیه مخاطب اند در صدر جمله یا هیچ چیز از کلام
 فوت نشود از وی چون الا زید قائم و اما زید قائم و اما زید لکن کلمه ها در مفرداتی که آن اسمهای شاه را اند
 داخل می شود زیرا که معنی اسماء اشاره به بی اشاره متعین نگردد پس کلمه یا تنبیه در اول
 اسماء اشاره در آید تا مخاطب متنبه شود و از اشارت که بعین معنی اسماء اشاره است غافل
 نباشد ۳* حروف النداء یا الخ ش این پنج حروف از برای ندا اند و کلمه یا
 مستعمل می شود در ندا قریب و بعید و یاد هیاء از برای ندا بعید اند و ای و همزه
 از برای ندا قریب و احوال منادی در صدر کتاب مذکور شده است ۳* حروف
 الايجاب الخ ش این حروف از برای ايجاب اند یعنی اثبات ما تقدم باین
 تنصیل که کلمه نعم از برای تقدیر و تخفیف آن کلامی است که سابق است بر وی
 پس آن کلام اگر اثبات است در صورتی که خبر یا در صورتی که استفهام نعم تقریر
 آن اثبات کند چنانکه گوئی قائم زید و انظم زید در جواب گویند نعم معنی این باشد
 نعم قائم زید و اگر آن کلام نفی باشد در صورتی که خبر یا در صورتی که استفهام نعم
 آن نفی را تقریر کند چنانکه گوئی ما قام زید و اما قام زید در جواب گویند نعم و معنی
 این باشد نعم ما قام زید این است معنی نعم بحسب اصلی لغت و از این جهت گفته اند
 که در صورتی که است بر یکم قالو بلی اگر نعم بجای بلی واقع شدی آن کفر بودی زیرا که معنی این
 بودی نعم الست بر بنا لکن در عرف اگر شخصی گوید یا زید الییس لی علیک السلام در هم و زید گوید نعم
 آن اقرار باشد و نعم قائم مقام بلی باشد از برای تقریر اثبات بعد از نفی و کلمه بلی مختص است
 بايجاب نفی یعنی بعد از نفی آید و افاده اثبات کند و آن نفی بحد دفع کننده خواهد آن نفی در خبر باشد
 و خواه در استفهام چنانکه گوئی لم یقم زید و ان یقم زید و در جواب گویند بلی معنی این باشد بلی قام
 زید و بعد از اثبات کلمه بلی مذکور نشود در لغت عرب و کلمه ای بعد استفهام آید از برای
 اثبات و قسم لازم اوست چنانکه گویند اقام زید تو در جواب گوئی ای داند اجل و جبر و
 ان از برای تصدیق مخبر اند نه مستفهم چنانکه گویند فبالتا که زید فتقول اجل او جبر او ان و کلمه
 ان در بین باب قبل الاستعمال است و در قول این زید آمده است شخصی با و گفت لعن الله
 نافه حملتی الیک در جواب گفت ان و را کبها ای لعن الله تک النافه و را کبها این ان

۱ * حروف الزیاده ان دان و ما و لاد من و الباء و اللام فان مع الزاویه و قلت
مع المصد ربه و لما دان مع لما و بین او و القسم و قلت مع الکاف و مع ما اذا و متنی
دای را بین و ان شرط و بعض حروف الجر و قلت مع المضاف و لاء
مع الواد بعد النفی و بعد ان المصد ریه و قلت قبل اقسام و شدت مع المضاف
و من و الیا هاء و اللام تقدم ذکرها *

از برای تفسیر دعا است م * حروف الزیاده الخ شایین حروف را حروف
زیاده خوانند از برای آنکه در بعض مواضع زیاده می باشد نه در جمیع مواضع و
قاید زیاده ای شان نوعیست از تاکید در کلام ان بکسر همزه و سکون نون زیاده
باشد بعد از ما و نافی از برای تاکید نفی گفتوگ ما ان زید قائم و هم چنین اند که
زیاده می باشد بعد از ما و مصدریه چون اجلس ما ان جلس الناضی ای مدقه جالس
و هم چنین اند که زیاده می باشد بعد از لما چون لما ان قسمت قسمت ای لما قسمت
قسمت و ان بفتح همزه و سکون نون زیاده می باشد بسیار بعد از لما چون فلما
ان جاء البیثیر و نظائر آن و هم چنین زیاده می باشد میان قسم و کون و ان بعد ان
نو قسمت قسمت و اندکیست زیاده ای و بعد از کاف چنانکه شاعر گوید * کان ظیبه تعطوا الی
وارق اسلم * ای کثیبه تو لفظ ما زیاده کرده میشود با این کلمات بشرط که مذکور است
در متن چون اذا فست فست و متما فست قسمت و اینها جاست جاست و ایما ماند عوا
قده الاسماء الحسنی و ان ما تذهبن یک و هرگاه که ان شرطی موکده شود ما زانده
و اجبت که فعل شرط موکده شود بنون تاکید چون ان ما تذهبن یک و ان ما تفتن و نظائر آن
زیرا که چون حرف شرط که وسیله مقصود است موکده شود بشرط که مقصود است تاکید اولی
بود و هم چنین لفظ ما زیاده باشد بعد از بعضی از حروف جر چون فیمار حمه ای فیرحمه و مما خطایا هم
ای من خطایا هم و اندکست زیاده ای ما میان مضاف و مضاف الیه چون غضب من غیر
ما جرم ای من غیر جرم و لفظ لا زیاده کرده شود با واد عاطفه که بعد از نفی باشد از برای تاکید ان نفی
چون ما جانی زید و لا عمر و دایم لا را موکده نفی مذکور نفی خوانند و هم چنین زیاده شود بعد از ان
مصد ریه چون لا یعلم اهل الکتاب ای یعلم و ما یعلم ان لا یجد ای ان یجد و اندکست
زیاده ای لا پیش از قسم چون لا اقسم بیوم الذیامه ای اقسم و بعضی بخویان
گفته اند که این لازمه نیست و معنی اینست ای لا اعلم یوم الذیامه با لاقسام یعنی بسوگند خوردن
بوی او را معظم نمی سازم بلکه او فی نفسه معظم است و شاید از زیاده ای میان مضاف و مضاف الیه
کقول الشاعر * فی بئر لاهو سری و ما شغری * ای فی بئر حور و حور جمع حائر است من حار اذا هلک و
لفظ من و با و لام ذکر زیاده ای شان در عروف برگزشت و زیاده ای کاف ذکر نکردیم زیرا که اندک است
حرفا التفسیر

۲ حرف التفسیر ای دان و هی مختصة بما فی معنی القول * ۳ حروف المصدر
ما دان دان قالا دلا ن للفعلیة دان للاسمیة * ۴ حروف التخصیض
هلا و الاول و لار لوماله صادر الکلام و یلزم مها الفعل لفظا
اد تقد یوا * ۵ حرف التوقع قد و هی فی المضارع التقلیل * ۶ حرفا
الاستفهام الهمزة و هل لهما صدر الکلام تقول ازید قائم اقام زید

۲ م حرف التفسیر الخ ش * چون در کلام ابهام می باشد احتیاج افتد بتفسیر و ادایه تفسیر این
دو حرف است ای دان کلمه ان مخفی است بان چیزی که در معنی قول باشد که و لک کتبت الیه
ان قر چون در کتبت که بمعنی قول است ابهامی بود که بجه عبارتست بان تفسیر کرده شد که قوله تعالی
و نادیا ان یا ابراهیم چون درند که بمعنی قول است ابهامی بود از جهت عبارت مفسر شده بکلمه ان
و تفسیر قول صریح بکلمه ان جایز نباشد شاید گفتن قلت ان قر بکلمه باید گفت قلت له قر و کلمه ای
تفسیر واقع شود در جمیع مواضع خواه قول صریح باشد خواه نباشد چنانکه گوئی قلت ای تنظمت
و رایت غضنفر ای اسد از ضربت فی الارض ای سافرت ۳ م حروف المصدر الخ ش
عروف مصدر است ما مصدری چون و طاقت طایفه الارض بارجیت ای بر جهاد ان مصدری
چون اعجبینی ان ضربت زید ای ضربک زید ادا این هر دو مختص اند بحمله فعلیه و آن فعل را بنا و یل
مصدر آوردند و حرف سیوم مصدری ان مفتوح است از عروف مشبیه بالفعال که مخصوص است
بحمله اسبیه و جمله خود را در تاویل مفرد آورد پس اگر خبرش مشتق است در تاویل مصدر خبر باشد
مضات با معمم چنانکه اعجبینی انک قائم ای اعجبینی قیامک و اگر مشبیه باشد در معنی مشبیه باشد
مادل شود بان چیزی که مشبه مصدر است مر خبر اضافه با معمم چون اعجبینی ان زید اخوک ای اعجبینی
اخو زید و اگر خبر متبوع که ام ازین دو نباشد آنجا کون تقدیر باید کرد چون اعجبینی انک زید ای کونک
زید ۴ م حروف التخصیض الخ ش * این حروف را عروف تخفیف و تندیم خوانند اگر در ماضی
بر دند برای تندیم باشند چون هلا قسمت یعنی چرا بر غاسنی و اگر در مستقبل روند از برای
تخفیف و ترغیب باشند چون هلا تقوم یعنی چرا بر نخیزی و این حروف در مرفعل روند زیرا که
تخفیف و تندیم در افعال می باشند لکن آن افعال شاید که ملفوظ باشد چون هلا ضربت زید و شاید
که مقدر باشد چون هلا زید از ضربت ای هلا ضربت زید از ضربت ۵ م حرف التوقع قد الخ ش کلمه
قد را عرف توقع خوانند زیرا که در سر خبری رود که مخاطب را توقع اخبار بان خبر هست و این کلمه
در ماضی از برای تقریب باشد بحال چنانکه گوئی قد ضرب یعنی درین نزدیکی زد و در مضارع از برای
تقلیل باشد چنانکه گوئی ان الکذاب قد یصدق یعنی روغ گویند که راست گوید و گاه باشد که از برای
تحقیق بود چنانکه و قد یعلم الله یعنی البته به تحقیق میداند خدا ۶ م حرف الاستفهام الخ ش هر دو هل
دو حرف اند از برای استفهام یعنی طالب فهم و ایشان را صدر کلام است زیرا که دلالت می کند
بر نوعی از انواع کلام و جائز باشد که جمله اسمی روند چون ازید قائم و هل زید قائم و در جمله فعلی روند

و كذا لك هل والهمزة اعم تصرفا تقول ازید اضربت و انضرب ازید
 و هو اخوك و ازید عندك ام عمر و انتم اذا ما رقع و افمن كان و ارمین
 كان ذرین هل ۲ حرف الشرط ان و لو و امالها صدر الكلام فان للاستقبال و ان
 دخلت على الماضي و لو مكسرة و تلتزم ان الفعل لفظا و تقدیرا

چون اقام زید و هل قام زید لکن همزه در جمله اسمی رود که خبرش فعل باشد چون ازید قام و هل نرود
 پس نشاید هل زید قام بنا بر آنکه اصل هل آن است که بمعنی قد باشد چون هل انی هل الانسان ای
 قد انی لکن او را با همزه در استفهام بسیار استعمال کرده اند و همزه را انداخته پس ادب حقیقت
 متضمن معنی همزه است و چنانکه قد زید قام جائز نیست هل زید قام نیز جائز نباشد اگر سائلی گوید که با بستی
 که هل زید قائم جائز بودی چنانکه قد زید قائم جائز نیست در جواب گوئیم که کار هل اینجا محمول است
 بر اخت وی که همزه است و نمی شاید که هل زید قائم جائز باشد چنانکه هل الهمزه بنا بر آنکه فعل محبوب
 هل است پس هرگاه که در جز هل فعل باشد او را ضی نشود که در میان وی و محبوب فاصله باشد و هرگاه
 که در جز وی فعلی نباشد گویا که محبوب خود را فراموش کرده همزه از ان جهت که اعلی است
 در استفهام و اخف است تصرف در وی بحسب استعمال زیاده از تصرف در هل است
 پس شاید که بگوئی ازید اضربت بقرین مفعول بر فعل و نشاید هل زید اضربت و همچنین شاید که بگوئی
 انضرب زید او هو اخو که از برای انکار ضرب برادر و نشاید که بگوئی هل تضرب زید او هو اخو که از برای
 انکار ضرب برادر و همچنین نشاید که بگوئی ازید عندك ام عمر و نشاید که بگوئی هل زید عندك ام عمر و
 یعنی ام متصل قرین همزه شود و قرین هل نشود و همچنین جائز است که همزه در امر معروف عانقه که
 تم و فاد او است در آوری چنانکه در قول باری تعالی انهم اذا ما وقع و افمن كان و ارمین كان و در هل
 این جائز نیست * ۲م حروف الشرط الخ ش * این سه حرف از برای معنی شرطیه اند و هر سه را
 صدر کلام است زیرا که دلالت میکند بر نوعی از انواع کلام و اصل در باب شرطیه لفظ آن است
 زیرا که معنی وی استقبال است اگر چه در فعل ماضی رود و معنی شرطیت و تعلیق بطریق تحقیق
 در استقبال مقصور گردد چنانکه گویی ان ضربتی ضربتک اگر بزی مرا بزنم ترا و لفظ او از برای شرطیت
 و تعلیق تقدم یری است زیرا که او بر معنی ماضی است اگر چه در فعل مضارع رود چنانکه لو بطیعکم ای لو اطا علم
 و شرطیت و تعلیق در ماضی تقدم یری بودن تحقیقی چنانکه گویی لو ضربت ضربت و لو تضرب اضرب اگر
 میزدی مرا میزدم ترا و این هر دو لفظ مقتضی فعل ایند و از وی جدا نشوند لکن آن فعل شاید که مفوظ باشد
 و این بسیار است و شاید که متهم باشد چنانکه در وافی احد من المشرکین استبحارک ای و ان استبحارک
 احد و در لو انتم تملکون که اصلش لو تملکون انتم بود خواهستند که فعل را حذف کنند تا مبهم شود بعد از ان
 تفهیم نکند نادر ذهن صامع نیک ممکن گردد فعل را حذف کرد و فاعل او که ضمیر متضار بود
 بر فصل مبدل گشت و لو انتم شد و بعد از ان تملکون مذکور مفسر آن فعل محذوف گشت

۲ و من ثم قبل لو انك بالفتحة لانه فاعل وانطلقت بالفعل موضع
منطوق ليكون كالعوض فان كان جامدا جاز لتعذره
۳ و اذا تقدم القسم اول الكلام على الشرط لزم الماضي لفظا ومعنى
فيطابق وكان الجواب القسم لفظا مثل والله ان اتيتني اذ ان لم
تاتني لا كرم منك وان توسط بتقدم الشرط او غيره جاز ان يعتبر
وان يلغى كقوله اننا والله ان تاتني لا تلك وان اتيتني والله لا تيتك
و تقدم القسم كاللفظ مثل لئن احبوا الايخـرجون وان اطعموهم

۲ و من ثم قبل الخ ش * ازین جمله لفظ توسط تلمزم فعل است واجب است که در مثل لو انك بالفتحة
مفوض باشد زیرا که ان مفوضه با آنچه در خبر او است فاعل آن فعلی است که بعد از او مقدمه است ای لو نبست
انطماک ثبت انداخته شد زیرا که کلمه لو اقتصاء فعلی میکند مطابق کلمه ان دلالت میکند بر تحقیق و ثبوت
پس هر دو معنی ثبت شدند و درین موضع که ان بعد از واقع شود واجب است که خبر آن فعل باشد تا لفظ آن
فعل بمنزله عوض باشد از ان لفظ فعلی که انداخته شده است مثلا چنین گوئی لو انك انطلقت و نشاید که گویی
لو انك منطلق و این وقتی میسر شود که خبر ان اسمی باشد مشتق ماضی که بمعنی وی است بجای
او مذکور شود چنانکه در منطلق و انطماک گفته شد اما اگر خبر ان اسمی جامد بود و او را فعلی نباشد که بمعنی
وی بود آنجا خبر ان شاید که اهم باشد کما فی قوله تعالی و لوان مافی الارض من شجرة اقلام و چون
فعلی نیست که در معنی اقلام باشد ناچار بود از بقای اسم در خبر ان بعد از اوم ۳ و اذا تقدم القسم الخ
ش ۶ چون قسم در اول کلام باشد مقدم بر شرط را بنجا واجب است که شرط ماضی باشد لفظا و معنی
و جوابی که بعد از هر دو مذکور است از ان قسم باشد بحسب لفظ و بحسب معنی و از ان شرط باشد بحسب
معنی لفظ چنانکه گوئی والله ان اولم تاتني لا كرم منك چون قسم مقدم است و در صدر کلام است اهتمام
تمام بجانب و است پس جواب را بحسب لفظ بوی باید داد و علامات جواب قسم در ان جواب بیاید
آورد و چون کلمه شرط را از آنچه جواب داد است بحسب معنی معزول شده است بحسب لفظ پس التزام
کرده اند که عبارت شرط ماضی باشد لفظا و معنی تا همچنانکه کلمه شرط بحسب لفظ عمل نکرده است در جزاء در شرط
نیز عمل نکند و چون قسم توسط شود در کلام باینکه شرط یا غیر شرط بر قسم مقدم باشد در آنجا جائز
باشد که قسم را اعتبار کنند و جواب را از ان اوصافند و در شرط التزام ماضی بکنند و جائز باشد که قسم را
الذاکند و اعتبار کنند و جواب را جزاء شرط سازند و احکام جزاء شرط سازند و احکام جزاء را آنجا اجرا کنند
پس اینجا چهار صورت باشد و از برای الفایکی بتقدم شرط و دیگری بتقدم غیر شرط و دو از برای
اعتبار یکی قسم با تقدم شرط و دیگری بتقدم غیر شرط مثال اول ان تاتني والله انك جواب
از ان شرط است زیرا که او اهم است بواسطه تقدم مجموع شرط و جزاء سادس جواب قسم باشد
مثال دوم اننا والله ان تاتني انك چون قسم توسط شد آن اهتمام تمام که بوی بود در ان وقت
که در صدر کلام بود باقی نماند پس جواب از ان شرط شد و شرط و جزاء هر دو سببه اند و سببه ابا خبر و ساد

۲ و اما للتفصیل والتزم حذف فعلها و عوض تبینها و تبیین فائها جزء
مما فی حیزها مطلقا و قیل هو معمول المحدث و ف مطلقا مثل ایا یوم الجمعة
فرتد منطابق و قیل ان كان جائزا للتقديم فمن الاول والا فمن الثاني *

مساد جواب قسم اند مثال سیوم ان ایتنی فوالله لا یتک جواب تقسم و انذم و قدیم را با جواب خود
جزا شرط گردانیدند پس فاد اجب شد تا مقضی هر دو متوفر باشد * در بعضی نسخ * متوفی
استیفاء تمام گرفتن حق تو فیر تمام کردن حق کسی را * مثال چهارم انما الله ان ایتنی لا کر منک
جواب را بقسم و اند بحسب لفظ و معنی و بشرط دادند بحسب معنی و مجموع قسم با جواب قسم خبر میداد
گردانیدند و هرگاه که قسم مقدم باشد در صد کلام حکم آن قسم مقدم حکم قسم مفعول باشد پس در شرطی که
بعد از و است ماضی لازم باشد و جواب بحسب لفظ و معنی از آن قسم بود و بحسب معنی از آن شرط چون لئن
اخرجوا لا ینخرجون منہم ای والله لئن اخرجوا پس شرط ماضی است و لا ینخرجون جواب قسم است و اگر
جزا شرط بودی ادلی جزم بودی و لام لئن اخرجوا را لام توطیئة قسم خوانند یعنی قسم را بر شرط میگذارند
و بجواب شرط میرسانند تا آن جواب بحسب لفظ و معنی را باشد نه شرط را م * و اما للتفصیل الانخ ش *

کلام اما از برای تفصیل محکم است غالباً چنانکه کوئی بجای اخواتک اما زید فاکرمه و اما عمرو فاعطیته و اما
خاله فاهنته و شاید که محکم در کلام مقدم باشد و یا بقرائن مخاطب را معلوم باشد پس اما را از برای
تفصیل آن محکم ذکر کنند و غالباً گفتیم زیرا که اما در اوائل خطب مذکور می باشد نه از برای تفصیل محکم
باشد و واجب است که مکرر شود لفظا چنانکه گفته شد یا تقدیر اکفوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم
زیغ که اینجا مقابل اما مذکور نیست لفظا لکن مقدم است ای و اما الذین لبس فی قلوبهم زیغ فببینون
المحکات و یردون الیهما المتشابهات و حکم بآنکه کلمه اما از برای شرط است بواسطه لزوم قاطع است
در جواب اما و اصل اما زید فمن طریق این بوده است که همایکن من شیئی فزید منطلق پس کلام اما
قائم مقام همما است و شرط وی که لفظ یکین من شیئی است واجب الحذف است از برای اختصار
و نکته دیگر معلوم شود چون اما بجای همما بایستاد و فعل انداخته شد عبارت چنین شد که اما فزید منطلق
پس علامت شرط و علامت جزا یکدیگر متلاحق شدند و این متلاحق بعید بود پس احتیاج افتاد
بفواصله میان هر دو و در آن فاصله سه مذہب است اول آنکه آن فاصله جزوی است
از آنچه در جزا جزا بوده است مقدم گردانیده شد از برای فصل میان هر دو علامت
شرط و جزا خواه آن فاصله مفعول باشد و خواه منصوب و خواه آنجا مانعی دیگر از تقدیم
غیر فاجز ا باشد و خواه نباشد مثلاً هرگاه که گفتی اما زید فمن طریق زید که مبتدا بود و در جزا فاجز ا بود
این زمان مقدم شد تا فاصله باشد و تنبیه باشد آنکه زید منضم انطوائی است همچنانکه شرط
منضم جزا است یعنی زید الیه منطلق است و این مبالغه الیه از فهمایکن من شیئی باین معنی
مستفاد می شد لیکن بودن زید بمنزله شرط از آنجا معلوم نبود و همچنینکه مبتدا است و منطابق جزا و است

۲ حرف الرفع کلا روق جاء بمعنى حقا * ۳ تاء التانیث الساکنه تلحق
الماضی لتانیث المسند الیه فان کان ظاهرا غیر حقیقی
فمضی واما الحاق ملامه التثنیه والجمعین فضعیف *

و این جمله بحقیقت جواب اما است و همچنین هر گاه که گوئی اما یوم الجمعة فزید منطلق یوم الجمعة
در چیز جزا بود و معنای منطلق بود این زمان مقدم گشت تا فاصله باشد و نیز که شرط باشد در
استلزام انطوائی زید و همچنان مضروب است بمنطلق * مذهب دوم آنکه آن فاصله معمول عالمی است
محدود و نه جزئی از آنچه در چیز جزا بوده است خواه آنجا مانعی دیگر باشد غیر فاد خواه نباشد پس نقد بر
اما زید بمنطلق این است که مهمان زید فهو منطلق پس زید مرفوع است بآنکه قائم مقام فاعل فعل
محدود است و نقد بر اما یوم الجمعة فزید منطلق این است که مهمان زید یوم الجمعة فزید منطلق
پس یوم الجمعة مضروب است که مفعول فیه آن فعل محدود است و مذهب سوم آن است که اگر آنجا
مانعی دیگر غیر فاد نباشد آن فاصله جزئی باشد از آنچه در چیز فاد است همچون مذهب اول و اگر آنجا مانعی
دیگر باشد چنانکه گوئی اما یوم الجمعة فان زید منطلق در اینجا جابر نباشد که آن فاصله جزئی از مابعد فاد باشد
و نیز که مخالفت دو مانع که یکی فاد است و دیگری آن که طالب صدر است متعذر باشد و ح یوم الجمعة
بمضروب باشد بفعول مقدمه ای مهمان زید یوم الجمعة چنانکه در مذهب ثانی است ۴ * حرف الرفع الخ * ش
کلامی که اعرافی است از برای ردع و زجر چنانکه شخص گوید فعلت کنه ادراج اب گوید کلامی از جرد و ارتع
عن هذا القول و نگاه باشد که کلامی حقا آید چون کلامان الانعام لیطغی او درین کلام اختلاف است
که حرف است همچو کلامی بل مبنی الاصل باشد یا اسمی است که مبنی شده است بواسطه مشابَهت
در لفظ با کلامی ۳ * تاء التانیث الخ * پس تاء تانیث ساکنه لایق می شود بفعول ماضی از برای دلالت
بر آنکه مسند الیه آن فعل موش است خواه فاعل باشد چون ضربت هند و خواه قائم مقام فاعل باشد
چون ضربت هند و تاء تانیث را تنقید کرد بساکنه زیرا که تاء تانیث متحرک لایق می شود با سماء مشتق
چون ضارب و مضروب و حنه و نه مانده و مراد از سکون تاء آن است که در اصل ساکن باشد اگر چه
در بعضی مواضع متحرک گردد چون قائمات هر گاه که مسند الیه فعل اسمی ظاهری باشد و تانیثش غیر حقیقی
بود در اینجا تو مخیری در آوردن تاء و نیاردن تاء چنانکه طاع الشمس و طلعت الشمس و این سخن درین مقام
بذکر و بیاد و بیان دادن آن تفصیلی است که در مقدمه گذشت تا معنای شود که مراد از الحاق علامت
تانیث بفعول الحاق این تاء ساکنه است و اما الحاق علامت تثنیه و جمع هر دو بفعول از برای تنبیه بر حال
فاعل ضعیف است بخلاف الحاق علامت تانیث بر آن وجه که مذکور شده است در مقدمه که آن
ضعیف نیست بلکه در بعضی مواضع واجب است و در بعضی مواضع جائز پس اگر گوئی قاتل جلال
او قاتل جلال او قسمی است آن ضعیف باشد زیرا که این علامت در اصل ضارب اند و باین هفت
در کلام بسیار متعمل اند پس بیرون آوردن ایشان مستعمل باشند و استعمال ایشان از

۲ التثنية نون ساكنة تتبع حركة الاخر لا تأكيد الفعل وهو
 التمكن والتكثير والعوض والمقابلة والتسوية وت حذف من
 العلم موصوفا بابن مضى فا الى علم *

برای دلالت بر آنکه علامت حال مسند الیه فعل باشند که آن متنی است یا جمع مذکر است یا جمع مؤنث است
 چون اکلونی البراغیث مثلا ضعیف باشد با آنکه این احوال در مسند الیه ظاهر است زیرا که ضعیف متنی
 و جمع مذکر یا مؤنث از یکدیگر ممتاز اند و تا تأیید ساکنه اصلا ضعیف نیست بلکه علامت حال مسند الیه
 است پس اینجا اخراج کلمه از اصل خود لازم نیاید تا ضعیف باشد با آنکه در بعضی مواضع حال تأیید
 و تذکیر می مسند الیه است مشتبیه باشد و تأیید فعل ظاهر شود چنانکه در اعمامی که بر مذکر و مؤنث اطلاق
 کرده شود م * التثنیون نون ساکنه الخ * ش از جمله حروف تنوین است و آن نونی است حاکن که تابع حرکت
 آخر کلمه باشد نه از برای تأکید فعل نون ساکن گفتیم تا نون متحرک بیرون رود که آن تنوین نیست
 و مراد از سکون نون آن است که در اصل حاکن باشد و شاید که بواسطه حارضی متحرک شود چون
 عادن الاولی و گفتیم که تابع حرکت آخر باشد زیرا که نون حاکن چون تابع حرکت آخر کلمه نباشد آنرا
 تنوین نگویند چون نون مینع و نون من و باین قید که از برای تأکید فعل نباشد بیرون رفت نون تأکید
 خفیه چون اضرین و تنوین بر پنج قسم است اول تنوین تمکن که دلالت می کند بر امکانیت اسم یعنی
 بر آنکه اسم معرب است و منصرف چون زید و رجل و اسم معرب را متمکن خوانند یعنی استوار است
 در اسمیت بنا بر آنکه اصل در اسم اعراب است پس اسم مبني متمکن نباشد در اسمیت
 و هر گاه که اسم معرب و منصرف باشد آنرا متمکن امكن خوانند اگر معربی باشد لا ینصرف آنرا
 متمکن بغیر امكن خوانند و تنوین تمکن مخصوص است بتمکن امكن دوم تنوین تکمیل که قارق است میان
 معرقة و نکره چنانکه گوییم بی تنوین ای امکات السکوة الذی معرقة و معرقة با تنوین ای امکات سکوة تامافی و معرقة
 و برین قیاس است معرقة سوم تنوین عوض است از مضاف الیه چنانکه در یومئذ و ذلک و ذلک و عامئذ
 و هاعئذ ای یوم اذ کان که ایوم مضاف است با ذلک و مضاف است با جمله که بعد از او است چون آن جمله را
 از برای تخفیف انداختند تنوین عوض آن مضاف الیه با و دادند تا کلمه ناقص نماند و ازین قبیل است
 و کلام آتینا ای کلام چهارم تنوین مقابله و آن تنوینی است که در آخر جمع علامت مؤنث باشد که در مقابله
 نونی است که در آخر جمع علامت مذکر است و بنزدیک بعضی این داخل در تنوین تمکن است هر گاه
 که مثل مسلمات را علم شخصی هازند منصرف باشد زیرا که این تا برای محض تأیید نیست بلکه
 علامت جمعیت است مع التأیید پس در منع صرف معتبر نباشد و تقدیر تا دیگر جائز نیست زیرا که
 این تا موجود مانع است از تقدیر دیگر و بنزدیک بعضی اسما در حالت علمیت لا ینصرف باشد
 بواسطه تأیید و علمیت و تنوینی که در او باشد تنوین مقابله است و در قسم تمکن داخل نیست بنحرم
 تنوین ترنم و آن در آخر ابیات و مصرعها می باشد از برای ترنم و سرائید و آن دو قسم است یکی ترنم

۲ نون التأكيد خفيفة ماكنة ومشددة مفتوحة مع غير الالف تختص بالفعل
المستقبل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلت
في النفي ولزمت في مثبت القسم وكثرت في مثل اما تفعلن وما قبلها
مع ضمير المفعولين مضموم ومع المصاطبة مكسور وفيما عدا
مفتوح وتقول في التثنية وجمع المونث اضربان واضربان و
لاتد خالهما الخفيفة خلافا لليونس وهما في غيرهما *

غير غالی که عوض شود از حرف اطلاق چون ع اقلی اللوم عاذل و العتابین * که عوض است از الف
عنا با که حرف اطلاق است دوم تر نعم غالی که عوض از حرف اطلاق نباشد چنانکه ع و قائم الاعمق
خاوی المنخرقین * و هرگاه که علم موصوف شود باینی که مضاف است به علمی دیگر تنوین از علم اول
حافظ شود از جهت کثرت استعمال این ترکیب در کلام پس خفت در وی مطلوب باشد
چون جانی زید بن عمرو و اگر موصوف باین علم نباشد یا مضاف الیه این علم نبود تنوین در اینجا حافظ نشود
چون رجلی ابن اخینا و زید ابن اخینا و رجلی ابنی عالم و در هر صورتی که تنوین حافظ شود از موصوف
و تلفظ الف این حافظ شود تا در کتابت نیز خفت باشد و هر جا که تنوین حافظ نشود الف
نیز در کتابت حافظ نشود حکم این موصوف در آنچه گفته شد از مقو ط تنوین و تلفظ و حقو ط الف
در کتابت حکم این است * ن * در شرح جامی و غیره در اینجا عکس این کتاب نوشته اند
۳ م * نون التأكيد النج * ش از جمله حروف نون تاکید است و او بر دو قسم است اول خفيفة ماكنة
و این بر اصل خود است زیرا که این حرف است و اصل حرف بنا است و اصل بنا سکون است
قسم دوم ثقیلة منحرکه است بسبب التقاء ساکینین و حرکت او فتحة است با غیر الف از جهت خفت
فتح و با الف حرکت آن کسره است بسبب مشابهت بانون اعرابی که در فعل مضارع است
بعد از الف خواه آن الفی که قبل از نون تاکید است الف تانیة باشد و خواه الف فاصلة چون اضربان
اضربان و نون تاکید منحنس است بفعلی که در معنی استقبال باشد و بفعلی که طلب باشد چون امر و نهي
و استفهام و تمنی و عرض و قسم و اندک است نون تاکید بانفی بنا بر مشابهت بانهی اگر چه در وی معنی
طلب نیست چون زید لا یقومن و نون تاکید لازم است در جواب قسم چون فعل مضارع مثبت
باشد چون تاسد لا کیدن و باشد لا فعلین از جهت آنکه تاکید با قسم بغایت مطلوب است و بسیار است
در استعمال نون تاکید با فعل مضارعی که شرط باشد و کلمه شرطش ان باشد موکد با چون انما ۲ بن
و اما تخافن و در ما تقدم اشارتی رفت باین معنی که چون حرف شرط که وسیله است موکد شود بشرط
که مقصود است اولی بود تاکید و ما قبل نون تاکید با ضمیر جماعت مذکرین که آن واد است مضموم باشد
چون اضربن و همل تضربن و باینی که ضمیر مونث مخاطب است ماکمور باشد چون اضربن و همل تضربن
تو در ماده ای این دو مفتوح باشد یعنی در مفرد مذکر خود مخاطب و خواه قائب چون اضربن و همل تضربن

مع الضمير البارز كما المنفصل فان لم يكن فكالمبتصل ومن ثم
 قيل هل ترين دتروند و ترويه و اغزون و اغزون و المخفضة تحذف
 للساكن وفي الوقف فيرد ما حذف والمفتوح ما قبلها تغلب الفاء *
 * قد تمت الكافية *

و همل بضم زید و در منفرد غالب مونث چون همل بضم زید و لغزین همل و در تننیه و جمع مونث قبل
 از نون تاکید الف باشد یا الف تننیه و یا الف فاصه میان نونات در جمع مونث و الف قابل حرکت
 نیست و قبل الف البه مفتوح باشد و درین دو موضع یعنی تننیه و جمع مونث نون تاکید خفیفه در نیاید
 زیرا که التقاء ساکنین شود و لا علیج و یونس که از خود میان جائز داشته است و دخول نون خفیفه درین
 دو موضع چون اضربان و اضربان و ضعت قول او ظاهر از برای آنست که افتادن و او در مثل
 اضربان از جهت التقای ساکنین است لا علیج و یا از جهت نقل و او است بعد از ضمه و قبل از نون
 مشدده و جمعی گفته اند که از جهت التقاء ساکنین است زیرا که در التقاء ساکنین علیج و شرط آن است
 که هر دو ساکن در یک کلمه باشند و نون مشدده کلمه دیگر است و در مثل اضربان الف انداخته نشد
 که اگر انداخته شدی نون مشدده مفتوح گشتی و صورت تننیه ملتبس بصورت مفرد بودی زیرا که صیغه مرد و را
 اضربان بودی و در جمع مذکر این التباس نیست و در مثل اضربان الف از برای فصل است میان
 نونات اگر انداخته شود اجتماع نونات که مکرر است لازم آید و بعضی دیگر گفته اند که در التقاء ساکنین
 علیج و شرط نیست که هر دو ساکن در یک کلمه باشند پس اضربان و اضربان بر اصل خود انداماد و اضربان
 و اضربان اگرچه التقاء ساکنین علیج است لیکن و او را بواسطه تثلیل انداخته و ضمه دلیل است بر وی
 و یا را از برای نقل انداختند و کسر دلیل است بر آن و بد آنکه چون نون تاکید متصل شود بفعل
 معرب آن فعل مبنی گردد و حرکت اعرابی و نون اعرابی از و عاقط شود چون همل بضم زید که مبنی شد
 بر فتح و همل بضم زید و همل بضم زید که نون اعراب ازین الفاء عاقط شد و سبب بنا آن است
 که نون تاکید اگرچه کلمه دیگر است اما از جهت شدت اتصال بمنزله جزا شده است پس علامت
 اعراب پیش از و نشاید که ظاهر شود زیرا که وسط کلمه است و بعد از و نشاید که لازم آید آنکه اعراب
 فعل جاری بر حرفی شود که کلمه دیگر است حقیقتاً * درخت بفضلہ تعالی شانه و هم احسانہ من
 طبع هذا الكتاب المطاب المسمى بـ شرح الكافية للعلامة السيد الشريف

قد من سيرة المنيف في شهر جماد الاول سنة ١٢٧٩ من الهجرة النبوية ﷺ

بـ تصحيح جناب مولوي مجير الدين عمر صاحب مدرسه منشي امير مرحوم و منفرد

و جناب مولوي احسان علي صاحب دام اقباله بشهر کلکند در مطبع

بشهری با اهتمام عاصی د الله زیور طبع مزین گردید

